

ویژه‌های طبق نیوشاگردی



آبان ۱۳۶۶
اکتبر ۱۹۸۷



نشریه‌ها در آن زمان هر یک نماینده‌ای خلق ایران در خارج کشور



آبان ۱۳۶۶
اکتبر ۱۹۸۷



فهرست نام آثار و زمان هر یک از آنها در جدول زیر آمده است

فهرست مطالب

- ۳ سرمقاله: نیوشا جاودانه شد
- ۸ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی
گزارشی از آکسیون های اعتراضی و مراسم
خاکسپاری نیوشا
- ۱۰ پیام های همبستگی
- ۱۵ اشعار
- ۲۰ زندگی عشقی، شعری زیبا، تلخ و ناب
- ۲۷ نعره درد و اعتراض و شرمساری
- ۳۹ چند سؤال از زنان و مردان آگاه و مسئول ...
مفاهیم تازه "وطن پرست" و "ایراندوست"!
- ۳۴ همه چیز یا هیچ چیز همه مان یا هیچکدامان
- ۳۶ دیدار با رئیس کمیسیون حقوق بشر
- ۳۷ گوشه هایی از فعالیت نیوشا در
"جبهه همبستگی"
- ۳۹ ۲۲ سال از خاموشی "نیما" شاعر آزاده
"یوش" می گذرد
- ۴۱ نخستین جرعه های مقاومت مسلحانه
در شعر معاصر
- ۴۷ شاملو! صدای سکوت را شنیدیم نازنین
- ۴۸ خوبی، شوان، محمص، بهکلام و ...
- ۶۲ شوان، بزرگ هنرمند کرد، در میان ما
- ۶۳ پنج ستاره درخشان در آسمان تاریک لوس آنجلس
- ۶۴ کاوه های جهان سوم؟
- ۶۶ حال خونین دلان که گوید باز
- ۷۷ زبان و هویت ملی در تبعید
- ۸۱ یادداشت مترجم در مورد شعر "تبعید" برشت
- ۸۵



راديو سازمان جریکهای فدائی خلق ایران

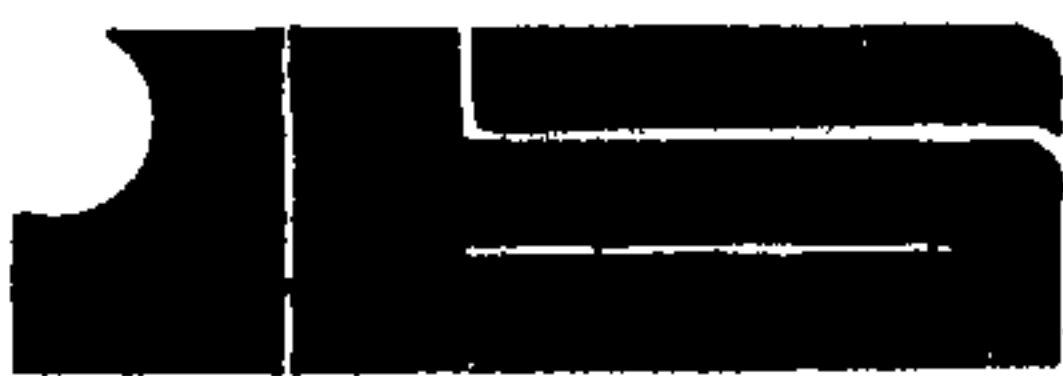
برنامه های "صدای فدائی"
هر روز ساعت ۸/۵ بعد از ظهر
روی موج ۷۵ متر پخش می
شود. عین همین برنامه روز
بعد ساعت ۱۲/۵ ظهر مجددا
پخش می گردد.

برای تماس با راديو
"صدای فدائی" با آدرس زیر
مکاتبه نمائید.

R.F

**POST FACH 126845
1000 BERLIN 12
W.GERMANY**

نشریه



آرگان

سازمان جریکهای فدائی خلق ایران

را بخوانید

برای تماس

با



با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BIJAN
P.O. BOX 87
GARDENA, CA 90248
U.S.A.

نیوشا جوادانه شد

"من،
قلب من
این شعله بلند،
که در ارتفاع شب
تابیده مثل رایت خورشید روی کوه
فریاد بسته روی شب کشت و کارگاه:
شب
گرچه سخت و سنگی و تاریک است
آنک
شکفته شعله گردان گردباد
توفان سرخ دانا

- هرچند دور -

تزدیک است.



آزادی و حقوق انسانهای زحمتکش،
در دفاع از خلق کرد و زنان، در
دفاع از نیروهای چپ و انقلابی و
در اعتراض به جنگ و شکنجه و
اعدام زندانیان سیاسی بلند شده
بود. همین چند ماه پیش در حین
اجرای نمایشنامه "محاکمه سینما
رکس"، هنگامی که کارگردان مزور
آن - پرویز صیاد - نیروهای انقلابی
را به باد فحش و افترا گرفته بود،
شجاعانه در مقابل جمع ایستاد و با
خطابه‌ای آتشین، محل نمایش را به
صحنه محاکمه رژیم ستم شاهی تبدیل
کرد.

اقدام فداکارانه نیوشا در
اعتراض به رژیم خفقان و ترور
جمهوری اسلامی، تجاوزات امپریالیسم
آمریکا، و اقدامات ضد مردمی
بازماندگان رژیم ستم شاهی، آنچنان
حماسی بود که در عرض مدت کوتاهی
جمعیت ایرانی ۳۰۰ هزار نفری لوس
آنجلس را تکان داد و دهانها به
تحسین از او گشوده شد. حتی
محافل سلطنت طلب که ابتدا با هزار
ترفند کوشیدند پرواز بلند او را
ساختگی جلوه دهند، تحت فشار جو
عمومی به ستایش از این "فرزند
شجاع ملت ایران" پرداختند.

فدرال گرد هم می‌آیند تا اعتراض
خود را نسبت به حضور خامنه‌ای در
اجلاس سازمان ملل و سیاستهای جنگ
افروزان و ارتجاعی رژیم جنایتکار
جمهوری اسلامی اعلام دارند.
شعارهای خشم آگین تظاهرکنندگان
فضای محوطه ساختمان فدرال را پر
میکنند: "مرگ بر جمهوری اسلامی"،
"مرگ بر جنگ"، "زنده باد
آزادی" و ...

در پایان برنامه رفیقی از سکو
بالا میروند تا قطعنامه آکسیون را
قرائت کنند. سکوت بر جمع حاکم
میشود و تنها صدای سخنگوی
تظاهرات است که در فضا طنین
می‌افکند. ناگاه صدای فریاد "مرگ
بر خمینی"، "مرگ بر سلطنت" توجه
همگان را بخود جلب میکند. صدای
کشیدن کبیریتی در پژواک فریاد
رسای انسانی گم میشود. کمتر از
یک ثانیه زبانهای آتش چون کوهی
بر قامتی استوار پر میکشند و بالاتر
و بالاتر میروند. جمعیت بهت زده
برای لحظهای در جا میخکوب میشود
و آنگاه حماسه را باور میکنند.

صدای فریاد، صدای فریاد
آشنائی است: صدای رفیق نیوشا
فرهی، صدائی که بارها در دفاع از

(سعید سلطانپور)

ساعت ۸ صبح روز جمعه ۲
اکتبر ۱۹۸۷، برگ زرین دیگری بر
صفحات تاریخ پرفراز و نشیب جنبش
رهاییبخش و انقلابی کشورمان افزوده
گشت و نام مبارزی دیگر در لیست
پیشگامان و نام‌آوران راه آزادی و
رهائی مردم میهن مان حک گردید.
در این روز نیوشا فرهی، نویسنده،
منتقد و اندیشمند متعهد و مبارز
بدنبال اقدام حماسی خودسوزی خود
در تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۷، پس
از ۱۲ روز جدال برای بقا، زندگی
را برای همیشه بدرود گفت و
بدینگونه زبان سرخی که با کلامی
آتشین زیباترین و عاشقانه ترین غزل
زمانه را سروده بود، برای همیشه
خاموش گشت. او ققنوس وار در
کام زبانه های سرکش آتش سوخت
تا مشعل مبارزه علیه عفریت جهل،
تپاهی، مرگ و نیستی همواره مشتعل
بماند و خونی تازه در رگان زندگی
دمیده شود.

حماسه اینگونه آغاز شد. روز
یکشنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۷، تعداد
کثیری از ایرانیان مبارز و متعهد
شهر لوس آنجلس در مقابل ساختمان

نمایندگان عقب مانده و بی فرهنگ ارتجاع مغلوب که فاقد هویت و اصالت هستند، از فرط استیصال و در اوج درماندگی سیاسی بر هر گزافه چنگ آویختند تا با تحریف واقعیاتی که چون روز مسلم است، اندیشه‌های انسانی و سرخ نیوشا را کتمان کنند و نیوشا را قهرمان خود بدانند.

رفیق نیوشا فرهی سمبل دلاوریها و فداکاریهای انقلابیون پاک باخته‌ای است که از انقلاب مشروطه تا به امروز برای رهایی انسان، آزادی، برقراری نظامی عاری از هرگونه ستم طبقاتی مبارزه کرده‌اند و علیرغم شکستها، انحرافات و اشتباهات متعدد، هیچگاه سنگر مبارزه را ترک ننموده و عشق به تودمهای کارگر و زحمتکش و انسانهای شرافتمند را از دل برون نکرده‌اند. انقلابیونی که در برهه‌هایی از تاریخ پر فراز و نشیب جنبش انقلابی کشور ما شمع فروزانی شدند تا رکود و سکون حاکم نگردد و زندگی و مبارزه تداوم یابد.

"شتیدی یانه آن آواز خونین را؟
نه آواز پر جبریل؟
صدای بال ققنوسان
صحراهای شبگیر است
که بال افشان مرگی دیگر،
اندر آرزوی زادنی دیگر،
حریق در دناک افروخته
در این شب تاریک،
در آنسوی بهار و آنسوی پاییز
نه چندان دور،
همین نزدیک."

(شفیعی کدکنی)

نیوشا فرهی انسانی آگاه، متفکر و مبارز بود. برای او مطالعه، تحقیق، پژوهش‌های علمی و کنکاش‌های ادبی تفننی و برای وقت گذرانی نبود و ارتباط جدائی ناپذیری با زندگی تودمها و سرنوشت آنها داشت. برای او مبارزه برای بهبود زندگی حد و مرز جغرافیائی نمی‌شناخت. او در صف هواداران

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران پس از انقلاب نقش مهمی در مبارزات خارج از کشور ایفا نمود. نیوشا، فدائی انسانهای زحمتکش، فدائی خلقهای رنجیده ایران و جهان و فدائی آزادی و رهایی انسان و فدائی "حزب و دولت عشق" بود. براستی شور و عشق او به زندگی و مبارزه و علاقه او به تودمهای مردم، وصف ناپذیر است:

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
ورای حد تقریر است شرح آرزومندی

در بزرگداشت نیوشا بگذارید
ضمن تجلیل از انگیزه فداکارانه او -
که بانگ رسای خشمی بود در مقابل
رژیم خودکامان - بر این باور تاکید
کنیم که با توجه به
اندیشه‌های والا و شناختی که از
توان او داشتیم، زندگی او می
توانست بیش از مرگش بر زندگی
دیگران و تداوم مبارزه تاثیر
بگذارد. جای آن دارد تا
اندیشه‌های والای او را بشکافیم و
از آنها درس عشق و زندگی بگیریم.
در کنار فعالیت‌های سیاسی
گوناگون خود، نیوشا مدیریت "خانه
کتاب" در شهر لس آنجلس را نیز
بعهد داشت. او در سخت‌ترین
شرایط مالی نگذاشت این محل که
کانون اشاعه آگاهی و فرهنگ چپ و
مترقی و محل تجمع افراد متعهد
است، تعطیل شود. در روزگار
غریبی که بی تفاوتی و ابتذال بر
محافل ایرانی خارج از کشور سایه
افکنده و ایرانیان - بویژه جوانان -
تحت تاثیر جاذبه‌های منفی فرهنگ
غربی قرار دارند و از درها، رنج
ها، مسائل و مبارزات مردم ایران
دورافتاده‌اند، نیوشا همواره رسالت
نیروهای چپ و مترقی را در اشاعه
فرهنگ پویا مورد تاکید قرار میداد
و خود همواره در این راه پیشگام
بود. در مواردی که فرهنگ خشک و
دگماتیسی حاکم بر نیروهای چپ،
مجال آنرا نمیداد که کار جمعی در
مورد، کارهای فرهنگی به جلو برده

شود، او یک تنه آستینها را بالا
میزد و برای اشاعه فرهنگ و
ادبیات مترقی و چپ در نشریات
مختلف قلم میزد.

نیوشا منتقد برجسته‌ای بود و
با موشکافی و دقت مسائل سیاسی -
اجتماعی و فرهنگی را دنبال میکرد:
از نقد مسائل سیاسی - تشکیلاتی
سازمانهای سیاسی و مسائل جنبش
کمونیستی جهانی گرفته تا نقد فیلم،
تئاتر، شعر، موسیقی، کتاب. حتی
از آثار نویسندگان و هنرمندان غیر
مارکسیست و بورژوا نیز بی تفاوت
نمی‌گذشت: بر جنبه‌های مثبت آنها
نور می‌تاباند و در مورد جنبه‌های
مضر و ارتجاعی آنها روشنگری
مینمود. نوشته مفصل "بررسی
اشعار شفیعی کدکنی" که در این
شماره ملاحظه می‌کنید، حاکی از علاقه
شدید نیوشا به جنبش انقلابی نوین
در ایران پس از رستاخیز سیاهکل
است. متأسفانه او بعلت مشکلات
مالی و گرفتاری‌های دیگر، هیچگاه
موفق به انتشار این اثر و تکمیل آن
بصورت کتاب - که یکی از آرزوهای
او بود - نگشت. بررسی رساله‌های
اجتماعی و سیاسی‌ئی که منجر به
شکل‌گیری مبارزه مسلحانه و انعکاس
آنها در شعر - بویژه در اشعار
شفیعی کدکنی - گردید، نشانگر
موشکافی و دقت و علاقه وی نسبت
به مسائل جنبش انقلابی است.

نیوشا دلپستگی شدیدی به
سازمان چریکهای فدائی خلق ایران
داشت و در این میان رفقای
سازمان، عشق وی به رفیق سعید
سلطانپور وصف ناشدنی است.
شاید این عشق و نزدیکی به خاطر
خصوصیات انسانی برجسته‌ای بود که
مشترکاً در این دو وجود داشت.
نیوشا جزء معدود کسانی بود که
علیرغم عشق و احترام عمیقش به
سچفخا، برخلاف سنت رایج "فدائی
پرستی" و "دنبال‌روی"، نظرات و
سیاست‌های سازمان را زیر ذره
بین میگذاشت و نکات منفی آنرا
بیرحمانه مورد انتقاد قرار می‌داد.
نقد مفصلی که در "جهان نو"
شماره ۲-۳ چاپ شده است، حاوی

انتقادات، نقطه نظرات و بینش اصولی رفیق نیوشا پیرامون مسائل جنبش چپ است. جای آن دارد در مورد آنها کمی تأمل کنیم. این نوشته را نیوشا در نقد اولین شماره "جهان نو"، دوره جدید نگاشت و در کنار آن مسائل و ضعف های کلی تر جنبش چپ ایران را مطرح نمود. او ضمن استقبال از خط مشی و سیاست جدید نشریه نوشت:

"... و به عین مشاهده می کنیم که چطور روز بروز از توهمات و خود بزرگ بینی ها و بقول خود رفقا "گنده گوئی ها و ذهنی گرائی ها" کاسته میشود و کم کم جریانات چپ یک شناخت نسبی و واقع بینانه از خود پیدا میکنند و در نتیجه مخاطبین خود را هم بهتر و بیش از پیش شناسائی کرده و از اینرو راه ایجاد ارتباط با ایشان سهل تر میگردد و این سبب خواهد شد که سرانجام چپ از انزوا بیرون بیاید و آرمانها و برنامه هایش برای مردم قابل درک تر و قابل لمس تر شود" ("جهان نو"، شماره ۲-۳، ضمیمه، صفحه ۲).

نیوشا آنگاه ضعفها را نیز بیرحمانه به یاد انتقاد میگیرد:

"آیا هوادار یک سازمان کمونیستی، اگر نه خود یک مارکسیست که اقلاً قاعدتا باید آزاده و اهل تفکر و اهل مطالعه و آینده نگر باشد، نباید بعنوان یک انسان از استقلال رای و اندیشه و توان قائم به ذات برای بررسی مسائل و وقایع برخوردار باشد؟ آیا اگر واقعا تفاوت بنیادی با دیروزمان کرده ایم، یا اقلاً می خواهیم در جهت آن گام برداریم، نباید امروز در نشریاتمان، در محافلمان، در بحث هایمان جائی و مکانی برای

رفقای مخالف خود بگذاریم و دست از "وحدت ایدئولوژیک" و "انسجام سازمانی" و "یک پارچگی عقیدتی" برداریم و گمان نکنیم اگر هممان یکصدا یک چیز را نگوئیم، دیگر متحد و هم عقیده و رفیق و عضو یک سازمان نیستیم؟ آیا فرقی بین کنفورمیزم و کمونیسم هست؟ آیا اگر این امکانات برای ما وجود داشت و مثلاً اگر دیروز فلان سازمان، فلان حرف را زده و بنظر ما که هوادار سازمان دیگری هستیم، آن سخن درست بود و اجازهی آموزش را داشتیم - نه فقط از نظر ضوابط تشکیلاتی، بلکه از نظر روانی و ضعف و جو موجود - آنرا مطرح کرده بودیم، امروز با گردن راست تر به فعالیت و مبارزه ادامه نمی دادیم..." ("جهان نو"، شماره ۲-۳، ضمیمه، صفحه ۴).

در همین نوشته نیوشا در نقد برنامه بزرگداشت سعید سلطانپور که در تاریخ ۹ اوت ۱۹۸۶ در شهر لوس آنجلس برگزار شد، نوشت:

"برنامه بزرگداشت سعید سلطانپور "کلا موفقیت آمیز" که نبود، هیچی، کلا یک شکست فاحش برای نیروهای انقلابی بود.... ضعف اساسی برنامه، نداشتن یک روح انسانی، یک ظرافت فرهنگی و یک لطافت هنری بود.... در این برنامه سعید سلطانپور از مقام رفیع یک انسان آزاده، یک کمونیست بزرگ و یک هنرمند انقلابی که شعر و هنر و حتی نحوه زیستن و نحوه شهادتش، همه و همه در خدمت انسانها و تغییر کلی زندگی ایشان بوده است، تا حد یک بالا ممبرپروی سیاسی دو آتسه که کاری جز تبلیغ و تهییج و شعار دادن - AGITATOR, PROVOCATOR

و از کارگران و زحمتکشان سیمائی تصنعی و یک بعدی و از فرهنگ پرولتاریا و مبارزاتشان درکی مکانیکی دارد، سقوط کرد" ("جهان نو"، شماره ۲-۳، ضمیمه، صفحات ۷ و ۸).

آنگاه نیوشا که از فرهنگ خشک و قالبی حاکم بر چپ انقلابی، دل پردردی داشت، اینطور ادامه میدهد:

"برنامه سلطانپور، با همه زحماتی که گروهی از ما کشیده بودیم، از آنرو شکستی برای هواداران نیروهای انقلابی بود که بار دیگر نشان می داد که ما چقدر درکهای سطحی و انحرافی و قالبی از مقولات فرهنگ و هنر و ادبیات داریم. ما هنوز میراث خواران "رتالیسم سوسیالیستی" از نوع یک بعدی و مکانیکی حزب توده و برنامه های کلیشه ای و قراردادی کنفدراسیونی هستیم و متاسفانه بعضی هامان هم گوئی خیال نداریم که از گذشته و امروز پیاموزیم. چشمانمان را بیشتر باز کنیم، فیلم ببینیم، کتاب بخوانیم، با مردم بیشتر بجوشیم، به تئاتر برویم، موسیقی گوش دهیم، به تخیلات و درون و نیازهای عاطفی انسانهایی که مدعی هستیم دوستشان داریم و بخاطر ایشان در حال مبارزه ایم، نزدیکتر شویم و با ایشان ارتباط های معنوی عمیق برقرار کنیم.... بسیار عالی است که در صحنه باشیم. باید در صحنه حضور داشته باشیم و آنهم به فعالترین شکل ممکن. باید همانگونه که گفتیم چراغ مبارزه را بهر قیمت که شده روشن نگه داریم، اما چرا آفرا غنا نبخشیم. چرا (به) مردم نشان ندهیم که ما روح داریم و عاشق زندگی و عاشق انسانها

هستیم و همواره خشک و ترسناک و قالبی نیستیم" ("جهان نو"، شماره ۲-۳، ضمیمه، صفحه ۹).

نیوشا خود طی حیات سیاسی، فرهنگی و ادبی اش، همیشه در صحنه حضور داشت: هرجا و محفلی که در آن حضور می یافت، آنرا غنا می بخشید و روح زندگی و شور مبارزه به آن می دمید. او برآستی مظهر شور و عشق به زندگی بود. گاهی اشعاری را که از برشت به استادی ترجمه کرده بود، دکلمه میکرد و با هنرمندی بسیار خشم، نفرت، شادی و شوری را که در متن شعر وجود داشت، به شنونده منتقل می نمود. گاهی وقتها نیز غزلی از حافظ را در مجالس خشک سیاسی میخواند تا روح زندگی به آنها بدمد. او عاشقانه زیست و عاشقانه سوخت تا چراغ مبارزه برای نظام انسانی فردا بهر قیمتی که شده روشن نگاهداشته شود.

اصولا نیوشا اهمیت زیادی به فعالیتهای دموکراتیک میداد و معتقد بود که فعالیت های دموکراتیک مهمترین کانال نفوذ نیروهای چپ در بین مردم است. برای او فعالیتهای دموکراتیک صرفا کانالی برای بهره برداری سیاسی نبود، بلکه صادقانه به آن باور داشت. همانگونه که در متن وصیت نامه اش منعکس شده، او اهمیت زیادی مبارزات خلق کرد و مبارزات زنان برای کسب حقوق خود و رهائی از قید شونیسم مردسالارانه قائل بود. نیوشا یکی از فعالترین اعضای "جبهه همبستگی بین المللی برای دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران" بود و نقش ارزنده ای در گسترش فعالیتهای آن ایفا نمود. در نوشته ای در تجلیل از شرکت موثر نماینده کمیته زنان هوادار سچفخا در کنفرانس دهه زنان در نایروبی، نیوشا اندیشه های والای خود در مورد فعالیت های دموکراتیک را به نمایش می گذارد:

"متاسفانه جنبش مترقی خارج از

کشور با همه تلاشهای در خور ستایشش، سوراخ دعا را گم کرده و تنگ نظری های سازمانی، رقابتهای حقیر و دعوای صدتا یک غاز خرده بورژوازی سبب شده است موضوع اصلی تقریبا گم شود و نه تنها اقداماتی نظیر شرکت در کنفرانس دهه زنان سازمان ملل کم بوقوع بپیوندند، بلکه حتی وقتی هم به انجام رسیدند تحسین نشوند، سرمشق قرار نگیرند، مورد تبلیغ واقع نگردند، نور کافی بر آنها نتابد و سرانجام بهاء لازم بدانها داده نشود. بار دیگر لازم میدانیم بر موضع چند ساله خود تاکید کنیم که جنبش در آینده از طریق چنین فعالیتهای سیاسی - دموکراتیک و حول برنامه های سیاسی - فرهنگی است که هویت اصلی خود را باز میابد و توان بسیج توده های در تبعید را پیدا خواهد کرد. طبعاً این هرگز به مفهوم نفی آکسیونهای دفاعی و سازمانی و جدلهای تئوریک نیست" ("جهان نو"، شماره ۲-۳، صفحه ۳۶).

نیوشا همچنین نقش فعالی در برگزاری برنامه های فرهنگی و هنری ایفا می نمود. مصاحبه جالب و خواندنی وی - با همکاری برخی دیگر از رفقای "گروه روشنفکران در تبعید" - با شوان هنرمند ارزنده کرد که در "جهان نو" شماره ۴ چاپ شده است، نمونه ای از علاقه و توجه وی به فعالیت های دموکراتیک میباشد.

بدون تردید برجسته ترین ویژگی نیوشا، آشنائی وی با فرهنگ، زبان و خلق و خوی مردم و جوشیدنش با آنها بود. او برخلاف برخی از عناصر چپ که سر در لاک خود فرو برده و در عمل خود را تافته جدا بافته ای از مردم میدانند و تمام هم و غمشان درگیر شدن در بحثهای محفلی است و از روبرو شدن با

تودمهای عادی مردم که طبعاً دارای عقاید و نظرات انحرافی و حتی ارتجاعی هستند می هراسند، هرجا که تودمهای عادی مردم بودند، حضور داشت. نیوشا نویسنده توانائی بود و در نشریات غیرچپ نیز قلم میزد. او با زبانی که برای مردم ملموس باشد، با ارزشهای کهنه و ارتجاعی به ستیز برمی خاست و دشمنان مردم را افشا می نمود و در مقابل ارزشهای نوین و فرهنگ بالنده و پویا را تبلیغ می کرد. گاهی نیز مقالات وی با امضاء مستعار در این نشریات منتشر می شد. او به عوض شعار پراکنی، با موثرترین بیان در نشریاتی که تودمهای عادی مردم به آنها بیشتر دسترسی دارند، به دفاع از ارزشهای انقلابی، هنرمندان انقلابی و نیروهای انقلابی می پرداخت. علیرغم دیدگاه دکماتیستی و سکتاریستی برخی از کسانی که او را از نوشتن در این نشریات منع می کردند، او در آخرین روزهای حیات خود نیز بر این اعتقاد اصولی ابرام ورزید و آنرا پکار بست.

او در کاربست این تاکتیک اشتباه نکرده بود. وقتی خیر خودسوزی متهورانه نیوشا در شهر لوس آنجلس پیچید، مسئله یک اتفاق ساده نبود. نیوشا فرهی، چهره شناخته شده ای بود. آنهایی که از طریق نوشته های او یک ارتباط عمیق با او ایجاد کرده بودند، از خود سوزی یک رفیق، یک دوست و یک یار آشنا متاسف بودند. دو روز پس از مرگ سرخش، بیش از هزار نفر در تظاهراتی که به همین مناسبت برگزار شد، گرد آمدند تا ضمن حمایت از او، فریاد خشم او را رساتر به گوش جهانیان برسانند. در مراسم خاکسپاری او نیز بیش از هزار نفر شرکت نمودند تا آخرین وداع را با او بکنند. متعاقب روز خاکسپاری او، در یک گردهمایی بزرگ چندین هزار نفر - که بخش مهمی از آنها کسانی بودند که معمولاً در آکسیون های سیاسی شرکت نمی کنند - جمع شدند و نشان دادند که پیام عاشقانه او را شنیدند.

آری، چندین هزار نفر از مردم عادی برای ادای احترام به انقلابی کمونیستی که طی سالهای متمادی او را از طریق نوشته هایش و پیامهایش شناخته بودند، جمع شدند. چنین گردهمایی سیاسی باشکوهی در لوس آنجلس بی سابقه می باشد.

در همین گردهمایی جمعیت شرکت کننده چهره انسانی دیگری را از نیوشا دید. نامه نیوشا به خانمی که کلاس تدریس زبان فارسی در لوس آنجلس دائر کرده است، توسط برادر او، پیام فرهی برای شرکت کنندگان خوانده شد. این نامه شرکت کنندگان را سخت متأثر کرد. این نوشته بدون اغراق از بهترین نمونههای ادبیات بالنده و مترقی ایران است که در آن با زبانی ساده و ملموس، مسائل مربوط به هویت فرهنگی، زبان و مشکلات فرهنگی کودکان ایرانی در تبعید از دیدگاه مترقی توضیح داده شده و با گرایشات ناسیونالیستی و شوونیستی رایج در بین ایرانیان خارج از کشور برخورد شده است. او ضمن حمایت از جنبه‌های مثبت فرهنگ و سنن ایرانی، شوونیسم ملی گرایانه را افشا می کند و همبستگی بین المللی بین ملیت های مختلف را اشاعه میدهد:

"امروز فرزندان ما باید پیامورند که انسانیت و حراست از ذات آن و نبرد در راه هدفها و آرمانهای والای انسان، مهمترین اصل است، نه "ملیت" و خاک. این خاک خراسان نبوده که فردوسی، ملک الشعراء بهار، مهدی اخوان ثالث، شفیع کدکنی و اسماعیل خوئی را پرورده، این مردم و فرهنگ خراسان و تمامی ایران بوده است که این بزرگان را آفریده و از ایشان چهره های ممتاز ادبیات انسانی شرق را ساخته.

ما نباید فراموش کنیم که ایرانیان ضعیفهای خاص خودش را دارد، ترک و عرب و فرانسوی

و دیگران هم، همچنین. امروز ما باید نقطه های قوت شخصیت و هویت تاریخ و فرهنگ همسایگانمان، و همه خواهران و برادرانمان در سراسر زمین، را تقویت کنیم، زیر نورافکن بگذاریم و محترم بشماریم و با آن ایجاد پیوندی راستین نمائیم. نه اینکه دائم روی ضعفها و حقارت هایشان پای ب فشاریم و آنها را نقطه‌ی حرکت در رابطه‌ها مان سازیم. ما هم، چون اعراب و دیگر مردمان، نقطه‌های تاریک در تاریخمان بسیار داریم. جهانگشائی‌ها، فتح و فتوحات، بزن بهادری‌ها، قلدری‌ها و از سرها مناره ساختنهای پادشاهان، امیران، حکام، سران و سرداران ایرانی، هرگز سبب افتخار ما نیست."

فقدان نیوشا ضایعه بزرگی است برای جنبش انقلابی ایران. جنبش دمکراتیک خارج از کشور نیز یکی از پرشورترین، عاشق‌ترین و پراحساس‌ترین پیشگامان خود را از دست داده است. ما رفقای او در "جهان نو" نیز رفیق، دوست و همکار ارزنده‌ای را از کف داده‌ایم: رفیقی هنرمند، منتقد و دلسوز و سرشار از شور انقلابی. نیوشا نقش مهمی در شکل‌گیری نشریه ایفا نمود و پس از انتشار اولین شماره آن به عضویت شورای انتشاراتی این نشریه درآمد و تمام شور، خلاقیت و نگرش انتقادی خود را در جهت غنی کردن محتوی و تنوع مطالب آن به کار گرفت. در شماره ۳-۲ "جهان نو" مقاله‌های "بلندگوهای دورغ پراکنی امپریالیسم"، "در باره دست‌هایتان و دروغها"، نامه انتقادی مفصل "چند نکته، چند سؤال و چند پیشنهاد" و ترجمه شعر زیبایی از ناظم حکمت از او درج شده است. در شماره ۴ "جهان نو" مطلب "گفت و شنودی با شوان، هنرمند کرد" از وی چاپ شد. نیوشا در ترجمه مقاله "پوسترهای انقلاب ماه مه ۱۹۶۸"

این شماره نیز همکاری نمود. گذشته از نوشتن مقالات یاد شده، نیوشا مسئولیت تهیه اخبار و تفسیر رویدادهای جهان و بخش مهمی از کارهای تکنیکی نشریه را برعهده داشت. در این شماره، برخی از آثار چاپ نشده و شده او را منتشر کرده‌ایم. در آینده نیز خواهیم کوشید آثار دیگری از او را چاپ کنیم و ایده‌های انسانی او را بیشتر معرفی کنیم.

آری، نیوشائی که سرشار از زندگی بود، نیوشائی که عاشق زندگی بود، ققنوس وار در نبرد حماسی‌اش با آتش از پای درآمد. از پای درآمد تا مشعل مبارزه برای غنای زندگی روشن نگاهداشته شود، تا مبارزه علیه رژیم خودکامگان و رژیم شکنجه، ترور، زندان، اعدام، کشتار، جنگ و ویرانی تداوم یابد. نیوشا در زبانه‌های سرکش آتش سوخت تا خوئی تازه در رگهای زندگی دمیده شود و بنای "حزب و دولت عشق" و سوسیالیسم با از خودگذشتگی و فداکاری پی ریزی شود. او همواره در وجدان‌های آگاه و بیدار و در قلب‌هایی که برای رهائی انسان عاشقانه می‌تپند، زنده خواهد بود.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده‌شد به عشق
ثبت است در جریده عالم دوام ما



حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی*

"آنجا که عشق عزل نیست، که حماسه‌ای است
هر چیز را صورت حال واژگونه خواهد بود"

"شاملو"

"ای خوب تر بیا!"

این شعله نهفته به دهلیز سینه را
چون آتش مقدس زرتشت برفروز
بشکن طلسم حادثه را

بشکن،

مهر سکوت ازلب خود بردار
منشین به چاهسار فراموشی
بسپار گام خویش به ره

بسپار

آفتاب، طلوعی دوباره خواهد کرد."

"مردی می آید از شب خونین
تا چون ستاره های طلائی
باران روزهای پریشان را
در آن کمبود تلخ بهارد"

فریادی چون ستاره دنباله دار، در میان خیزآب
شعله و دود، فریاد "مرگ بر استبداد"، "مرگ بر
جنگ"، "زنده باد صلح و آزادی"، "زنده باد
سوسیالیسم" و ... چون انفجار باروت در فضای تنگ
پیچید. و آنگاه تردیدها فرو شکست و باور انفجار در
قلب ها آشیانه کرد.

انسانی می آید با شور و شعر
تا تمام هستی اش را فریاد کند
می آید، قلبش را منفجر می کند
ستاره اش را مشتعل می سازد
آسمان را پر از شهاب می کند
برگ نهشته هایش را می پراکند
در آتش می خسبد

و دل ها را سراسر تسخیر می کند.

x x x

"بر خیز خوب من
در کوچه های شهر
شب هنگام

باید سرود خواند
شهری که خفته است - بانگ تو بیدار می کند
برخیز خوب من
در کوچه های شهر - شبانه
سرود باید خواند"

در دم دمای پایانی آنروز پر حادثه، روز راه
پیمائی، روز تظاهرات، روز یکشنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۷،
آنجا که امتداد صف در نوید اتحاد، حلقه خود را تنگ
تر می کرد تا پیام اتفاق و همبستگی بخواند و بشنود و
اراده و عزمش را برای واژگون کردن بنای جهل و استبداد
راسخ تر کند،

در همان زمان و مکان که نابخردان فرتوت ستم
شاهی با پلشتی زیرنام تظاهرات، رگهای نیرنگ بهم اندازی
را ردیف میکردند،

آنگاه که امتداد پیوند، سنگر مقاومت در برابر آنها
بود،

آنزمان که بندبند قطعنامه، فولاد حلقه های زنجیر
اتحاد را آبدیده تر میکرد،

آنجا که اوج نفرت از جنگ و جنگ افروزان، هم
سطح عشق به صلح و آزادی صعود میکرد،

ناآگاه مردی آمد خندان، مصمم، ویران، پر خشم -
چون قلعه دماوند - پر راز و خاطره ساز، پر کینه و
سرشار از عشق و با ستاره عشق. می آمد تا از آوارگی
گذر کند و ستاره اش را چون مشعل فروزان در آسمان
شب بیاویزد

انسانی در اوج میخواند ترانه زندگی را، آواز عشق را در مجمع بزرگ آتش، در اذهان شگفت و گسترده حیرت، در همه ناباوری، در قله زندگی، انسانی در وادی سکوت و نگرانی ممتد، در پادهای تند مرموز، در "خیابانهای سرد شب" آنجا که "جفت ها پیوسته با تردید یکدیگر را ترک می گویند"، و هی دیوار میکشند و هی دیوار میکشند در هراس یاس، ققنوس وار آتش ها افروخت تا چشم های کم سو زیر چادر شب، راه پر سنگلاخ صعود به ارتفاع عشق و اوج آزادی را رویت کنند. او دستان خود را در چهره عبوس شهر به آسمان تلخ، حلاج وار بیاویخت و برهستی بوسه زد. او لحظه های بودن را در شعله ها و شراره های پیکر خود ترسیم نمود. او با قامت نیم سوخته خود پرچم اعتراض را در عرش برافراشت تا کهکشان امید بدرخشد. او هنوز می سوزد، داغ و داغ، هنوز می خواند سرود فردا را، سرود عشق را در پهنه صمیمیت. هنوز خشمش فروکش نکرده است. او قلب خود را یکجا بسوزاند و آتش عشق در بلندای آفتاب برافروخت تا همزمان، در فصل سرد، دست های سرد و اندام کز کرده خود را بر فراز آن بگیرند.

شجاعت او، براستی شجاعت کمیاب - نه شجاعت نایاب او - شاخص ممدوج اوج عشق و اوج نفرت است. اوج نفرت به بقای خدای نیستی در هیولای جهل، و اوج عشق به باور هستی و آزادی بشریت، نه در حصار تنگ وطن، که او قلبش همسان برای کودکان برهنه آماج تجاوز و غارت امپریالیسم در سراسر جهان همواره تپیده است. اما اگر تردید اینهمه فداکاری، با رویت ارتفاع عشق و سرمایه بیکران صداقت به یقین بدل شد، در حسیض ذلالت چگونه میتوان اینهمه را در خرجین تنگ حماقت و منافع خرد بقایای ستم شاهی جای داد. پس به نفی آن باید پرداخت. و آن کردند. وقتی آتش شراره به آسمان کشید و فریاد مرگ بر استبداد از میان حنجره آتشین او، همه سیاه پوشان و سیاه دلان را خاموش کرد، از میان کهنه پرستان مدافع سلطنت که در مجاورت اجتماع معترض هر دو استبداد "نو" و کهنه، یعنی عاشقان صلح و آزادی، آنجا که آنها در رویای شب جلوگیری از نمایش آخرین تحولات آرایش و پیرایش علم کرده بودند، مداحی بر سکوی حماقت بالا رفت و

★ این نوشته قبل از شهادت رفیق نیوشا تهیه شد.

برگرده جهالت وامانده ترین شان که از تاریخ هیچ و هیچ نیاموخته اند و در خیال برگشت زندگی افسانه ای هزار و یکشب خود شب ها را شمارش میکنند، فریاد برآورد که:

بخود باشید. دود و آتش ترفند و جادویی است از برای فریب تان! انسانی که در میان شعله های آتش دست های خود را به آسمان آویخته، دروغ است! باور مدارید! مبادا که در شگفتی اینهمه شہامت و فداکاری قافیه "به خانه برمیگردیم" (که مترادف برگشت دوران سیاه ستم شاهی است) را از یاد ببرند!؟

آنزمان که پیام آتش و حماسه از زبان به تصویر و سطور بگوش ها و چشم ها رسید، دیگر بار رهبران رویای شب و پاسداران استبداد مغلوب با شرمندگی "شایعه" سحر و جادوی فریب را در باور همگان دیدند که از خانه ای به خانه دیگر گذر نمود و بر سرزبانها افتاد و دلها را تسخیر نمود. دیدند که براستی ممکن است، انسانی در اوج تعالی، چون حلاج، در آتش عشق به سرنوشت ملتی آواره و میهنی مخروبه حماسه ای اینچنین بیافریند. شاید آنها نمی دانند که او نیز می توانست چون "عروسک کوکی" کور و کر، در کنار پرده باقی بماند و دنیا را با چشم های شیشه ای ببیند، و از دریچه تنگ خفقان نفس بکشد. اما او میداند و میدانست که هیچ صیادی در گودال مروارید صید نخواهد کرد. پس او خود بدریا پیوست و دریا شد.

در پیامد روز واقعه، "رفقا و یاران نیوشا" کمیته ای برای طرح و روشنگری پیرامون انگیزه این اعتراض آتشین، بنا نهادند تا امر مراوده با عموم را تسهیل کنند.

این کمیته که مجتمعی است از کلیه آزادی خواهان آواره با خاستگاه روشن و قاطع علیه دو استبداد شاهی و اسلامی، بر آن شده است که فعلا سکوی ارتباط کلیه

دردمندان سیاسی خارج از کشور شود. گسترش دادن پیام این عمل قهرمانانه نیوشا، آگاه نمودن افکار عمومی دنیا - که زیر سکوت شرمگینانه دول جهان نسبت به جنایات بی سابقه رژیم جمهوری اسلامی ایران بی تفاوت مانده است - جمع آوری کمک های مالی برای بهبودی نیوشا، از جمله وظائف اولیه این کمیته محسوب می گردند. بولتن حاضر جز آنچه گفته شد، دعوتی است از کلیه انسانهای آگاه و مبارز که دردمند آوارگی و نظام جهلند، تا اعتراض نیوشا را هرچه رساتر به گوش جهانیان برسانند.

گزارشی از آکسیونهای

اعتراضی و

مراسم خاکسپاری نیوشا

گزارش

متعاقب اقدام متهورانه خودسوزی نیوشا فرهی، نویسنده و منتقد مبارز در اعتراض به رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی، "کمیته همبستگی با نیوشا فرهی" - متشکل از نیروها و عناصر چپ، مترقی و دموکرات - بوجود آمد تا اهداف مبارزاتی او را دنبال نماید.

دو روز پس از شهادت دریغ انگیز نیوشا، به خاطر فروزان و برافروخته نگاه داشتن مشعل راه وی، تظاهراتی از سوی این کمیته برپا گردید. این مراسم در مقابل ساختمان فدرال لوس آنجلس (محل خودسوزی نیوشا) با شکوه خاصی شروع گشت. بیش از هزار نفر از ایرانیان تبعیدی و مهاجر، خانوادههای ترک وطن کرده، روشنفکران، دانشجویان، هنرمندان و... در این مراسم شرکت

نمودند تا خشم و اعتراض خود را به جنایات جمهوری اسلامی و همبستگی خود را با اهداف مبارزاتی نیوشا فرهی به گوش جهانیان برسانند.

جمعیت در ابتدا به راهپیمایی پرداخت و با دادن شعارهای "مرگ بر خمینی"، "نیوشا، نیوشا، زنده باد یاد تو، افتخار پر شور و پیکار تو" و "انقلاب پیروز است، ارتجاع ناپود است" همبستگی خود را با نیوشا ابراز داشت.

در پیشاپیش صف راهپیمایی ۳

مادر رنج دیده نسل پرشور انقلاب، خانم کارگر (مادر فدائی شهید سینا کارگر)، خانم ناهید (مادر فدائیان شهید شهریار و احسن ناهید) و خانم فرهی (مادر فدائی شهید نیوشا فرهی)، صف را هدایت میکردند. در این میان روحیه مبارزه جویانه بی نظیر مادر نیوشا فرهی تحسین همگان را برانگیخت. میان صف هم کم نبودند کسانی که عزیزان خود را در سیاهچالهای رژیم ددمنش جمهوری اسلامی، در مقابل جوخههای اعدام و یا در جنگ ارتجاعی ایران و عراق از دست داده‌اند.

در شهری که بلندگوهای نوکران فارسی زبان امپریالیسم آمریکا گوش را مدام آزار میدهد و نمایندگان ورشکسته ارتجاع مغلوب، یا به قول نیوشا "جوجه فاشیستهای شاه‌الهی" با دروغ گفتن به مردم و پر کردن جیبهایشان شب را به روز و روز را به شب می‌رسانند، و در دیاری که دلار و پول و سرمایه، محور اصلی زندگی عده‌ای بی فرهنگ، شارلاتان و دزد است، تظاهرات بزرگ روز یکشنبه ۴ اکتبر نشان داد عاشقان آزادی، دموکراسی، خلق‌های دربند ایران و شرف انسانی هم کم نیستند. همبستگی عمیق ایرانیان شرافتمند لوس آنجلس با نیوشا نشان داد که تبعیدیان متعهد با دردهای





مشترک در چاره چویی برای رهایی از این ناچاری و ذلت بزرگ و برای برپائی و سازندگی ایران آباد و آزاد فردا مبارزه میکنند. از اینرو از دست رفتن هر عزیزی، از دست رفتن گوشه‌ای از وجود این مردم است.

جمعیت با شاخه‌های گل میخک سرخ با دادن شعارهای علیه رژیم، خشم و نفرت خود را نشان می‌داد. پس از مدتی سخنگوی تظاهرات مطالبی را در رابطه با اهداف مبارزاتی نیوشا ایراد نمود. آنگاه مادر نیوشا پشت میکروفون قرار گرفت و با دادن شعارهایی جمعیت را به تداوم مبارزه دعوت کرد. در این گردهمایی تنی چند از شاعران و نویسندگان برجسته اشعار و نوشته‌های خود را در رابطه با حرکت حماسی نیوشا برای جمعیت خواندند. آنگاه بیانیه مهیجی توسط برادر نیوشا، پیام فرهی، خوانده شد که شرکت کنندگان را سخت متأثر نمود.

در خاتمه همگان بر محل خودسوزی نیوشا گردآمده و سرود خوانان گلپائی که در دست داشتند را به یاد او بر محل خودسوزی اش افکندند.

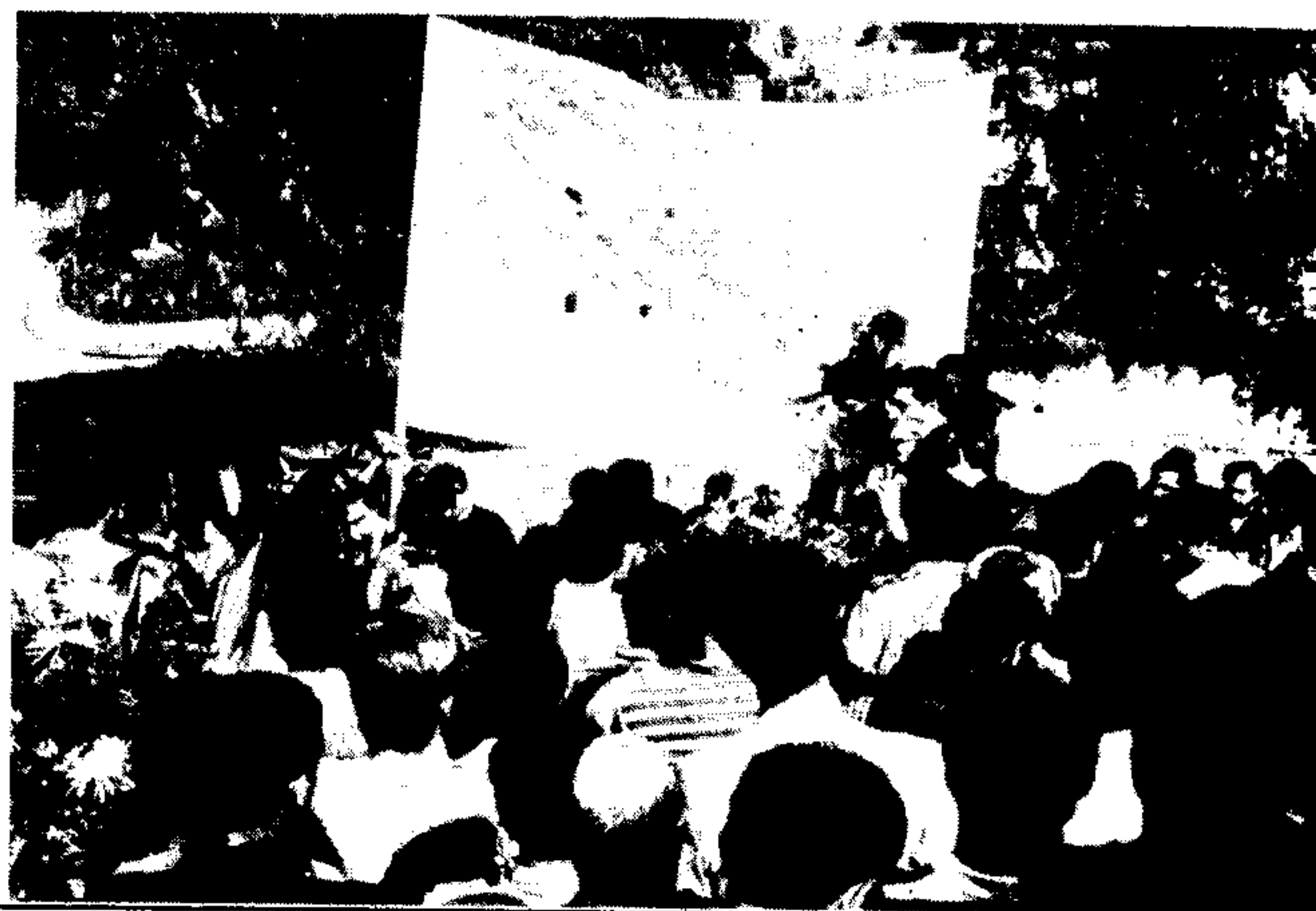
گزارش این مراسم در

رسانه‌های خبری ایرانی و خارجی انعکاس وسیعی یافت.

روز شنبه، ۱۰ اکتبر پیکر سوخته جانباخته خلق، نیوشا، شخصیت محبوب و مبارز لوس آنجلس در بلندای تپه‌ای در یکی از گورستانهای شهر لوس آنجلس به دل خاک سپرده شد. بیش از هزار نفر بر مزار وی گرد آمده بودند تا آخرین وداع خود را با او بنمایند. چهره‌ها همه گرفته و ماتم زده بود. صدای شیون و ناله دردمندان

تبعیدی از هرسو به گوش میرسید. گروه کثیری از ایرانیان تبعیدی که در گذشته در هیچگونه آکسیون و یا مراسمی شرکت نمی‌جستند، به پاس ادای احترام به این عمل فداکارانه نیوشا، در این مراسم شرکت جستند. همه در خود فرو رفته بود و به اقدام متهورانه نیوشا، اثرات و شاید پیامدهای بعدی آن می‌اندیشیدند. رفقای نزدیک او در این تفکر بودند که با از دست رفتن وی، چگونه و چطور باید جای خالی این چشمه جوشان عشق، انرژی و حرکت را پر کنند: جای خالی چهره‌ای محبوب که شخصیت مبارز او زبانش را پر از خاص و عام است. در گوشه‌ای عده‌ای پیرامون این مسئله به بحث پرداخته بودند. کسی را باور نبود که او دیگر در میان ما نخواهد بود.

شعارهای مردم در تپه میپیچد و فضای گورستان را پر کرده بود. در ابتدا متن وصیت نامه نیوشا که خود آنرا ضبط کرده بود از بلندگوها پخش گردید. سپس مادر نیوشا، سخنرانی کوتاهی را با صدای لرزان و بغض گرفته ایراد کرد و شعری را از برتولت برشت را که نیوشا به زیبایی و مهارت خاصی ترجمه کرده بود، برای جمعیت خواند. پیام فرهی، برادر نیوشا نیز شعری را که برای نیوشا





سرودن شعر و خواندن ترانه، به تجلیل از نیوشا و شور و ایمان او پرداختند. در پایان جمعیت گلپای سرخ میخک خود را به یاد پرخاطره نیوشا به پای عکس او در محل خودسوزی افکندند.

نکته جالب توجه در هر سه آکسیون، سیاسی بودن و جدی بودن شرکت کنندگان بود. ترکیب شرکت کنندگان تاکید بر این داشت که این

بقیه در صفحه ۱۴

خواستار ادامه مبارزه و استقامت شد. آنگاه پیام نامه‌ای از نیوشا را که به یک آموزگار کلاس زبان فارسی در لوس آنجلس نوشته شده بود را برای جمعیت بازخوانی کرد. این مقاله که در این شماره جهان نیز به چاپ رسیده، بیانگر نظرات نیوشا پیرامون مسائل فرهنگی کودکان ایرانی در تبعید است. استقبال مردم از این نوشته بی نظیر بود. در پایان تنی چند از شاعران، نویسندگان، و آهنگسازان مترقی با خواندن مقاله،

سروده بود، دکلمه کرد. آنگاه پیام نمایندگی شورای عالی سچفخا در خارج از کشور قرائت گردید و بعد پیام همبستگی سازمانها و کانونهای سیاسی از جمله پیام کمیته خارج از کشور سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، هواداران حزب کمونیست ایران در لوس آنجلس، هواداران حزب دموکرات ایران در لوس آنجلس، نشریه آغازی نو، اندیشه مستقل چپ، کانون فرهنگی نیما، کدهای مقیم جنوب کالیفرنیا، سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، ... و عناصر مترقی و دمکرات قرائت گردید. تنی چند از نویسندگان، شاعران، و هنرمندان نوشته ها، اشعار و ترانه هائی را به یاد او عرضه کردند. همچنین در این مراسم سرود آفتابکاران جنگل، سرود بهاران خجسته یاد و سرود آزادی (اثر فرخی یزدی) از طرف جمعیت همصدا خوانده شد.

فردای روز خاکسپاری، گردهمایی وسیعی با شرکت چندین هزار نفر از ایرانیان مقیم لوس آنجلس در مقابل ساختمان فدرال برپا گردید. در ابتدا پدر و مادر نیوشا هر یک سخنانی ایراد نموده و در ادامه، مادر یکی از شهدای سربداران شعر بلند و زیبایی را دکلمه کرد و خطاب به جمعیت،



قطعه‌نامه قرائت شده در میتینگ اعتراضی ۴ اکتبر ۱۹۸۷

- نظر به اینکه عاشق ترین انسان در آتش عشق خود را شعله‌ور ساخت،
- نظر به اینکه نیوشا فرهی در اعتراض به حضور جلادی از جلادان در سازمان ملل خود را به آتش کشید،
- نظر به اینکه نیوشا فرهی، دوست همه نیازمندان جهان و یاور همه انقلابیون خلقهای جهان سوم در اعتراض به سیاست اولترا راست دولت ریگان قلب خود را بر فراز شراره‌های آتش نهاد،
- نظر به اینکه ستاره فروزان عشق، نیوشا فرهی در اعتراض به عملکرد زهرآلود جوجه - فاشیستهای شاه‌الهی که همچنان در ضدیت با خلقهای ستمدیده ایران پای میفشارند، به کهکشان امید نشست،
- نظر به اینکه نیوشا فرهی، انسان طراز نوین، نه عاشق مرگ که عاشق زندگی بود،
- نظر به اینکه نیوشا فرهی، به زندگی در "سرای باقی" اعتقادی نداشت،
- نظر به اینکه او بالاجبار در کام مرگ کشیده شد،
- نظر به اینکه او فریاد کشید "آنکس که جان نداد به جانان نمی‌رسد"،
- نظر به اینکه او در جستجوی نام و مقام نبود و از آتش خود تمنای شهادت نجست،
- نظر به اینکه او همچون صمد بهرنگی هیچگاه به استقبال مرگ نرفت و لیکن همانند آن فرزانه بزرگ نوشت که اگر ضرورتش ایجاب کند و مرگش اثری در زندگی دیگران داشته باشد، آنرا می‌پذیرد،
- نظر به اینکه او نوشت خونش رنگین تر از خون فرزندان خلق کرد و زنان حامله و نوجوانان میدانهای اعدام رژیم ددمنش جمهوری اسلامی نیست،
- نظر به اینکه او درد خودش را جدا از رنج هزاران زن ایرانی قربانی جهلی که در پستوی اذهان بیمار فرهنگ مذهبی مردسالارانه ایرانی اسیر هستند، نمیدانست،
- نظر به اینکه او خود را عاشقی در زمره عاشقان آزادی و انسانیت در سراسر گیتی میدانست،
- نظر به اینکه او تمام سرمایه‌اش که چیزی جز صداقت در گفته‌ها و کردار و اعتقاداتش نبود، نثار راه حزب و دولت عشق نمود،
- نظر به اینکه او هیچگاه آرام و قرار نداشت و مملو از شور و شعر بود، و تمام هستی‌اش را یکجا فریاد کرد،
- نظر به اینکه او امپریالیسم آمریکا را سرکرده امپریالیسم جهانی میدانست،
- نظر به اینکه او نیستی رژیم جمهوری، ولایت فقیه و بقایای خرد ستم شاهی را طالب بود،
- نظر به اینکه او به زندگی خلقهای مبارز و رنجیده و ستم کشیده ایران و جهان درود فرستاد،
- نظر به اینکه او به نیروهای انقلابی و چپ ایران و جهان درود فرستاد،
- نظر به اینکه او به کمونیسم درود فرستاد،
- نظر به اینکه او آتش مبارزه برای تشکیل حزب و دولت عشق را مشتعلتر ساخت،
- نظر به اینکه او عاشق، دردمند و منتقد بود،
- نظر به اینکه او هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بود،
- نظر به اینکه او در تبعید می‌زیست،
- نظر به اینکه او در نبرد عظیم خود با آتش، علیرغم تلاش همه جانبه، همه همدردانش، از پای در آمد،
- نظر به اینکه او اصرار ورزید که همگان بدانند که او چقدر از زندگی سرشار بود،
- نظر به اینکه او هنگام نگارش پیام خود به یارانش، به مادرش، و خانم ناهید - مادر دو جانباخته فدائی - بعنوان سمبل مادران ایران می‌اندیشید،
- نظر به اینکه او لحظه‌ای فراموش نکرد که علیرغم جاری بودن سیل خون در ایران، آفریقای جنوبی، کردستان، فلسطین، شیلی، السالوادور و ... زندگی چقدر زیباست،
- نظر به اینکه او تلاش کرد که هنر زیستن و عشق ورزیدن را به ما بیاموزد،
- نظر به اینکه همگی دردمند آوارگی و تداوم استبداد و جهلیم، و
- و بالاخره نظر به اینکه او سرود بیداری در کوچه‌های شهر - شبانه خواند،

ما گردآمده‌ایم تا ترانه زندگی را با قافله سالار عشق بخوانیم، در جایی گرد آمده‌ایم که او سرود عشق خواند و آن پس آتشین قلب خود را سخاوتمندانه بین ما تقسیم نمود،

- گرد آمده‌ایم تا یاد جشن آتش را در مسیر صعود شهاب گرامی بداریم،
- گرد آمده‌ایم تا عهد آتشین با ققنوس ببندیم،
- گرد آمده‌ایم فریاد او را پژواک کنیم که تا ابدیت پیام او بماند،
- گرد آمده‌ایم تا با او از او سخن بگوئیم،
- گرد آمده‌ایم تا در مرگ او جشن بپا کنیم،
- گرد آمده‌ایم تا درسی از عشق از او بیاموزیم،
- گرد آمده‌ایم تا ستاره‌ایکه از این هجوم به فردا پرواز کرد را مشتعل تر سازیم،
- گرد آمده‌ایم تا گل عشق نیوشا در باغچه دل بکاریم،
- گرد آمده‌ایم تا پیوند و اتحاد بر عهدی که او نهاد را استوارتر سازیم،
- گرد آمده‌ایم تا با گل‌های سرخ پیام عشق او را مزین کنیم،
- گرد آمده‌ایم تا در مقابل وزش ظلمت تیرگی و ترفند پرچم اعتراض بر بلندای آتش حزب و دولت عشق او به اهتزاز درآوریم،
- گرد آمده‌ایم تا آزادی را در خاطره سوزان نیوشا از تباهی استبداد کهنه و جهل "نو" مجزا کنیم،
- گرد آمده‌ایم که طبل رسوائی خدعه و نیرنگ را رساتر بنوازیم،
- گرد آمده‌ایم تا چهره مفلوک فرصت جویان را، که مترصد مخدوش نمودن آتش عشق با آتش فتنه هستند و تا رنگی بر پرچم رنگباخته خود بزنند را عریان تر کنیم،
- گرد آمده‌ایم تا یکصدا فریاد مرگ بر جمهوری اسلامی را در آسمان پرستاره مقاومت بیاویزیم،
- گرد آمده‌ایم تا بنیاد پیام چکاوک خونین را برای پایان جنگ هفت ساله وطن و کنکاش برای صلح و آزادی را مستحکمتر کنیم،
- گرد آمده‌ایم تا حلقه‌های زنجیر پیوندیمان را با دمکراسی و عاشقان استقلال و آزادی رساتر کنیم.

- و سرانجام نظر به اینکه او زنده است، در تلاش تداوم آتش عشق او تا نابودی کامل هستی عفریت شب، مبارزه را ادامه خواهیم داد.

۴ اکتبر ۱۹۸۷

گزارشی از آکسیونهای اعتراضی



بقیه از صفحه ۱۲

آکسیونهانشان داد که چپ برخلاف شارلاتانیسم، بی سواد و بی فرهنگی دست راستیها و بورژوازی عقب افتاده ایران حرف برای گفتن، بسیار دارد. باید حرفمان را میان مردم بپریم و استوار و پایدار به آنچه باور داریم، عمل کنیم: همچنانکه نیوشا کرد.

جمعیت عظیم ایرانی در لوس آنجلس، پتانسیل لازم برای کار سیاسی را داراست. در این آکسیونها مردم عادی دیدند و آموختند که چپها نیز مانند خودشان مردمی "عادی" هستند: انسانهایی که تنها "چرمشان"، روشنگری، صداقت، ایمان و پیگیری شان برای ایجاد دنیا و فردایی بهتر است. استقبال مردم از اعلامیهها و بیانیهها، گواهی بر این مدعا است. این



پیام نمایندگی شورای عالی

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران

بمناسبت شهادت فدائی خلق، رفیق نیوشا فرهی

هموطنان مبارز!

مرگ را برگزیدن و آگاهانه در شعله‌های سرکش آتش به جنگ با ارتجاع سیاه حاکم در جامعه ما برخاستن بایسته شجاعتی بس عظیم و ایمان و شور پر صلابتی است که رفیق نیوشا فرهی سرشار از همه آنها بود و با شهادت دردناک خود نه تنها به تسخیر مرگ و تباهی برخاست، بلکه بانگ زندگی را هرچه صولت مندتر به آتشفشان خشم توده‌ها پیوند زد. بی آنکه بر راهی که بر گزید مهر تأیید بزنیم، باید گفت راه باز ساخت زندگی و بنای آینده نو راهی دشوار و پیمون آن نیازمند از خودگذشتگی‌ها و عزم و اراده خل ناپذیری از این دست است.

آنچه که امروز بر جامعه ما بر زندگی میلیون‌ها طبقه کارگر و زحمتکش سایه شوم خود را گسترانیده است، جنگ، تباهی، مرگ، کشتار، شکنجه و زندان است. اما این تمامی واقعیت جامعه ما نیست. در ایران ما شعله سرکش انقلاب پر فراز و نشیبی که هم اینک نزدیک به ده سال است در اعماق ریشه می‌دواند هر روز پر دامنه‌تر از پیش بساط سیاه حاکمیت جمهوری اسلامی این ددمنش‌ترین حکومت سرمایه داران را در کام خود می‌کشد و درنده‌خو‌ترین حکومت تاریخ معاصر کشور ما را در منجلاب و رشکستگی و بحران به چارمیخ کشیده است.

بیهوده نیست که تمام جهان سرمایه برای نجات این عفریت مرگ بسیج شده است. اما هیچ کس قادر نیست سیمای درهم شکننده جمهوری اسلامی، این حکومت سرمایه داری بحران زده ایران را از انظار جهانیان پنهان ساخته و سیر شتابناک انحطاط پایه‌های قدرت آنرا متوقف سازد.

رفیق نیوشا فرهی شور درون خود را به سیلاب آتشفشانی پیوند زد که در زیر پای جمهوری اسلامی زمین را به لرزه در می‌آورد و انزجار خشم فروخورده توده‌هایی را به نمایش گذاشت که سالهاست با سرنیزه سرکوب و کشتار جمهوری اسلامی و فقر و فلاکت حاکم در جامعه ما دست و پنجه نرم می‌کنند.

هموطنان مبارز!

جنبش خارج از کشور وظایف بس مهمی را در این مقطع از مبارزات توده‌های کارگر و زحمتکش کشور ما علیه حاکمیت ننگین جمهوری اسلامی بر عهده دارد. انزوای جمهوری اسلامی در تمامی مجامع بین‌المللی و نفرت افکار عمومی جهان نسبت به اعمال این رژیم ارتجاعی بستر مناسبی است برای افشای هر چه گسترده‌تر جنایات جمهوری اسلامی و جلب پشتیبانی از مبارزات خونینی که در کشور ما جریان دارد. امروز که امپریالیسم جهانی بسرکردگی امپریالیسم آمریکا هم آوا با تمامی بورژوازی ایران در تلاش آن است بهر ترتیبی که شده است ننگ و نکبت حاکم بر جامعه ما را با حفظ و تثبیت جمهوری اسلامی تحت هر عنوانی بر زندگی توده‌ها تحمیل کند، مبارزات شما علیه جمهوری اسلامی و افشای ماهیت این رژیم و اهداف ارتجاعی اقدامات امپریالیست‌ها در حفظ آن، می‌تواند تأثیرات بسیار موثری در انعکاس واقعیت و اهداف مبارزه جاری توده‌ها داشته و اقدامات حامیان بین‌المللی رژیم را هرچه بیشتر عقیم بگذارد.

اما امروز تنها امپریالیست‌ها نیستند که با قدرت نمائی‌ها و تبلیغات شبانه‌روزی خود در تلاش تخدیر اذهان توده‌ها و مقابله با روحیات انقلابی آنها هستند، بلکه قبل از همه جناح‌های مختلف اپوزیسیون بورژوائی دست اندر کار آن هستند که با تهی کردن مبارزات توده‌ها از مضمون واقعی آن، یک بار دیگر نظم ستمگراانه حاکم بر جامعه ما را از زیر فشار خرد کننده طبقه کارگر و عموم توده‌های زحمتکش بیرون کشیده، انقلاب توده‌ها را به مسلخ بکشانند.

مبارزات جنبش خارج از کشور بویژه امروز که میلیون ها نفر از مردم کشور ما در اقصی نقاط جهان آواره گشته اند و رنج آوارگی و دربدری را برای فرار از جهنم جمهوری اسلامی بر خود هموار ساخته اند، در افشای تلاشهای ارتجاعی نه تنها جمهوری اسلامی و حامیان امپریالیست آن، بلکه تمامی جناح های بورژوازی که در پوشش مخالفت با جمهوری اسلامی در صددند نظام فرتوت سرمایه داری ایران را از زیر گام های انقلاب بیرون بکشند باید با قدرت هر چه بیشتری عمل کنند و توده های هرچه وسیع تری از ایرانیان مبارز در خارج از کشور را حول اهداف دمکراتیک و انقلابی خود در مبارزه علیه جمهوری اسلامی مشکل نماید.
هموطنان مبارز!

باید به جنبش خارج از کشور تکانی دو پاره داد. باید با تمامی قوا به تجدید سازماندهی مبارزات دمکراتیک در خارج از کشور پرداخت و نقد تجربیات گذشته این جنبش را بوسیله ای برای سازماندهی هرچه قدرتمند تر آن در شرایط حساس کنونی مبدل ساخت و عرصه های نوینی را پیشروی میلیونها ایرانی تبعیدی بازگشود. تنها از این طریق است که میتوان پیوند عمیق میان جنبش انقلابی در داخل کشور را با مبارزات خارج از کشور مستحکم ساخت و همه امکانات بین المللی را در خدمت اعتلای مبارزات توده ای کارگران و زحمتکشان کشور ما درآورد.

انرژی و توان و شور و اشتیاق نیوشاها را باید در چنین بستری رهنمون ساخت و دنیائی از کار و تلاش انقلابی را در مقابل هزاران نیوشای پاکبخته قرار داد. تنها بر بستر این تلاشهای متحد و یکپارچه هست که زندگی و مرگ نیوشاها مفهوم بودن و باودانه زیستن و آزادی و اشتیاق به کمونیزم را در خویشتن متبلور خواهد ساخت و این لمحہ ها و موجها با غلیان اقیانوس توده ها پیوندی تنگاتنگ خواهد خورد.

یاد فدائی خلق، رفیق نیوشا فرهی را در گامهای آهنین مبارزه ای تا پای جان علیه جمهوری اسلامی و تمامی رژیمهایی از نوع جمهوری اسلامی باید گرامی داشت.

مرگ بر امپریالیسم جهانی بسرکردگی امپریالیسم آمریکا و پایگاه داخلی اش
 سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق
 زنده باد سوسیالیسم

نمایندگی شورای عالی
 سازمان چریک های فدائی خلق ایران
 در خارج از کشور

۵ اکتبر ۱۹۸۷

برای دریافت نشریات "کار"،
 "ریگای گل"، و "جهان نو" با
 نشانی های زیر مکاتبه کنید.

POSTFACH 205
 1091 WIEN
 AUSTRIA

اتریش

POST FACH 110834
 6100 DARMSTADT
 WEST GERMANY

آلمان غربی

BIJAN
 P.O. BOX 87
 GARDENA, CA 90248
 U.S.A.

آمریکا

M.M.
 POST RESTANT 07
 566 RUE CLER
 75007 PARIS
 FRANCE

فرانسه

P.O. BOX 1444
 PLACE DUPARC
 MONTREAL, P.Q.
 H2W2R4,
 CANADA

کانادا

P.B. 562
 2600 AN DELFT
 HOLLAND

هلند



مشعل مبارزه‌ای که نیوشا ققنوس و ارباب فروخت

جاودانه نگاه داریم

پامداد روز جمعه ۲ اکتبر ۱۹۸۷، نیوشا فرهی نویسنده، منتقد، و انسان بزرگی که زندگی را عاشقانه و پاکبازانه دوست می داشت، برای همیشه آنرا بدرود گفت. او در اوج فرهیختگی و آزادگی دست از جان شست تا این "سکوت سترون" را بشکند، بر این "کرازه خوف" فائق آید و در این "فلات گل خون و ساقه زنجیر" خونی تازه در رگهای زندگی بدمد. نیوشا براستی کاوه زمانه خود بود. او بخوبی آگاه بود که "راز سرسختی اندیشه سرخی" که در سر داشت روزی "زخم خونین خطرمندی" را در پی خواهد داشت. اما چه باک. او در اوج بی نیازی آنچه داشت در طبق اخلاص نهاد و بر درگاه عشقی عظیم و پرشور که سراسر وجودش را فراگرفته بود، تقدیم نمود.

نیوشا نمونه صادق نسل آگاه و انقلابی ماست: نسل خروش و خیزاب، نسلی که آرام و قرار ندارد، نسلی که تسلیم نمی شود، نسلی که به بن بست میرسد، اما عقب نشینی نمی کند - راههای جدید را تجربه میکند. نسلی که در مقابل ستم، رنج، پلشتی، و نامردمی بی تفاوت نیست و ناگاه "مثل جنگل باروت" منفجر می شود و در "آتش شکفته خشم و خون"، آوازه‌های سوزان می خواند:

در این سکوت سترون
بر این کرازه خوف
در این فلات گل خون و ساقه زنجیر
نه

ای صدای توانای من

نمی مانم

رفیق نیوشا چهره شناخته شده مجامع مترقی و چپ شهر لس آنجلس هیچگاه سنگر دفاع از انسانهای زحمتکش و دردمند را رها نساخت. وی در طی چند سالی که در نشریات گوناگون قلم میزد، مبشر آزادی، رهائی انسان و سوسیالیزم بود. نیوشا سالها در سنگر هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران مبارزه نمود و دور از هرگونه تعصب گروهی و جزم گرایی از تلاشهای صادقانه فردی و گروهی برای استقرار جامعه‌ای آزاد و آباد دفاع نمود. از همین روست که وی محبوب کلیه مجامع و افراد دمکرات و مترقی بوده و خبر خود سوزی متهورانه و مرگ سرخس آنها را در غم سنگینی فرو برده است.

نیوشا در اوت ۱۹۸۵ در مقدمه‌ای بر ترجمه شعر "در باره ی دست هایتان و دروغها" ناظم حکمت ("جهان نو"، شماره ۳۰۲) عشق خود به زندگی و مبارزه را اینگونه تشریح نمود:

"درست است که جنبش خارج از کشور سیل نه که جویباری است، آتشفشان نه، حتی مشعل فروزان نیز نه، که شمعی است، اما وجود همین پرتو کوچک در دل رکود و سکون و تاریکی به یمن تلاشها، فداکاری ها و حتی جانباختنهای دانشجویان - آری همچنان دانشجویان! - و زنان و مردان آزاده ی در تبعید است که ما را به تاریخ عبرت آموز و یگانه سرزمینمان در این روزهای وحشت و به خواهران و برادرانمان در داخل پیوند می زند... با شور به زندگی ادامه می دهیم و در اعماق وجودمان چیزی، هسته‌ای، کانونی، اعتقادی، حقیقتی... هست که ما را به جلو می راند و به ما ثوید میدهد که از پای نباید بنشینیم - به هر قیمتی که شده..."

نیوشا سرشار از زندگی بود. و برای بهزیستی و رهائی انسانها از هیچگونه تلاشی فروگذار نمی کرد. وی در مقدمه ترجمه شعر "تبعید" برشت که یک ماه قبل آنرا به رشته تحریر در آورده بود، بار دیگر با زندگی تجدید عهد نمود:

"نه انسان و نه زندگی متوقف نمی شوند، هیچ جا و هیچ وقت. و آرمانها و هدفهای والای انسانی و تلاش برای زیستن، و خوب زیستن، حد و مرز و حدود و ثغور نمی شناسد...."

...ماکت خود را به میخ می آویزیم، با مردمی که از کنارمان می گذرند به گرمی سلام می کنیم، زبان کشور مهماندارمان را می آموزیم (چرا که مهمترین پل است به شناخت جهانی دیگر، فرهنگی دیگر و انسانهای دیگر) نمی گذاریم سقف محل سکونتمان روی سرمان ویران شود همانگونه که می کوشیم تا حصار زوری را که در مرز کشورمان کشیده اند، ویران کنیم، برای رهائی انسانها قلم می زنیم - و اگر لازم شد جان می دهیم بی آنکه عاشق مردن باشیم...."

آری نیوشا بدون آنکه عاشق مردن باشد، برای رهائی انسانها عاشقانه قلم زد عاشقانه فریاد "مرگ بر خمینی"، "مرگ بر سلطنت" بر آورد و عاشقانه و ققنوس وار سوخت.

شهادت دریغ انگیز نیوشا فرهی ضایعه ای است برای کلیه انسانهای آزادیخواه و مبارز ایران و جهان. رفقای وی در نشریه "جهان نو" از همکاری رفیق ارزنده ای محروم شده اند: رفیقی که از هیچ تلاشی برای پیشبرد اهداف نشریه - از بهبود کیفیت نوشته ها و سمت گیری های سیاسی آن گرفته تا چاپ و پخش آن - فرو گزار نمی کرد.

رفیق نیوشا از سلاسه مبارزان و فدائیان مبین ما است. او فدائی وار در زبانه های آتش سوخت تا آتش مبارزه علیه رژیم قرون وسطائی جمهوری اسلامی، مبارزه علیه امپریالیسم و مبارزه برای نظام سوسیالیستی فردا خاموش نگردد.

رفیق نیوشا! می کوشیم تا اندیشه های والای تو را پاس داریم و مبارزه متحدانه برای سرنگونی جمهوری اسلامی را تداوم بخشیم.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق
زنده باد آزادی
هر چه گسترده تر باد اتحاد عمل نیروهای انقلابی

هواداران
سازمان چریک های فدائی خلق ایران
در خارج از کشور

۳ اکتبر ۱۹۸۷



پیام کمیته بزرگداشت نیوشا - پاریس

دوستان عزیز! ما پیام عاشق را به گوش شنیدیم.

پیام نیوشا را، عاشقی که با آتش عشق خویش به توده‌ها شعله ور شد و بر آسمان سیاه سرزمین بیگانه درخشید و تن به نیش گزند آتش سپرد تا عطر تنش پهنه شعور و آگاهی ما را صیقل دهد. عاشقی که در اوج شکفتن و دانائی سوخت و خاکستر شد و باد خاکسترش را بر پهنه جهان افشاند. خاکسترش اما بذر آگاهی است. آن پوستها و نسوج سوخته با عطر خوش عشق آمیخته است. عشق به زندگی، زیبایی، موسیقی، به هنر و گستره دانش بشری ... آن دل سوخته به اعتراض حکومت جهل و خرافه و پیام آواران ویرانی، مرک و نکبت، اسارت، کشتار و شکنجه سوخت. سوخت تا ققنوس را بار دیگر همچون خاکسترش در باد و همچون فریادش در فضا به گوش دل بنشیند.

نیوشا براستی عاشق بود. عاشق زنان حامله‌ای که به جوخه‌های اعدام سپرده میشوند. عاشق دخترانی که در بازداشتگاهها به شنیع‌ترین اشکال شکنجه میشوند. عاشق کودکانی که در سلولهای تاریک و نمور در انتظار فرداها نشسته‌اند.

نیوشا براستی عاشق بود. عاشق خلقهای به خون تپیده میهنمان بود. عاشقی که هنر میهن و عشق ورزیدن را نه به تنگنای دل کوچک خود، بلکه به وسعت همه کرانه جهان دارا بود. از ویرانه ایران تا سرزمین‌های دور در آن سوی جهان خاکی ...

و اینگونه بود که نیوشا به خاطر افشای رژیم ددمنش جمهوری اسلامی و اعتراض به سیاستهای امپریالیزم جهانی و پس مانده‌های رژیم سلطنتی، این زالوهای خون خلق مکیده و کار خلق به غارت برده، جان خود برکف نهاد و هستی خود در آتش افکند تا عشق به زندگی را آنگونه که همه عاشقان به آن مینگرند، در جان ما شعله ور سازد.

اکنون ما عده‌ای از ایرانیان به همین منظور و در راستای اهداف والای این عاشق دردمند کمیته‌ای در پاریس به نام "کمیته بزرگداشت نیوشا" تشکیل داده‌ایم تا هم چهره تابناک این فرزند خلق را جهانیان بشناسانیم و هم با صدای او که بیان دردها، کینه‌ها و نفرتش از اهریمن جهل و خرافه است، هم صدا شویم.

ما دستهای شما را از دور میفشاریم و به سهم خود میکوشیم تا در حد توان خود پیام نیوشا را که پیام عشق به زندگی و زیبایی و کینه و نفرت به اهریمن جهل و خرافه در سرزمین ماست، به گوش جهانیان برسانیم.

گرامی خاطره تابناک رفیق نیوشا
"کمیته بزرگداشت نیوشا در پاریس"
۴ اکتبر ۱۹۸۷

پیام‌های همبستگی رسیده

- | | | |
|---------------------------------------------|----------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| - "جریان انقلاب سوسیالیستی" | - در برلن غربی | - در رابطه با شهادت دریغ انگیز رفیق نیوشا فرهی، پیامهای همبستگی زیادی از سازمانها، گروههای مختلف رسیده که متأسفانه بعلت کمبود جا، قادر به درج همه آنها نیستیم و فقط به ذکر آنها بسنده میکنیم: |
| - هواداران سازمان آزادی کار | - تشکل مستقل زنان در جنوب کالیفرنیا | - کمیته خارج از کشور سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) |
| - انجمن دانشجویان ایرانی در آمریکا | - انجمن دفاع از حقوق دمکراتیک زنان ایران | - کمیته بزرگداشت نیوشا در پاریس |
| - کانون اندیشه چپ مستقل دمکرات | - "پیکارگر - برلن غربی" | - هواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا در برلن غربی |
| - هواداران سچفخا در هلند | - کانون دفاع از زندانیان سیاسی ایران در برلین غربی | - هواداران راه کارگر در برلن غربی |
| - هواداران راه کارگر در آمریکا | - "کمیته برای صلح و آزادی در ایران" - دالاس | |
| - هواداران سچفخا در آلمان | - نشریه آغازی نو | |
| فدرال و برلن غربی | - کانون فرهنگی نیما | |
| - گروههای جنوب کالیفرنیا | - فلسطینی‌های لوس آنجلس | |
| - کانون پناهندگان سیاسی ایرانی در برلن غربی | - حزب کارگران مترقی در لس آنجلس | |
| - کمیته حمایت از پناهندگان در اطریش | | |
| - کمیته سلطانیور - اطریش | | |
| - هواداران سچفخا در ایتالیا | | |



توضیح:

سال ۱۸۶۸ است و مبارزه قهرآمیز مردم کوبا برای رهایی از چنگ اسپانیا ادامه دارد. در این شعر ما یکی از حادثه های این جنگ خونین را می بینیم: شهادت آنتونیو ماکه گو (یکی از مشهورترین انقلابیون کوبا) همراه با پدر و ۷ برادرش و واکنش دلیرانه مادرش ماریا. این شعر توسط مانوئل لوئا، شاعر کوبائی در ۱۹۵۷ سروده شد. ترجمه این شعر در شب سالگرد شهادت فدائیان خلق، شهریار و احسن ناهید از طرف مترجم به مادر این رفقا تقدیم شد.

سانتیاگوی کوبا

(بگذارید مردگان، مرده های خود را دفن کنند)

اینجا

سانتیاگوی کوبا است

از هیچ چیز متعجب نشوید.

اینجا مادر دلیران قدم می زند

اینجا "ماریانا" قدم می زند.

بی شک کوری

اگرکه نمیبینی و حس نمی کنی

سیمای عمیق او را

بی شک کری

اگر که صدای پاهای او را نمی شنوی.

اگر که عظمت کلام او را نمی فهمی.

"بروید! از اینجا بروید!
تحمل زاری ها را ندارم!"

در کنار جسد "آنتونیو"
"ماریانا" فریاد می زند،
"آنتونیو" - خونین -

با زخمی انسانی و انبوهی از زنان در کنار او
نالان و گریان ...

بروید! از اینجا بروید!
تحمل زاری ها را ندارم!"

اینجا

سانتیاگوی کوبا است

از هیچ چیز متعجب نشوید.

اینجا مادران

چون ستارگان زخمی و عزادار می درخشند.

اینجا مادران

پسرانشان را که با تیرهای سربازان مزدور

به خاک افتاده اند

با خود می برند،

و هنگام سوزاندن جسد های پسرانشان

سرود ملی می خوانند،

و "ماریانا" در کنارشان

با قلبی بی خواب می خواند...

"بروید! از اینجا بروید!

تحمل زاری ها را ندارم!"

ترجمه از پیام فرهی

از ناامیدی خود
امیدی ساخت
در ناامیدی

*
کبریتی کشید و
خرمندی از آتش شد

*
گفتم:
"از زندگی بگو
از مرگ خسته ایم."

گفت:
"با ایدمرد
تا از زندگی سخن گفت."

گفتم:
"جرات به مرگ بس است
جرات به زندگی بیخش."

گفت:
"تا مرگ، زندگی ماست
از مرگ باید زندگی ساخت."

*
جمعیت گرد بر گردا و کشیده بود
و میخواست از ناله های مرگ او
فریاد خشمی بسازد
سرکشیده ترا ز باروی مرگ

*
گفتم: "شهادت بس است"
گفت: "خیانت به آرمان چه؟"
گفتم: "خونریزی بس است."
گفت: "تسلیم به خودکامگان چه؟"

*
جمعیت هوار می کشید
ومی خواست از مرگ، نیرو بگیرد

*
بخود گفتم:
"باز هم نعشی در جلو
باز هم دسته عزائی از عقب"

*
افسوس، ما پاسدار زندگی بودیم
اما پاسداران مرگ
انقدر کشتند
آنقدر کشتند
انقدر کشتند
که زندگی دردها نماند
طعم مرگ گرفته بود.

*
پنجه سوخته اش را درست گرفتم.
گفتم: "نیوشا، برخیز
تو دولت عشقی
این تابوت را به دولت مرگ

واگذار."
فریاد کشید:

"من نیوشا نیستم

سدار خورشید

بانم جامه از آنتر

درستای از شتر

به صیفت مرگ رود

در او جنگلی از خورشید زوید

و برش فار و سناش

گل بیده از شده

شده ناله

مرگ سوار از آنتر

جرات در برانیت

چرا که تابناک است

شعله های تنش

و هر که آید

آواز ملت زنده است

من ابراهیم آذرم
از آتش، گلی ساختم ام."

*
ملافه ی سپیدی بر او کشیدند
و چشمهایش را از ما گرفتند.

*
جمعیت پای به زمین میکوبید
و مشت بر آسمان

"ای مرگ آفرینان
هفت سال جنگ بس است

نگاه کن

این سیر مرگ بود

مغز من از سر زخم است

و این سیر مرگ بود

خار بیده زخم

بر آن می روی

این کشور من است

مرگ سوار

باجه سپیدی

زخم کت زخم کت

و فریاد از مرگ

سدار خورشید

سدار خورشید

سدار خورشید

سدار خورشید

سدار خورشید

سدار خورشید

سدار خورشید

ما صلح میخواستیم
ما صلح میخواستیم."

*
و نیوشا، نیوشا بود
از ناامیدی خود،
گل ناامیدی ساخته بود
فرا ترا از خاک ناامیدی

*
۲۶ شهریور ۱۳۶۶
مجید نفیسی

هدیه یارگ
عشق و زندگی
شعرات

و شده عشق

دماغ زندگی و مبارزه
که ایانت بر پیرت نهاد
بیانیهی تاریخ پر درخشیت

از عشق

رویا

شعر

و امید در استیغ مردمانی

آفتاب سوزانیت

در سر زمین غم

سرزمین شرب آدم آردان

سرزمین آردان در دلتلی

آوردن می نخلت زده می عشق

که دهان نار خونین و تلخ مر سربینه

دکان در پیوستن مردان

سرزمین خاکستر داشت

سرزمین آردان می برتر خشم

به رنگ اضطراب

خامی کرد ختنی سگ خورده

در زمان رخساره از

در ختنی چرخ صلاح با بر جزنی

برنگی سلفا پورا

و کار بی چون جهان

در ختنی رتاهای خیر ابریت

ریش دوازده اند

زندگی

شربت شکت ناپذیر

وقتی

برادر فرزند زنی

شور هستی شکت ناپذیر

شور مردم شکت ناپذیر

بهر خوابند به تنهایی
در ابع سرزمین غم و اضطراب
در آن در هفتاد
مردمی در برابر آزادی
هدیه چیز شکت ناپذیر

چون هیچ چیزی سعای ندارد

مگر آنکه در راه آزادی باشد

نه شعری

نه ترانه ای

و نه حتی آن فی

تنها تقدیر در آزادی است

و تو گفتی

اگر در این نبرد کوچک

مردم بگذارند در راه آزادی باشد

حالا رفتم که با خود تا بزم

وضع عشر و زندگی و مبارزه

دایم آتشی که ترا فروزنی است

هیچیکر نخواهد توانست که خاندن

چون آتش عشق و آزادی است



بدر قعب سوزناخ بنیت

قنوس!

قعب سوخته است

او بیدنی گرت

از مرد و مویح

رز چادگی کوه

و دریا چشت

خوشه شده

زندگی از دست مردای شترانیم

چهره سوزان رفت با هم

بر صخره است

هزار ز نیر

آوازند

بایش صخره و ستاره است

بر دیوار پدیده ای دشمن

بر تخت هر سوریانه

رغبت

و بر یادگر و دکان

بر جو بیار و بید

بر سبو

قنوس!

سبوش و آتش

دست به بدر قد دارد

لججه پردی ز

و مرده

دی به سوزند

پر آرزوم و آرزو

قنوس!

برین مردمان هرگز

بالی بیوت ز

از فاشیه در غا کوفه

رهنمای بی رهنم بود ۴۴

از مرگ...

جستن
یافتن
و آنگاه

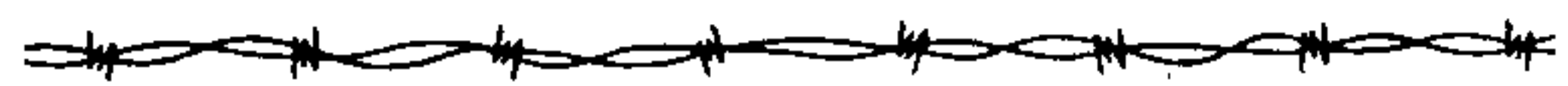
به اختیار برگزیدن
و از خویشتن خویش
بارونی پی افکندن...

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام
اگر چه دستانش، از ابتدال، شکننده‌تر بود.
هراس من - باری - همه از مردن در سرزمینی است
که مزد گورکن

از آزادی آدمی

افزون‌تر باشد

اگر مرگ را از این همه ارزشی بیش‌تر باشد
حاشا حاشا که هرگز از مرگ نهراسیده باشم.



سر در آتش
که به باغ دریا برد!

خوشتر در آغوش آتش به شدت
وقتی که بر فراز سینه عشق
پر از مرگ

و صفت را

به صفت تقویر

و ما را

نور مرغان

و در بیت باشد هشر

نرم آنگیز آه آه آه آه...

بر فراز سینه عشق
شد

رنگ بی از زبانه نشین

جور، جوی، عشق

آیند را آماج فراموشی

خوشتر آتش
در خاک سوخت

در بوی شرف
و اثره که در آتش

همراه رنجبرانی سوخته در میهن است

مر سزای

ترا

باین تر

آب از گرام داشتند

و باد را بهار

و ما
ببیند در درجاری

تجدید

در تقب عمیق غریبت
پیرو ۱۹۸۷

سید در گستره ای اتق

ای رفیق

از کجا آغاز کنم ای رفیق
از شدن، بودن، رفتنت
حکایتی است که ورقها را تاب پذیرش نیست.

از رقص سرانگشتانت میگویم
که زندگی و صداقت را چه ماهرانه قلم زد
از لبهایت که چه عاشقانه سخن گفت
آری از لبهایت که چه بسیار کوشید
نطفه بی تفاوتی را در ما به غارت برد.

از دستهایت که چه صادقانه
خوشه‌های خرمن باورهایت را
در شعله‌های آتش عریان نمود
چه عاشقانه جان دادی ای رفیق
و چون سروان ایستاده
رسم دیرین را چه دلیرانه به جای آوردی
وما

چه عاجزانه در مرگت میگیریم.
اما، منجه ما نه از برای مرگ باشکوهت
که از ناتوانی حتی تجسم
در آتش عریان ساختن باورهایت میباشد.
و تو چه استوار در بیکران آتش نیز
سرود رهائی خواندی.

تفاوت بسیار است
آری اذعان دارم که عاجزانه میگیرم
چرا که من تو نیستم
گر بگویم که تقی وار، سعیدوار، جان دادی
کافی نیست

تو نیوشاوار جان داده به تاریخ پیوستی
در فضایی که پر از همه آدمها بود
تو چه غمگین دریافتی که نباید دوست داشت
که نباید حس کرد

لیک تو چه زیبا حس کردی، دوست داشتی
عشق ورزیدی و عاشق بودی
در واپسین دم نیز تو چه زیبا گفتی:
- "من و تو باید از سلسله بایدها
دستهامان را زنجیر کنیم

با زبان کمونیسیم لحظه‌ها مان را تفسیر کنیم
و نگوئیم که بازیگر یک قصه نامعتبریم."

پس یاران دستها را زنجیر کنیم
و نگوئیم که بازیگر یک قصه نامعتبریم!

م. پ.

۱۰ اکتبر ۱۹۸۷

شعر عشق

بر پای ایستاده عشق
با قامت سطرش در باد،
و بال سوخته دستانش
در پیچ و تاب پرواز...

فریاد هایش اما،
عشق را ماند.

بوی مه و خاطره و جاودانگی می‌آید...
و شعله می‌کشد عشق
چونان اثیر یاسر.
که باد صبحگاهی
از باغ پرطراوت "گیتا"
به خانه می‌آرد.

در پیش چشم ساکت محزونش
چون پرده‌ای از مه بامدادی
عشق و امید و عصیان
با باد می‌رود...

شعری غریب میخواند!
شعری که عطر عشق و شراب و خون دارد...
فریاد این فدائی با گوشم آشناست
گوئی که از فراز صلیب بلند عشق
حلاج در تلاش و تکاپوست
از تارهای شعله‌ور این عود
چه رودی از ترانه‌ها جاری است!

رها کنید، که رگهایم را
با زخمه نگاهش بکشایم
و جویباره باریک خون خویش
با ریشه‌های بوته نیلوفران کوه
باز آشتی دهم...

سپند ۲۵ سپتامبر ۱۹۸۷



آزادی

برای تو
ضربه‌های بسیاری
بر پوستمان گرد آمده
که حتی ایستاده هم
مرگ برازنده‌مان نیست.

در کشور من
آزادی نه تنها نفسی لطیف از روح است
شجاعت بدنی هم هست.
بر هر وجب منظره‌ای ابدیش
نام تو نوشته شده است:
آزادی.

بر دستان شکنجه شده،
بر چشمانی که از ضربه‌ی
حیرت سوگواری
پازمانده،
بر فراز پیشانی
آنگاه که از غرور بال می‌زند،
در سینه
آنجا که انسانی مقاوم
در ما به عظمت فرا می‌روید،
بر پشت‌ها و پاها
که اینهمه زجر میکشند،
در بیضه‌ها
که بخود می‌بالند،
آنجا نام تو
نام لطیف و حساس تو
با امید و شجاعت
می‌سراید.

ما رنج ضربه‌های عذاب را
در همه جا کشیده‌ایم
و بارها و بارها نوشته‌ایم
هر تکی کوچکی از پوست
نام تو را
که دیگر نمیتوانیم بمیریم
چرا که آزادی فنا ناپذیر است.

البته
اگر آنها بتوانند
به کتک زدن ما ادامه خواهند داد.

اما تو همیشه پیروز خواهی ماند
آزادی.
و آنگاه که ما
آخرین تیر را آتش میکنیم

تو نخستین خواهی بود
که در حنجره‌ی هم میهنان من
پسرای،
آزادی.
چرا که هیچ چیز
بر پهنه زمین
زیباتر از مردمی آزاد نیست
که با شجاعت
بر فراز نظامی که پایان میابد
بایستند.

آزادی
اینچنین
خواب میبیند و بیدار میماند.
ما به درون شب میرویم
یا که به روز می‌رسیم،
به آرامی شیفته‌ی
نام زیبای تو:
آزادی.

"اتو رنه کاستیلو"
ترجمه: پیام فرهی

«چه»

"نه تانک
نه بمب هیدروژن
و نه تمامی آرای جهان"
او در همه جا می‌جنگد
و در همه جا
هگوتراها گل میدهند.
کوههایی از چریکها بر رودخانه‌ها فرود می‌آیند.
آنها میگویند که او را در "هگوترا دل ریو" کشتند.
"چه"، فرمانده!
ما آن جاده‌ایم
و تو آن که بر آن قدم می‌زنی.

رگاما ۱۹۶۹
ترجمه نیوشا فرهی

زندگی عشقی،

شعری زیبا، تلخ و ناب



میرزاده عشقی

"تاریخ صد و پنجاه ساله اخیر ایران یکی از بارورترین، عبرت انگیزترین و اندوهناکترین فصول تاریخ کشور ماست. در این دوران است که مکتب خاصی در سیاست ایران آغاز میگردد و کسانی از نوع حاج میرزا آغاسی و میرزا آقاخان نوری، سرنوشت مملکت را در دست میگیرند. از خصایص و شگفتی های این عهد آن است که هرکس خواست از روی صداقت و شجاعت به حال این مردم و این کشور دلسوزی کند، زندگیش بر باد رفت، یا دربدر و حق مرگ شد. در میان آنان کسانی که از دیگران اقبالی بلند تر و جسارتی کمتر داشتند، لااقل به خانه نشینی محکوم گشتند.

در این دوران زبانی نخواست به راست بگردد، مگر آنکه بریده شد. کسی نخواست اصیل زندگی کند، مگر آنکه "بوف کور" وار به کنج نکبت خزید، سری نخواست اندیشه ای بلند بپروراند، مگر آنکه به سنگ خورد.

قائم مقام فراهانی و میرزا تقی خان امیر کبیر کشته شدند. شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی و صدها تن دیگر از فدائیان گمنام و نامدار آزادی ایران، چون شریف زاده، صوراسرافیل، ملک المتکلمین، سید جمال اصفهانی و شیخ محمد خیابانی، به همین سرنوشت دچار آمدند. سپس نوبت به کلنل محمد تقی خان پسیان و کسان دیگر رسید... ابولقاسم عارف قزوینی در حکم شهید شدگان است و صادق هدایت، در غربت، خود را به دست خویش از میان برداشت.

گاهی در ذهن چنین مجسم میشود که خط نامرئی مرموز هراسناکی در این ملک کشیده شده است و بر آن نوشته اند: (اگر از این خط گذشتی، جانت را باختی) تاکنون دیاری پای از خط فراتر ننهاده، مگر آنکه از پای در افتاده، و یا چنان خرد و ذلیل شده است که در حکم نابود شدگانش باید شمرد. همه تازگی و رمز و عبرت و سوز تاریخ صد و پنجاه ساله ایران، در همین نکته است.

خط ناپیدا،

محمد علی اسلامی ندوشن

دی ۱۳۴۰، مجله یغما

عشقی از این خط گذشت و جانش را باخت! او از آن آزادگانی بود که آگاهانه تصمیم گرفت تا از این خط پا فراتر نهد! هنگامی که به دست عمال رضاشاه در میان حیاط خانه اش در خون غلطید، سی و یک سال بیش نداشت. و اگر ما معتقد به این اصل باشیم که هنرمند قبل از عرضی هر اثری اصولاً با نحوه زیستش هنرمند است، با جسارت میتوان گفت که زیباترین، تلخ ترین و ناب ترین شعر عشقی، شعر کوتاه زندگیش بود. ما قبل از آنکه تحت تاثیر کلام بی پیرایه و مردمی عشقی قرار گیریم، شجاعت او را می ستائیم. شاید نکته ای که اشخاصی مانند غلامرضا رشید یاسمی یا ملک الشعرا بهار در مورد معلومات او می گویند، صحیح باشد و: "عشقی معلومات کافی در ادبیات نداشت و خود نیز عمدتاً از مطالعه آثار فصیحی قدیم خودداری میکرد." یا "افسوس

... زبان او گویا نیست و عباراتی که فرهنگ زبان او را تشکیل میدهند، برای نمایش ... صحنه‌های پرشور و مهیج به قدر کافی رسا نیست ... اما چه پاک!؟ هنگامی که هدف او برقراری رابطه با مردم کوچه و بازار بود، و شجاعانه برای آگاه کردن توده‌ها قلم می‌زد و آخر هم جانش را بر سر عقاید آزادیخواهانه‌اش گذاشت. مثلا در "کلاه نمدیها"، که یک از بدیع‌ترین آثار عشقی است و افق تازه‌ای در ادبیات توده‌ای ایران گشود، شاعر جوان که خود از محرومان جامعه و با این گروه محشور است با یک ظرافت و سادگی کم نظیری با مخاطبانش ایجاد رابطه می‌کند. با زبانی مقبول و مفهوم آنان سخن می‌گوید و از کلمات پیچیده، که استفاده از آنها در آنروزها نشان فضل و دانش گوینده بود، اجتناب می‌کند. گرچه پیش از عشقی کسانی چون طالب اف و میرزا ملکم خان و میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و دکتر محمد خان کفوری و چند تن دیگر به فارسی ساده و بی تکلف چیز نوشته‌اند، اما با زبان معمول مردم فارسی زبان کوی و برزن و اصطلاحات عامیانه‌شان را بکار نگرفته‌اند. حتی بعضی از این ادیبان گمان داشتند که استعمال کلمات عامیانه و تعبیرات و امثال و حکم معمولی خارج از شرایط ادب است و مقبول و شایسته نیست. در چنین دورانی عشقی "کلاه نمدیها" را سرود و با باریک بینی و آگاهی خاصی در مقدمه‌ای بر آن چنین توصیه نمود: "از اشخاصی که فرصت دارند استدعا میشود این ابیات را در قهوه خانه‌ها و گذرگاههای عمومی بخوانند تا مخاطبین ادبیات مستحضر شوند."

"شهر فرنگ است ای کلاتمدیها!
موقع جنگ است ای کلاتمدیها!
خضم که از رو نمی رود، تو بین روش
آهن و سنگ است ای کلاتمدیها!
بنده قلم دستم است و دست شماها
بیل و کلنگ است ای کلاتمدیها!

زور بیارید ای کلاتمدیها
دست درآرید ای کلاتمدیها!

این اثر در روزنامه‌ی "قرن بیستم" که متعلق به خود عشقی بود، چاپ شد و جای تعجب نیست که چرا باید این شعر پر از نیش و کنایه به احمد قوام - قوام السلطنه - که از رجال جاه طلب آن روزگار بوده، را در قهوه‌خانه‌ها خوانند! این قطعه چنین تمام میشود: "سنگ بیارید این کلاتمدیها! دست درآرید ای کلاتمدیها!" سید محمد رضا میرزاده عشقی در سال ۱۳۱۲ ه.ق. در شهر همدان بدنیا آمد و در سال ۱۳۴۲ ه.ق. در تهران به ضرب گلوله کشته شد. هفده ساله بود که ترک تحصیل کرد و وارد کارهای اجتماعی گردید. در آن هنگام زبانهای فارسی و فرانسه را بخوبی می‌دانست. چند سال از زندگی‌اش را در استانبول، که در آن دوران کانون فعالیت ملیون شده بود، به آموزش سیاست و ادب گذراند و هم آنجا اولین آثار شعری خود را سرود. نگاهی گذرا به زندگی کوتاه اما پربارش ما را متوجهی استقلال شخصیت و شجاعت بی حساب او میکند. در آن دوران رجلی را نخواهیم یافت که از گزند زبان آتشین میرزاده عشقی در امان بوده باشد. از خائنینی

چون وثوق الدولی نخست وزیر گرفته تا افراد به اصطلاح مبارزی از گروه اقلیت مانند ملک الشعراى بهار، از عارف شاعر تا علی صراف بازرگان معروف و حسین صبا روزنامه نگار، از مستوفی الممالک تا مشیرالدوله خلاصه همه و همه مورد تهاجم زبان و قلم این شاعر جوان و گستاخ قرار گرفته‌اند. عشقی عاشق و اسیر یک طرز تفکر خاص سیاسی و اجتماعی نبود و همیشه در جستجوی حق و در اندیشه‌ی ساختن ایرانی آزاد بود. ایرانی نه فقط آزاد از زورگوئی‌ها و نظارت‌های خارجی، بل آزاد از قیدوبندها، تعصبات و کوته نظری‌های داخلی! مثلا نمایندگان اکثریت در مجلس دوره‌ی چهارم، که سید حسن مدرس و ملک الشعراى بهار از رهبران آن بودند، لحظه‌ای از اشعار تند و اعتراض آمیز عشقی در امان نبودند و هنگامی که مجلس این دوره پایان یافت او شعری سرود با این مطلع:

"این مجلس چارم به خدا ننگ بشر بود
دیدى چه خیر بود؟
هرکار که کردند ضرر روی ضرر بود
دیدى چه خیر بود؟

حال آنکه در دوره پنجم همین گروه، اقلیت بودند و عشقی با آنها همکاری می نمود! و در اثر "جمهوری نامه" از آنان به نیکی یاد می‌کند:

"ولیکن چارده مرد مسلم
نترسیدند از توپ دمام
به آزادی بیستند عهد محکم
اقلیت از ایشان شد فراهم
وطنخواهی از ایشان گشت پادار
رضاخان را زبون کردند از این کار."

در سال ۱۳۴۲ ه.ق. نغمه‌ی جمهوری ساز شد. این توهم برای عده‌ای پیش آمده بود که عشقی با جمهوری مخالف است، یا حداقل میخواستند که چنین وانمود شود. حال آنکه عشقی جوانی روشنفکر و آزادیخواه بود و بخوبی به مزایای جمهوری آگاهی داشت و حتی در رباعی‌ئی گفته بود که

"یا افسر شاه را نگون خواهم کرد
یا در سر این عقیده جان خواهم داد."

اما دلیل مخالفتش با جمهوری عام شده‌ی آن زمان این بود که شامه‌ی حساس سیاسی‌اش بو کشیده بود که چه دستهای نامردمی‌ای در پشت پرده‌ی سیاست روز در کار براه انداختن این جمهوری بوده و خودش در مقدمه‌ی مقاله‌ای با عنوان "جمهوری قلبی" چنین می‌نویسد:

"چیزیکه خیلی مضحک بنظر میرسد این است که گوسپند چرانهای سقز جمهوری طلب شده‌اند و این گوینده با یک من فکل و کراوات ضد جمهوری هستیم. کیست که مسئله را مضحک نمیداند؟
آیا حقیقتا گوسپند چرانهای سقز جمهوری طلب شده‌اند؟
آیا حقیقتا گوسپند چرانهای سقز می‌فهمند؟

جمهوری چیست؟ جمهوری خوردنی است، جمهوری پوشیدنی است یا جمهوری را درو میکنند و یا با جمهوری نان میپزند؟

جمهوری اسم جانور است؟ جمهوری اسم گیاه است؟ اگر جانور است، چه شکل جانوری است؟ اگر گیاه است، چه شکل گیاهی است؟ جمهوری این قبیل اشخاص آیا چیز خوبی میشود؟ آیا میشود این جمهوری را خواست؟ اگر کسی چنین چیزی را بخواهد و فایده شخصی در آن منظور نکرده باشد، آیا میتوان او را صاحب عقل سلیم دانست؟ این جمهوری بود؟

یک مقاله ترجمه از روزنامه وقت ترکیه! چند مقاله و شعر و یک جریده، یک کنفرانس ضیاء الواعظین! یک تصنیف و هاپوی چند نفر استفادچی، افراشتن چند پرچم قرمز در بیرون دروازه دولت و داد و بیداد چند نفر نیزه باز؟ بالاخره پیدا شدن یک اتوموبیل حاوی آقایان ... حاصل همه اینها را بنا شد اسمش را بگذاریم: جمهوری! خدا برکت بدهد به ایرانی (این طفل یکشنبه ره یکساله میروند)! ماشاءالله به این استعداد فوق العاده!!

ما هرچه در مورد عشقی بگوئیم، کم گفته ایم! متأسفانه بدلائل متعدد، از جمله اختناق وحشتناک دوران پهلوی، عشقی و اشعار و زندگی او مورد بررسی و نقد قرار نگرفته و صدها زاویهی تاریک در مورد او وجود دارد که باید روشن شود. در این چند صفحه قصد حقیر نه نوشتن زندگینامه و نه بررسی کردن آثار میرزاده عشقی بوده، که این مهم را نتوان در چند ورقه و بدون تقسیم بندی اصولی آثارش به انجام رساند، بل کوشیدم تا ایمازی کلی از چهره یک شاعر بدست دهم! و برای کامل کردن این منظور لازم میدانم که در آخر چند نکته دیگر را هم یادآوری کنم: یکی آنکه میرزاده عشقی اولین کسی بود که یکی از آثار نیمه را در روزنامهی خودش، "قرن بیستم"، چاپ کرد که این حاکی از روشنفکری و تجددخواهی اوست و قبل از انتشار "افسانه نیمه" و یا هر اثر دیگری از او، عشقی خود دست به نوآوری هائی در زمینه شعر زده بود و مثلاً در چند نمایشنامه منظومش بجای استفاده از شکل مثنوی، که تا آن دوران همیشه مورد استفاده همه شاعران کلاسیک قرار گرفته بود، از اشکال دیگر شعری استفاده کرد.

دیگر آنکه به گمان حقیر، یکی از معتبرترین آثار شاعر که باز نشانی از شجاعت و آزاد اندیشی او در بردارد، نمایشنامهی منظوم "کفن سیاه" است. در این اثر شاعر به ستیز با عقاید مذهبی قشری حاکم بر روزگار میپردازد و مسئلهی آزادی زنان را از طریق طرح مشکل چادر - و یا بقول خودش کفن سیاه - بار دیگر، اما پرشورتر، به محک آزمایش میسپارد!

"مرمرا هیچ گنه نیست بجز آنکه زخم
زین گناه است که تا زنده ام اندر کفتم.
من سیه پوشم و تا این سیه از تن نکتم
تو سیه بختی و بدبخت چو بخت تو منم
منم آن کس که بود بخت تو اسپید کنم
من اگر گریم، گریانی تو

من اگر خندم، خندانی تو
بکنم گر زتن این جامه، گناه است مرا
نکنم. عمر در این جامه، تباه است مرا
چکنم؟ بخت از این رخت. سیاه است مرا
حاصل عمر از این زندگی، آه است مرا
مرگ، هر شام و سحر، چشم براه است مرا
زحمت مردن من یک قدم است
تا لب گور فکن در تنم است ..."

و این تراژدی اعتراض آمیز چنین پایان مییابد:

"شرم چه؟ مرد یکی بنده و زن یک بنده
زن چه کرده است که از مرد شود شرمنده؟
چیست این چادر و روبنده نازیبنده؟
گر کفن نیست، بگو چیست پس این روبنده؟
مرده باد آنکه زنان زنده بگور افکنده
بجز از مذهب هرکس باشد
سخن اینجای - دیگر بس باشد
با من از یک دو سه گویند هماواز شود
کم کم این زمزمه در جامعه آغاز شود
با همین زمزمهها روی زنان باز شود
زن کند جامه شرم آر و سرافراز شود
لذت از زندگی جمعیت احراز شود
ورنه تا زن به کفن سر برده
نیمی از ملت ایران مرده"

خیلی ها معتقدند که اشعار او در آخرین شمارهی روزنامهی قرن بیستم (جمهوری سوار - مظهر جمهوری - نوحی جمهوری) باعث قتل او شده. اما واضح است که اشعار دیگر او مانند "جمهوری نامه" و "باور مکن" و "تصنیف جمهوری" که پنهانی چاپ و میان مردم پخش شده در ناپدید شدن او اثر مستقیم داشته منتهی افرادی مانند یحیی آرین پور مولف کتاب "از صبا تا نیما" یا علی اکبر سلیمی گردآورنده "کلیات مصور میرزاده عشقی"، که من از آنها برای نوشتن این مقاله مدد گرفتم، در دوران پهلوی نمیتوانستند مستقیماً اشاره کنند که این اشعار ضد رضا شاه بوده و او را دست انداخته و به باد استهزاء گرفته و همینها هم سبب ساز ناپودی شاعر گشته!

مثلاً در بخشی از جمهوری نامه چنین می آورد:

"قشونی خلق را با نیزه راندند
ولی مردم بجای خویش ماندند
رضاخان را بجای خود نشانند
بجای گل، بر او آجر پرااندند
نشاید کرد با افکار پیکار
بباید خواست از مخلوق زنهار ..."

نیوشا، ۱۳۵۹

«نعره درد و اعتراض و شرمساری»!

اعتراض

● به «مرگ بابی سندز»

● به بورژوازی پوسیده و سرخاب سفیداب مالیده غرب

● به ریگان و تاجر و خمینی...

● به همه آنهایی که از بابی سندزهای ایرانی چیزی نشنیده اند!

● به همه آنهایی که ایران را خلاصه شده در چلوکباب و مهستی و تریاک و املاک ضبط شده شان میدانند!

● به همه آنهایی که سبب نابودی ایران شدند و حالا در آمریکا و اروپا جمع شده

اند و دکان باز کرده اند و امروز هم به جنبش راستین مردم لطمه میزنند

● به همه آنها که نام روزنامه نگار بخود گذاشتند، اما یک عمر دروغ چاپ زدند

و یوکری هویداها را کردند و اکنون اینجا هم، باز در تحمیق خلائق با یکدیگر مسابقه میدهند!

● به همه آنهایی که ملت را غارت و به ینگه دنیا کوچ کرده اند و حالا ویسکی

و کباب میخورند و در فراق «وطن» زارزار گریه میکنند

● اعتراض به طبقه خودم: به بورژوازی متعفن

شهادت تدویجی رنج بار و دردناک بابی سندز و سه رفیق دیگر و در زندان انگلیس در ماه گذشته که در واقع سبیل مقاومت خلق ایرلند بود، انعکاس وسیعی را در جهان برانگیخت.

بابی، نویسنده و شاعر شهید و جمهور یخواه سوسیالیست، طبق نوشته های خود در جریان بازجویی شدیداً مورد شکنجه قرار گرفت و بارها بیهوش شد ولی جز آدرس خود کوچکترین اطلاعی به دشمن نداد. مقاومت فرمانانته بابی در زیر شکنجه و شهادت دردناکش، مقاومت بر سر سخنان و شهادت فرمانان ایرانی بیالهای اخیر مانند همایون کنیرائی، مسعود احمد زاده، مهدی رضائی و خسرو گل سرخی در شکنجه گاهها و زندانهای شاه را یادآور می سازد که همچنان بوسیله رژیم جمهوری اسلامی نیز دنبال میشود.

بابی و سه دوست دیگرش که در جریان اعتصاب غذای سیاسی به تاریخ پیوستند، همچنین کثیری از دیگر بارانش که هم اکنون در اعتصاب غذا بر میبرند، عضو «ارتش آزاد بیخش ایرلند» میباشند که سالیان سال است بر علیه حکومت زور و استعمار انگلیس می جنگند. اینکه جنگ بر سر چیست، ظاهراً مساله کاتولیک و پروتستان است، اما «نیوشا فرمی» نویسنده مقاله، با بیان خاص خودش میگوید: «فلسفه مذهب و کاتولیک و پروتستان» «سیاه بازی» است. جنگ بین ظالم و مظلوم، سلطنت طلب آدمکش و جمهور یخواه آزاد یخواه است. بین منافع دولت نجاوز گر انگلیس و منافع ملت ستم کشیده ایرلند شمالی است. یعنی همان قصه همیشگی که میدانیم. والسلام»

بابی سندز به جاودانگی پیوست.

شهادت این کارگرساده و رزمنده ی استثنایی ایرلندی «مادر نبرد خصم» باردیگر، قاطعانه تراز همیشه، چند واقعت شوم را یادآوری کرد؛ تا شاید در این وجدان های خفته و مغزهای را کدمان جنبشی را برانگیزاند. اما ای دریغ! که «مادر نبرد بی ثمری جان سپرده ایم!» و مردان پوکیم و هراس رابه دل مردپوک راهی نیست! ای دریغ!

مادر نبرد خصم
بادشته ای نشین پیکار کرده ایم...

...مادر نبردی ثمری جان سپرده ایم.

«تیغم بدل شکسته، ولی از کدام خصم؟
زخمم بجان نشسته، ولی در کدام جنگ؟
در من غریبوی ثمری شعله میکشد.

بابی بیست و هفت سال پیش در بلفاست بدنیا آمد، و کودک بود که شادی و حفاش، سرسام و هذیان شد؛ چرا که بلفاست یکی از میعادگاههای خوف و تار یکی و ترور و فاشیزم است. انگلیس های نازنین، قهرمانان دموکراسی در طول قرون، با چکمه و شرب و شاعت بر ایرلند شمالی حکم میراند!

نوزده ساله بود و کارگر ساختمان که نظام جابر حاکم اورا بجرم عضویت در «ارتش جمهور خواه ایرلند» و حمل اسلحه، در سال ۱۹۷۳، به پنج سال زندان محکوم ساخت. بابی چندسال از پربارترین و پرشورترین سال های زندگی کونا هاش رادر سرداب های سرد و هولناک انگلیس هاسپری کرد. از زندان «آزاد» شد. سال ۱۹۷۶. شش ماه بعد در یک نبرد مسلحانه با ارتش به اصطلاح پروتستان وفادار به ملکه ی انگلیس یار دیگر به چنگ اهر یمن افتاد و این بار به چهارده سال محرومیت اذ داشتن ابتدایی ترین حقوق انسانی محکوم شد. بدلیل هوش و درایتش و روش ها و ابتکارهایی که در انواع

اعتصاب هادر زندان اعمال میکرد، رهبر همکیشان خود در اسارتگاه و طراح استراتژی های آسرا در مقابله با شاعت های نوکران رژیم گشت. تمام اعتراض ها، فریادها، منطق آوردن ها و اعتصاب های شریک بود! هیولای سرب و سیمان و بمب و لیره استرلینگ و دلار گوش ندارد! جابران انگلیسی حتم، حقوق، راکه تا قبل از سال ۱۹۷۶ برای این نوع زندانیان قابل بودند، مردود شناخته و فشار و خشونت و شکنجه و بیگاری را افزایش دادند. از اینرو بابی سندن در اول مارچ امسال، اعتصاب غذای تاریخی خود را آغاز کرد با این هدف که دولت انگلیس باید اعضای «آی. آر. ا.» رازندانی سیاسی تلقی کند و «جانی»، در نتیجه چندنکه شامل حال این نوع زندانی شود:

- ۱- زندانی بتواند لباس دلخواه خود را به تن کند.
 - ۲- زندانی بتواند با دیگر زندانیان نوع خود بر احتی رابطه داشته باشد.
 - ۳- زندانی بتواند هفته یی یک ملاقاتی، یک نامه و یک بسته داشته باشد.
 - ۴- در صورت رفتار خوب در زندان، زندانی بتواند از حق پنجاه درصد تخفیف در میزان محکومیت استفاده کند.
- دولت انگلیس پوزخندزد و وزیر کابینه ی خانم تاچر در امور ایرلند شمالی، همفری اتکینز، گفت ما با «ترور یست ها» معامله نمی کنیم و بابی سندن «آزاد» است که در صورت تمایل خود کشتی کند، اما با ترور یست ها مانند جانایان و دیگر مجرمان رفتار خواهد شد!

بابی سرسختانه هدف مقصود خود را پی گیری کرد و از خانواده و دوستان خواست که از او نخواهند تادست به اقدامی بزنند که نومی «عقب نشینی» تعبیر شود؛ و این خواست او مورد احترام قرار گرفت و اجراء شد. هر روز از گوشت و پوست بابی کاسته میشد و به عظمت و محبوبیتش افزوده. هرازگاهی هزاران زن و مرد جوان و پسر در مقابل دروازه های آهنین و بلند زندان اجتماع و گرم ترین درودها را نثار بابی و همزمانش میکردند. بابی قطعات کوتاه سمبولیک در رابطه با وقایع زندان مینوشت و قاچاقی از آنجا خارج میساخت و رفقای تشکیلات آنها را چاپ و بین هزاران ایرلندی پخش میکردند. از جمله قطعاتی که بابی آنرا روی کاغذ توالنت نوشت و توسط مادرش بخارج از زندان فرستاده، قطعه ی «چکاوک» است که گویای حال خودبای و همه ی آزادگانی است که

در اسارت تاچرها، ریگان ها، پینوشه ها، ضیا الحق ها، خمینی ها و دیگر آدمخواران معاصرند.

«چکاوک» داستان پرندگی می است که بدام مردبی احساس شروتمندی می افتد، که اورا در قفس کرده و منتظر شنیدن نوای خوش و دلپذیرش است. چکاوک هرگز نمی خواند. مردبازرگان از سرخشم اورا آنقدر از آب و دان محروم میکنند تا پرندگی ی بلند پرواز در کنج قفس جان می سیارد....

مردم ایرلند، چکاوک هانی همه مجسم در چکاوکی بنام بابی سندن، پرواز قهرمان زندان «میز» را پرواز خود می دیدند. بسیج شدند تا با الهای شکسته و خونین و زخم های حنجره طلایی راشفا دهند. در چهلمین روز اعتصاب غذای چکاوک، روز انتخابات برای کرسی خالی یکی از نمایندگان ایرلند شمالی در پارلمان انگلیس! مردم منطقه ی غربی بلفاست، محل تولد بابی، اورا بعنوان نماینده ی خود در مجلس عوام «بریتانیای کبیر» انتخاب کردند. بابی، در میان حیرت دنیا، بر رقیب پروتستان خود پیروز شد! و از آنجا که «قوانین» به تواجزه میدهند «انتخاب» شوی، اما فراموش هم نمیکند که «جانی» هستی؛ بابی کرسی مجلس را اشغال نکرد و همچنان در کنج اسارتگاه به اعتصاب غذایش ادامه داد. نه تقاضای پاپ را برای شکستن آن پذیرفت و نه به درخواست های کمیته ی حقوق بشر وقعی گذاشت. بدین ترتیب در سحرگاه سه شنبه پنجم می در حالیکه مادرش بر بالین او بود روی در نقاب خاک کشید، اما بقول لویی آراگون:

«به هنگامی که می مرد، پنداشت به جهان می آید چرا که آفتاب از نومی دید».

شهید ایرلندی یار دیگر یادمان آورد که مردمان حفبری هستیم. مرگ او یار دیگر و رشکستگی دموکراسی و فرهنگ بورژوازی را اعلام کرد. حیرت انگیز است که ماهمیشه برای درک خودمان نیازمند آنیم که نظریات دیگران را بررسی کنیم. بورژواستیم، اما از این کلمه در شگفت میشویم و قیافه ی پر از سوالی پیدا میکنیم همیشه در کتاب ها و نظریات مارکسیست ها بدنبال مفهوم آن میگردیم. گمان داریم «بورژوازی» ساخته و پرداخته ی ذهن دشمنان تجارت و رقابت آزاد و صد البته دشمنان آزادی است. وقتی بمانیگویند بورژوا، آنرا توهین تلقی میکنیم ولی دقیقانمیدانیم چرا.

دموکراسی بورژوازی که بخشی از فرهنگ دنیای بورژوازی است به زبان بسیار ساده و غیر تخصصی، یعنی: همس. قضیه که تو را بعنوان جانی و آدمکش به زنجیر میکنند و در عین حال اسم تو بعنوان نماینده ی یک ملت در مجلس در صدر قرار میگیرد. دموکراسی بورژوازی یعنی که تو تقاضاداری که بگذارند در زندان لباس معمولی پوشی و اجازه داشته باشی هفته یی یکبار مادرت را ببینی، و بابت این تقاضا باید بمیری. اما وقتی روبرو به مرگ هستی از مادرت سوال میکنند که آیا ما یا ست فرزند «جانی و ترور یست» اش را نجات دهند یا خیر؟! این صد البته که دموکراسی است وقتی که خانم نخست وزیر میفرمایند تو «آزاد» هستی خودت را بکشی، اما «حق نداری» باز زندانی بغل دستی ات سخن بگویی! اگر کارگر ساختمان باشی و از سر ناگزیری و استیصال و برای دفاع



از جان و مال و حیثیت و شرف و ناموس و آب و خاکت هفت نیردر جیبت باشد؛ «جانی و ترور یست» هستی، اما اگر با آنفهوم و بسیار شسته و زفته مردم بی دفاع و متحررا به مسلل ببندی، از «مام وطن» و «اصول» و «آزادی» حمایت کرده ای و «سرباز شجاع» هستی و باید مدال بگیری! این یعنی دموکراسی! در روزنامه بخوانی که خانم ریگان در مصاحبه بی اظهار لحن فرموده اند: «همه ی آدم کش ها را باید اعدام کرد... باید همه ی قوه قضائیه مان را بسج کنیم تا اعدام رابه ایالاتی که در آنها اعدام منسخ شده بازگردانیم...» بعد تو در صفحه ی بعد میبینی که در شهر کی در السالوادور صد هانفر کودک وزن و پسر و جوان از بمباران هوایی بمایی به غاری میگریزند، و بعد هواپیما رفته و غار را با خاک یکسان کرده!

فرهنگ بورژوازی یعنی توفته یی صد نوع نامه از صدر مرکز مختلف حمایت حیوانات در یافت میکنی که از تو میخوانند برای کمک به حفظ بقای ژان خاص از فلان پرندگی فلان جهنم دره کمک مالی کنی! یا توجیب میکنند برای جلوگیری از «کشتار بیرحمانه» ی نهنگ هاتوسط ژاپن و شوروی این تلگرام رابه فلان وزیر آن کشور بزی!

اما کسی برایت نامه نمیدهد که این تلگرام اعتراض رابه

ناچرها بزن، و با لطفادراین مراسم برای ادای احترام به بابی سندزها شرکت کن! هرگز!

در یکی از معروف ترین رادیوهای کالیفرنیا، دو مفسر سیاسی معتقد بودند که عمل بابی سندز بسیار بچه گانه بود چرا که بچه هاهم هر موقع چیزی میخواهند، غذای میخواهند! آفرین به این استدلال! آنوقت یک هنر پیشه ی درجه سه (که در عین حال یک فاشیست درجه دو و یک دلقک درجه یک هم هست) بنام ریگان، بدلائیل دقیقا خاص اقتصادی، میشود رئیس جمهور آمریکا و دیوانه ای که دست چپ و راستش را نمیداند، می آید به اوتیراندازی میکند و آنوقت از حضرتشان چنان قهرمانی میسازند که توگویی با خود «سوپرمن» طرف بوده ای و نمیدانستی.

آری، فرهنگ بورژوازی، فرهنگ بازرگانی، فرهنگ دروغ و تقلب، فرهنگ فرمالیستی، فرهنگ بزرگ های زیبا و چهره های کسریه؛ فرهنگ است که تورا «آزاد» میگذارد بروی در «هایدپارک» فحش بدهی، میان همبرگر یا چیز برگر حق «انتخاب» داشته باشی، بجای استفاده از بیمه ی «الف» از بیمه ی «ب» استفاده کنی، هر چه را «دلت میخواهد» بخری.

دوستی مرانصیحت میکرد که این حرفها و کارها «یک عکس العمل روانی» نسبت به زندگی بی ثمر و خالی ات است و اگر دلایل آنرا بررسی کنیم به نکاتی بر میخوریم که ربطی به «بابی سندز» و اعتراض و مبارزه ندارد، تو باید اول مرکز ثقل وجودت را پیدا کنی و بعد... گفتم آری تو راست میگویی و «در من غریبویی شمری شعله میکشد» و وجدانم از آرام ترین وجدان ها دوست هایم از آلوده ترین دست های بشری است. اما فراموش مکن، که اگر همه آنها بی که ملزم میشوند اسلحه بدست میگیرند و به استقبال دشمن بروند، و همه ی آنها بی که اگر لحظه بی غافل شوند از پشت خنجر میخورند و ناگزیر برنده و شکار و آماده باشند و همه ی دردمندانی که جنگ و فقر و بی عدالتی بابیشان تحمیل شده در نتیجه الساعه باید کاری کنند تا باقی بمانند - و نه فردا و فرداها - آری، دوست من، اگر قرار بود همه ی این افراد اول مرکز ثقلشان را پیدا کنند و از طریق رفتن پیش روانکاوان و خواندن کتاب های «کارن هورنای» به شناسایی خود بپردازند؛ فاجعه بی رخ میداد که در ذهن نمی گنجید! دوست من! این حرفها که تو مینویسی مال شکم های سیر و مغزهای متور و وزندگی های آرام و بی دغدغه است. در سرزمین های ترور اندیشه و شکار آزادی، زندگی بی به تو تحمیل میشود که وقت اندیشیدن نداری. همه چیز عمل است و تصمیم فوری و اقدام. اگر قرار بود همه ی آنها بی که به نهضت مقاومت فرانسه پیوستند، اول در صدد شناسایی خویش بر میآمدند و بعد به ستیز با هیولای فاشیسم میپرداختند؛ الا ان از فرانسه وار و پاخیری نبود.

آری، انسان در طول مبارزه خود را می یابد و وجود هستی اش را محک و صیقل میزند. دیکته ی نوشته نشده، غلط ندارد. اول باید کاری کرد، عداصلاح شخصیت در رابطه با آن عمل برداخت. انسان نمیتواند گوشه بی بیفتد و بعد با خواندن کتاب به بررسی خود بپردازد. هنگام عمل است که اهمیت انسان مشخص میشود. اندیشه متزع از عمل، مفهومی ندارد.

آری اعتراض من یک عکس العمل روانی است. اعتراضی است به بی ثمری خودم! اعتراض به همه ی آنها بی که بی نمرند و نمیدانند! اعتراض به همه ی

آنها بی که خیال میکنند ایران دوست هستند و پایه دروغ میگویند ایران دوستند! اعتراض به همه ی «انسان دوست های» فرمالیست و قلابی و حقه باز!

اعتراض به همه ی آنها بی که از بابی سندزهای ایرانی چیزی نشنیده اند! به همه ی آنها بی که ایران را خلاصه شده در چلو کباب و ماستی و تر یا ک و املاک ضبط شده شان میدانند! اعتراض به همه ی آنها بی که سبب نابودی ایران شدند و حالا در آمریکای پکاوار و پا جمع شده اند و کان باز کرده اند، و باز، هم اینها هستند که به جنبش راستین علیه رژیم جبار امروز لطمه میزنند! اعتراض به همه ی آن «شاعرانی» که هنوز و قبحانه در رثا شاه شعری سرایند ولی اگر آنها به موقعش شاعر راستین بودند و در سوگ شهیدان نه، در سوگ زندگان فریاد میزدند؛ وضع ایران بهتر از این بود! اعتراض به همه ی آنها بی که موسیقی ناب ایرانی را به لجن کشیدند و اکنون، در غربت، مدعی حفظ موسیقی اصیل شده اند! اعتراض به همه ی آنها بی که اگر از ایشان پرسی برای چه دلتان میخواهد بروید ایران، پاسخ خواهند گفت که دلشان برای شب های جمعه سر پل تنگ شده و گردو، گردوهای کرج، آب حوضی، آب حوضی خیابان صنی علیشاه، فیلم، فیلم فردین (وشیک ترهایشان هم دلشان برای چیزی تنگ نشده، چون همه ی آن کشفات کاری های ایران را هم اینجامیکنند. و اگر می بینیم که «پانظهار ناراحتی» میفرمایند، از بیابت مدروز است!) اعتراض به همه ی آنها بی که نام روزنامه نگار بخود گذاشتند اما یک عمر دروغ چاپ زدند و نوکری هویداها را کردند و اکنون اینجا هم ول کن معامله نیستند و باز در تحمیل خلاق به مسابقه با یکدیگر پرداخته اند! اعتراض به همه ی آنها بی که مملکت را غارت و به بنگه دنیا کوچ کردند و حالا و بسکی و کباب میخورند و وزارتار غم میکنند و ایران ایران سر میدهند! اعتراض به همه ی آنها بی که هنوز که هنوز است از بابی سندز چیزی نشنیده اند، از قتل عام های داخل ایران خبر ندارند و وقتی بابیشان میگوئی سعید سلطانپور بازداشت شد، نمیدانند اصلا سلطانپور کیست. و از فرهنگ و ادب فارسی همان رامیدانند که مثنوی قرآن ایرانی است و جفاقت رند خرابات است و فرهنگ ایرانی یعنی نان سنگک و آبگوشت و سرشیر و عمل و باغچه شان در دماوند!

آری، اعتراض به همه ی آنها بی که در نبرد خصم دشنه هایشان تین است! اعتراض به طبقه ی خودم، به بورژوازی متعفن، به بورژوازی کونه فکر!

اعتراض به همه ی آنها بی که کوچکترین خبر هادر مورد معاملات ملک و خرید و فروش ارز و میزان رشوه برای اجازه ی خروج و گرفتن ویزا و... را دنبال میکنند، اما هنوز به خود زحمت نداده اند که دو تا بصره ی «لایحه قصاص» را بخوانند! اعتراض به همه ی آنها بی که سکوت کرده اند! اعتراض به همه ی آنها بی که دستهایشان آلوده است اما خود خیر ندارند و یا گمان میکنند که میتوانند آنها را با دستکش های فاخر بپوشانند!

ماهه جنایتکاریم! شریک جنایات ناچرها و ریگان ها و خمینی ها... ما گمان میکنیم که همکاری با ساواک یا سی آی ای یا موساد یعنی که این سازمانها برای ما کارت صادر کرده و ما هانه به ماحقوق بدهند. نه، بابا سکوتمان، عضویت در اهر یعنی ترین سازمان های دنیا را پذیرفته ایم.

بابی سندز شهید شد بعد از دودومین، سومین و چهارمین بابی سندز هم شهید شدند. و اکنون نیز صد و پنج نفر از هم زمان «بابی» در زندان اعتصاب غذا کرده اند و آنها هم خواهند مرد. آخر به زعم دولت بریتانیای کبیر، سردمدار تمدن دنیا، همه ی آنها جنایتکارند.

در ایران هم فشار و کشتار و رعب بیشتر از همیشه اعمال میشود. درال سالوادور هم بمباران ها شدید تر و خوفناک تر گشته، و بار دیگر یک موج عظیم سیاه کشی و سیاه آزاری در آمریکایکراه افتاده و باتصویب برنامه ی اقتصادی ریگان، بارگروه های اقلیت ها و بیکاران و کارگران و محرومان سنگین تر از همیشه خواهد گشت. وزندان ها و سیاه چالهای دنیا مملوست از جوانان غیر و احساساتی و شریف... بهشتی و شرکاء، ناچر و شرکاء، ریگان و شرکاء و همه ی دیگر جانیان و شرکایشان لبخند میزنند؛ اما چه باک!

تا چرها اقتدار مطلق نیافته اند و نخواهند یافت. آنها باید بدانند که تاریخ رانه ایشان مینویسد و نه همپالکی هایشان. تاریخ رانوع مرگ سندزها مینویسد. تاریخ رابورژوازی پوسیده و نکبت بار نمی نویسد، تاریخ رادستهای ورم کرده و داغمه بسته ی زنان و مردان مستأصل ورنجور مینویسد. تاریخ راقلم های پر خروش و شریف، قلب های بزرگ، شجاعت ها، دردها و زخم های عمیق مینویسد. آری، آزادی صحنه راترک نگفته است. نه، هرگز! برعکس! هر چه فشار و اختناق و رذالت و جنایت بیشتر؛ درخشش آزادی بیشتر. بقول «والت و یمن»:

«... پیمان شکن پیروز میشود، و یامی پندارد که پیروز میشود،

زندانی، صفا اعدام، طناب دار، دست بند قیانی،

طوق آهنین و وزنه های سربی در کارند،

قهرمانان بانام و بی نام به جهان دیگر میروند،

سخنوران و نویسندگان بزرگ تبعید میشوند و در

سرزمین های دوردست رنجور و بیمار سر بر زمین می نهند،

هدف انقلاب خفته است، خروشان ترین حلقوم ها از خون خود خفقان میگیرند

جوانان چون بهم میرسند چشم بزیر می افکنند؛

ولی باین همه، آزادی صحنه راترک نگفته است،

و پیمان شکنان اقتدار مطلق نیافته اند...»

در ارتباط با حوادث اخیر

از: نیوشا - فرهی

چند سوال از زنان و مردان آگاه و مسئول

- آیا واقعا با از بین رفتن یک با چند مهره سیستمی اهریمنی، آن سیستم اهریمنی خواهد پاشید؟
- آیا شرایط کاملا برای عملیات متحد و یکپارچه نیروهای مترقی و انقلابی آماده است؟
- آیا تمام این صحنه سازی برای هموارتر کردن راه رژیم در سرکوب کامل همه نیروهای انقلابی نیست؟

دوستمان آقای نیوشا فرهی (از کالیفرنیا) در رابطه با انفجار مرکز حزب جمهوری اسلامی و کشته شدن بهشتی و دیگر سران این حزب مطلب نسبتا مفصلی نوشته است که با حذف قسمت های اول آن که در رابطه با جریبان دیگری است بقیه آنرا که حاوی نکات قابل تامل است با هم می خوانیم:

«خبر» از راه رسید. دوستی تلفن زدو با احساساتی غریب و در واقع باتمام وجودش خبری بهجت اثر می داد. صدایش می لرزید و شوق در آن موج می زد. حزب محل اجتماع جلالدان را با بمبی منفجر کردند و دکتر بهشتی دبیر کل حزب و رئیس دیوانه مالی کشور و یابا کلماتی رساتر «گرداننده ی مملکت» همراه تنی چند دیگر به دیار عدم واصل شدند...

و به این ترتیب من هم مانند صدها ایرانی دیگر وارد کورانی کاذب ولی اجتناب ناپذیر شدم! رادیو تلو یزیون را روشن کردم، و بعد تلفن پشت تلفن! یا به دیگری خبری می دادم و یسازدیگری خبر را دریافت می کردم. و هر کدام آرزوهایش را هم به اصل خبر می افزود: «بهشتی تکه تکه شده...»، «امیدوارم خلخاللی هم به درک واصل شده باشد...»، «آقا! رجائی هم در جامرده...»، «بی بی سی می گفت که احتمالا رفسنجانی هم کشته شده... امیدوارم راست باشه...» و چه وجه و چه...

منهم اعتراف میکنم، از شادی در پوست نمیگنجیم. در معده ام آرام گشته بودو شقیقه ام دیگر تیر نمی کشید و حتی گاهی قهقهه ای سرمیدادم! میدانستم که اینها برای ما سلطانپور نمیشود و آن نازنین، در جوانی و در آستانه یک زندگی

مشترک با زنی که دوستی منی داشتم. رفت که رفت. اما دلم خنک بود. حتی دور میز حرکت می کردم و با حالتی عصبی می گفتم که «باید اینجا و آنجا و آن یکی جا هم بمب بذارند... باید اینو و اون و آن یکی را هم ترور کنند... باید حتی حساب سران حزب توده را هم برسد و...»

ناگهان گویی سد عظیمی جلوی این سیل خروشان احساسات و هیجانات زده شد!

دلهره باتمام نیرویش از برونم سر کشید. آیا به راستی این احساسات، که همه دلها مان را بهم پیوسته، راستین و به حق است؟! آیا واقعا با از بین رفتن یک مهره ی سیستمی اهریمنی، آن سیستم اهریمنی خواهد پاشید؟! آیا با حذف یک جلاله، نظام جلاله سازا زکامی لغتند؟! آیا رژیم جمهوری اسلامی فقط یک شیخ صادق خلخاللی در آستین دارد، که با کشته شده آن ما خوشحال شویم که جلوی اعدام انقلابیون گرفته خواهد شد؟! آیا واقعا خلخاللی دارای چنان شخصیتی است که می تواند خود را به بخش حساسی از تاریخ ایران تحمیل کند، و یانه او عامل یک طرز تفکری است که اکنون بخاطر دهها دلیل تاریخی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی داخل و خارج ایران بر ایران حاکم است؛ و در نتیجه حذف یک عامل لطمه ای به جوهر آن طرز فکر حاکم نخواهد زد و بلافاصله جاییش با عامل دیگری پر خواهد شد؟! آیا این همه جنایات هولناک؛ از اعدام زندانیان سیاسی در آمبولانس در راه پزشکی قانونی تا سنگسار زنان و زنده بگور کردنشان، از قطع دست زندان، که اکثر از سرناچاری و فقر و شرایط زیستی ناپسند چارزدی می کنند، تا درگونی کردن معلمین هوادار مجاهدین و از بالای کوه به اعماق دره پرتاب کردن و هزارها جنایت فجیع دیگر همه و همه به دست خلخاللی بود و هست که اگر خلخاللی کشته شد مانصور کنیم که قضایا نسبتا آرام خواهد شد؟! آیا آن نیروی مقتدری که توانایی ترور کردن یکی از قدرتمندترین ارکان حکومت، و به قول بعضی مرد شماره ی دو ایران، رادارد نمی توانست زودتر از اینها اقدام کند؟! پس چرا نکرد؟! آیا دلیلی بجز این دارد که این نیروی مقتدر آگاه است که با حذف شخصیت ها کاری از پیش نمی رود و مشکل آدم هانیستند، بل طرز تفکرها هستند، و از این رو هم تا بحال هیچ شخص خاصی را هدف قرار نداده بود؟! چون ما می دانیم که چنین نیرویی در عرض یک شب خلق نشده پس وجود داشته امامتد به حذف آدم هانبوده. و اگر این فکر

را بپذیریم پس باید نتیجه بگیریم که آیا این حادثه ی خاص عکس العمل اجتناب ناپذیری در مقابل حوادث چند هفته ی اخیر بطور عام و یورش نهایی رژیم برای قلع و قمع انقلابیون و مردان و زنان آگاه و مبارز بطور خاص نبوده؟! عکس العملی که ناشی از فشارهای خاص، حوادثی خاص و دوران تاریخی خاص بوده؟! و اگر این فکر را بپذیریم، یعنی بگوئیم که این حادثه عکس العمل نبوده- این سؤال در ذهن نقش می بندد که پس چطور این نیروی مقتدر آگاهانه و قاطعانه و از سر اعتقاد به صحت عملش دست به اقدامی زده که مامی دائمی و مانند روز روشن است که عکس العمل کم نظیر و وحشیانه ی رژیم را بندبندال خواهد داشت؟! آیا رژیم عقب نشینی خواهد کرد؟! آیا ماهیتش اجازه می دهد که صحنه را به این سادگی ترک کند؟! آیا شرایط کاملا آماده هستند و نیروهای انقلابی و مترقی کاملا متحد و بسیج شده اند تا رژیم ساقط شود؟! آیا واقعا ما می توانیم بپذیریم که آن نیروی مقتدر آگاهانه راه را برای رژیم هموار کرده تا آن حادثه را مستمسک کند و صدها زندانی سیاسی را به جوخه ی اعدام ببرد و فشار و خفقان را شدیدتر کند؟! آیا این استراتژی این نیرو است؟! و اگر نیروی مقتدر و آگاهی در ماجرای بمب گذاری و ترور شخصیت های رژیم دست ندارد، پس آیا واقعا آمریکا دخالت داشته؟! یا دیوانه نی انتقامجویان مفرکه را به راه انداخته؟!!

از این حادثه صاحب این قلم، که مردی است عادی اما احساس مسئولیت می کند، چند واقعت را بآب و تاب: ۱- زنان و مردان بی شماری در آمریک و جود دارند که دارای یک آگاهی سیاسی و شعور اجتماعی نسبی هستند و اگر چه در بطن حادثه قرار ندارند اما شدید احساس مسئولیت می کنند و عملا مایلند که در ساختن حوادث به نحوی از انحاء دخالت داشته باشند و با دیگر ایرانیان تبادل فکر کنند. این تعداد بی شمار به دلایل متعدد نمی توانند به یک سازمان خاص سیاسی پیوندند، در نتیجه تبدیل به نیرویی شده اند، که باتمام استعدادها و امکاناتش، تقریبا راکد مانده ولی آنقدر آماده است که با شنیدن یک «خبر» بلافاصله به حرکت درمی آید. این افراد نیاز به یک رشته ی ارتباطی مشترک دارند که نقش آن در حال حاضر قاعدتا باید به عهده ی مطبوعات ایرانی چاپ اینجا باشد، که متاسفانه، بجز یکی دوشتریه، هیچکدام از این همه هفته نامه و دو هفته یکی نامه «ارگان» و چه وجه ای فدو نیم فداز مسئولیت و رسالت بوی نبرده اند.

۲- استعمار و امپریالیسم آنچنان بلایی به سر ما آورده و دچار چنان استیصالی گردنمان که نتیجه منطقی شنیدن خبر واقعه یی که هشدار از رو ی پادشاهی هولناک تراز گذشته می دهد، یک نوع خوشحالی است که اگر چه اجتناب ناپذیر است اما بهر حال فقط حس انتقامجویی مان را از راه می کند و بی. و اگر نه همه مان چنان دچار احساساتی نمی شدیم که ذهنمان از تجزیه و تحلیل این حادثه و بررسی عواقب آن عاجز بماند و فقط به این راضی باشیم که اقلا چند تا از مهره های یک سیستم جنایتکار و فاسد نابود شده اند و حتی یک بقیه در صفحه ۸۴

مفاهیم تازه «وطن پرست» و «ایران دوست»!

نیوشا فرهی

مزدور جنایتکار به عنوان «ایرمن تاریخ ایران که خود را در راه اعتلاء و استقلال ایران فدا نمود» یاد می کنند!

خانم ها و آقایان «اشراف» یا بهتر است بگوییم «فیروالیست های ورشکسته» بالباس های سیاه فاخر با کبک و دبده در سالن های هتل ها و تئاترهای مجلل لوس آنجلس گرد هم می آیند و به تماشای فیلم رنگی «تشیع جنازه ی ابر مرد تاریخ ایران» می نشینند، به نوار سخنان «شهبانوی هنر پرور و خیر» و ارشادها و رهنمون های «شهریار برومند موش باز» گوش فرا می دهند، و «مفسر ورزشی» شناخته شده و معلوم الحال ناگهان سخنران سیاسی از آب درمی آید، و یک «استاد دانشگاه» هم مذبحخانه می کوشد تا به یک پدیده ی ارتجاعی و پوسیده، یعنی سلطنت منهدم گشته، شکلی مترقی و امروزی بدهد... و «شو» بزرگداشت ادامه پندامیکند. در این شو پرچم ایران را می بسوزند، «تمثال مبارک ایرمن» را گل یزان می کنند که هیچ سرودهای انقلابی هم میخوانند و «نماینده ریچارد نیکسون که حتی در میان خود آمریکایی ها هم رسوا و منفور است، می آید و از «شاه فقید» تجلیل میکند و میگوید آمریکا یک دوست خوب را از دست داد!

شما اول گمان می کنید خواب می بینید! نه، کابوس! بعد رفیقتی می گوید که «آقا! اینها شوخی است!»، لبخند سردی می زنی و می گوئی: «آری، رفیق! اینها شوخی است! اما یک شوخی تلخ و گزنده! شوخی بی که خنده ندارد.»

آری دیگر هیچ چیز جدی نیست! این جماعت منافعشان در این است که چیزی جدی نباشد و همه ی مسائل در خط لودگی و مضحکه باشد. آری، همه چیز، همه ی ارکان زندگی، همه ی واقعیات تلخ روزمره، همه ی مسائل و مشکلات و مصائب و دردها و رنج ها شده اند باز پیچ شده اند وسیله ی تفریح و سرگرمی و ارضاء حقیرترین نفسانیات و منافع مثنی معلوم الحال دلقک، گروهی دلال و کارچاق کن، تعدادی زمینخوار درباری، چند تیساری پاگون، مثنی و کیل مجلس و سناتور و مدیر کل دزد و قاطاق و... اینها همه چیز را شوخی می گیرند! تحت هر شرایطی، در دورانی که روزی صدها انسان قصاصی می شوند و ایرمندان راستین تاریخ، سعید سلطانپور، محمد سعادتی ها و فاضل ها، راه فحیح ترین شکلی اعدام می کنند و هزاران انسان آواره و جنگ زده و بی نان و بی مسکن هستند و هزاران انسان دیگر در دیار غربت با آندوه و درد، سردرگر بیان کرده و حیران شنبه ی روزگارند؛ آری در چنین شرایطی، گروهی از مبارزات سیاسی، مردم ایران جوک ساخته اند. همه چیز را مضحکه کرده

های رژیم در هم کوبیده شده ی پهلوی بهرحال، اینجا و آنجا، و به یمن پول های سرمام آوری که اشرف و شرکاء و دیگر ارادل و او باش رژیم شاه خرج می کنند! «بالا و پائین می پرند و سر و صدایی می کنند و به اصطلاح سینه چاک می دهند»، چرا که زندگی و منافع و قدرت ایشان در ایران ببادرفته است و طبیعتی است که بهرحال کینه و حرص و خشم خود را به نوعی نشان دهند و بعد آنرا هم به حساب «مبارزه» بگذارند و درجایی هم گرد آیند و چند ناعکس قلوبیم قد بگیرند و برای «شهریار برومند» به مصر بفرستند تا «وفاداری و جان نثاری و نوکری» خویش را اثبات کنند و شاید از ابتزاه مورد «لطف ملوکانه» قرار گرفته و چیزی تلکه کنند!

اما هفته پیش ما شاهد یک «وقاحت» کم سابقه بودیم که فقط از عهدی اعوان و انصار پهلوی و شرکاء و جیره خواران و نوکران ایشان برمی آید! یعنی اگر اینجا و آنجا گاهی جمع می شدند چند شعار می دادند و یاد مرطبهواتشان مثنی دروغ خنده دار و تهوع آمیز می نوشتند و «شهریار موش باز» هم دلش خوش بود که بالای اعلامیه هایش سرکاغذ «دربار شاهنشاهی» پندرمعدومش را می گذارد، و همه ی اینها را فقط «یک عکس العمل طبیعی رژیم وابسته ی منهدم شده ی» می دانستیم و چون نظایر تاریخی آنرا هم بارها دیده بودیم به این در یوزه ها «کارچاق کن ها و دلال ها و پادوهای سیاسی کاری نداشتیم و گذاشته بودیم آخرین دست و پایشان را هم بزنند؛ اکنون با حیرت هر چه بیشتر شاهدیم که با شدت گرفتن موج مبارزات قهرمانانه ی انقلابیون رژیم دد صفت جمهوری اسلامی، در داخل و خارج کشور، و در کنار این واقعیت که قشر یون مکتبی، به دلیل وحشت از این حقیقت که رفتنی هستند، دست به سبانه ترین، ضد انسانی ترین و سیستماتیک ترین یورش خود علیه چپ آزاده و جان برکف زده اند، «رهبران سلطنت طلب ها»، این جوک های سیاسی تاریخ معاصر، این دلقک های متهوع، گمان کرده اند که می توانند از این هرج و مرج، از این سیل خون آزادگان، از این خشم و نفرت ملت ایران به نفع خود سود جویند و روی این جریانات تاریخی سوار شوند که لابد «سلطنت» هم آلترناتیوی است! بله؟! اگر «علی آباد» شهر بود سلطنت هم آلترناتیو است!

آری، کار و وقاحت و لاشعوری و محدودیت بینش سیاسی و عدم درک صحیح از مسائل جهان و تاریخ این جماعت به جایی رسیده که حالا می آیند در «سالگرد درگذشت» شاه اجتماع می کنند و سخن از «بازگشت» می رانند و از یک

هزار گاهی در چند هفته نامه، گهگاه نامه، روزی نامه و رنگین نامه ی کوچک و بزرگ که الحمدلله هیچ کدامشان هم به «هیچ گروه و سازمان و طرز تفکر خاصی وابسته نیستند» و به یمن افکار بلند و دیدگاه های انسانی و گسترده صاحبانشان همه «ایران دوست و مستقل و آزادیخواه» هم هستند؛ اعلان مشروحاتی به زور چاپ آراسته می شود زیر عنوان «تظاهرات بزرگ وطنپرستان» که: هموطن! ایرانی! در هر کیش و دین و آئینی که هستید ایران نیازمند شماست... و خلاصه ایرانیان «وطنپرست» را از بی تفاوتی و گوشه نشینی، که دوی درد آنها نیست، به شرکت در تظاهرات بمنظور محکوم نمودن حکومت غاصب ملایان و سازمان حقوق بشر و سازمان ملل متحد و تجاوز عراق بخاک ایران دعوت کرده و روی این نکته تاکید می کنند که «سرنوشت هرملتی را خود آن ملت می سازد». و نام پرطمطراق کمیته ی مرکزی برگزار کننده گرد هم آیی های سازمان های ائتلافی «راهم زیر اعلان به عنوان امضاء می بینیم!

ما هرگز درجایی نام و مشخصات و هدف ها و تعداد اعضای این «سازمان ها» را نمی بینیم، هیچگاه هم مورد لطف ایشان قرار نمی گیریم که آگاه شویم چرا این سازمان ها «ائتلاف» کرده اند! اما چیزی که همه، هر بار، آشکارا می بینیم و لمس می کنیم این واقعیت گریزناپذیر و تلخ است که هر بار این «سازمان های ائتلافی وطن پرست» تظاهراتی به راه انداخته اند، نه تنها به رسوا کردن خمینی منجر نشده و نه تنها موج خروشان اعتراض علیه خمینی و رژیم استبدادی سبب جمهوری اسلامی نبوده؛ بل تبذیل به یک تبلیغ «شو» به نفع خمینی و یک ضد تبلیغ برای جنبش ضد رژیم آخوندی هم گشته است! این نوع تظاهرات نه تنها پایه های حکومت جبار امروزی راست نمی کند، بل بعکس یک مستمسک تبلیغاتی ناب است در دست های جنایتکار رژیم تا وجود روش های ضد انسانی خود را در برابر ملت ایران و دنیا توجیه و تفسیر کند!

آخرین نمونه ی این «تظاهرات بزرگ» - که بهتر است آنرا «رسوایی بزرگ» بنامیم - در هفدهم می برگزار شد و در حالیکه پیش از سیصد تا پانصد نفر دو آن شرکت نکرده بودند، و تعداد انواع گروه های پلیس به مراتب بیشتر از تعداد «شرکت کنندگان» بود، «مطبوعات» ایرانی چاپ پنگه «نسیان نوشتند» که بیش از پنج هزار نفر در این «راه پیمایی نمونه» شرکت کردند!

باری، این داستان سرد را دارد، و بدیهی است که

اند. از همه ی مسائل جدی، که با حیاتی ترین وقایع زندگی انسان های دردمند و زحمتکش و عزادار ارتباط دارد، کار یکاتور ساخته اند. اگر مسائل برای این حضرات «جدی» بود، اگر شرف و معرفت داشتند؛ چطور جرات می کردند زیر لوای «وطن پرستان» و «مخالفت با خمینی» از هزار ها مردم عاصی و در بدر توقع داشته باشند که بیایند زیر پرچم پوسیده و متعفن «سلطنت» و یاد «سالگرد درگذشت» یک جنایتکار وطن فروش شرکت کنند؟! اگر به آنچه در ایران می گذشت اهمیت می دادند، چگونه جرات می کردند بابه راه انداختن چنین مراسمی و با چاپ زدن این همه دروغ سبب شوند که بازگروهی رادرایران بجرم «کودتا» و همکاری با بختیار و سلطنت بگیرند و بی امان اعدایشان کنند؟! اگر همه چیز شوخی نشده بود، هرگز جنبش ضد خمینی توسط مشی سودجو و نادان تبدیل به یک کار یکاتور سیاسی نمی شد و حضرات جرات نمی کردند در چنین روزهای بی نظیر تاریخی، که از دختر نه ساله تاشاعر انقلابی و از کارگر زحمتکش تا معلم دبستان در راه آزادی شهید می شوند، در یک «پارتی» شرکت کنند و لباس های آخرین مد و جواهرات فاخرشان رابه رخ یکدیگر بکشند و و یسکی بنوشند و سرود «ای ایران ...» بخوانند و عکس شاه را گلباران کنند؟!

● در شرایطی که نیروهای انقلابی زیر تیغ جلادان حکومت قرار گرفته اند، مستی دلچک و دزد و قاطاق، دلال و کارچاق کن، تیمسار بی پاگون و معلوم الحال های دیگر مدعی نجات وطن شده اند

● «وطن پرستانی» که با گلباران تمثال همایونی و تظاهرات بنفع «شهریار جوان» آب به آسیاب حکومت میریزند، همچنان در ضدیت با مردم ایران با فشاری میکنند

اینها چه کسانی هستند که تمام اعتقادات یک ملتی رابه مسخره می گیرند و برای نفی مبارزات ضد استعماری، ضد استبدادی مردم حتی تاریخ راهم - مانند مکتبی ها - به تحریف می کشانند و در روزی نامه هایشان می نویسند دکتر مصدق «به عقیده اکثریت هیچ گونه نقش مثبتی در تاریخ پرافتخار ایران نداشته «؟! اینها چه کسانی هستند؟! از کجا تغذیه میشوند؟! سابقه شان چه بوده؟! اگر اینها شوخ نیست و آگاهانه مردم را دست نانداخته اند؛ - شاید این حضرات دچار نسیان هستند؟! شاید گنگ و لاشعورند؟! اگر شوخی نمی کنند، نسیان هم به سراغشان نیامده و گنگ هم نیستند؛ پس چگونه فراموش کرده اند، که هر چه بر سر ایران و ایرانی می معاصر آمد به دست پلیس و اهریمنی قاجار و پهلوی بود. حداقل یک قرن فساد و جنایت و چپاول و جلوگیری از رشد فرهنگی و مانع بالارفتن آگاهی مردم، شرایط رابه گونه بی آماده ساخت که یک معمم قشری توانست خود رابه ملت تحمیل کند و حتی به بخش عظیمی از آن بقبولاند که فرستاده ی خداست و آنچه اتفاق افتاد حاصل اسلام است نه مبارزات مردم! چه کسانی مسبب این جنایت فرهنگی هستند؟! چطور ممکن بود که نتوان ملتی رادرتول بیش از پنجاه سال با سواد کرد و برای ایشان شرایط فرهنگی مطلوب بوجود آورد؟! چطور؟! پول نداشتیم؟! امکانات نداشتیم؟! داوطلب نداشتیم؟! مردم استعداد و شور و ذوق نداشتند؟! چه کمبودی، جز خیانت شاه جنایتکار، مانع راه آموزش و پرورش مردم بود، که حالا همان بی سوادیشان را منسجم کنیم و بگوئیم پس باید به مردمی که توانایی خواندن و نوشتن ندارند و خیال می کنند خمینی «امام» است؛ حکمرانی کرد و نگذاشت در ساختن سرنوشت خود دخالت کنند؟! چند سال و چند بار باید تجربه کنیم تا عبرت بگیریم؟! گفتند آری ما مهر باید درش متفاوت است؛ و دیدیم که چقدر متفاوت بود! الحق تر، جانی تر، بی اراده تر، دزد تر... حالا می گویند بیانییم و به پسرش رخصت دهیم و قصاص قبل از جنایت نکنیم! شرم کنید! شوخی و لودگی و مضحکه هم حدومرزی دارد! همه چیز را تبدیل به جوک کرده اید! از جنبش علیه خمینی خارج از کشور یک مترسک سیاسی کمندی ساخته اید؟! حالا، ارتشبد

او یسی، قاتل هزارها جوان برومند ایرانی، بختیار پارسی نشین، که با واقعیات روز کوچک ترین تمایبی ندارد و با وعده های دروغین و امیدهای کاذب ایجاد کردن، بزرگترین ضربات رابه جنبش ضد خمینی خارج از کشور زد و مستمک دست رژیم داد تا صدها ایرانی ارتشی و غیر ارتشی را اعدام کنند، و اینهمه ارتشبد و سپید و سرلشکری که داعیه ی «رهبری» دارند، کم نبود؛ حالا مشی کارچاق کن سیاسی، سرمایه دار شناخته شده ی ورشکسته، جاعل چک و مقاطعه کار «روزنامه نگار» شده هم به صف «رهبران»، که تعدادشان بیشتر از رهروان است، پیوسته اند و «تظاهرات» راه می اندازند و «بزرگداشت» پیامی کنند و «ائتلاف» هم می فرمایند! و در «ارگان» هایشان هم می نویسند که هر کس به شاه و اعوان و انصارش اعتقاد ندارد؛ خائن است و ایرانی نیست و از وطن چیزی نمی داند!

خانم ها و آقایان! اینها هستند مفاهیم تازه ی «وطن پرستی» و «ایرانی» بودن! به زعم این آقایان ایرانی کسی است که: در دورانی که سرزمین کهنسال ماد را آتش جنگ رو به خاکستر شدن است، و هزارها هموطن شب ها سر به روی خرابه های خانه هایشان گذاشته و می خوابند، و روزی صدها جوان نازنین و عور به خاک می افتند یا در سیاهچال ها شکنجه می شوند، عشاق سنگسار و دزد ها حذر زده می شوند، انقلابیون رادرگونی کرده از قله ی کوه ها پرت می کنند و ایران مورد یورش و چپاول دشمن خارجی و داخلی قرار گرفته و زیر شدیدترین ضربات ارتجاع در حال هلاک شدن و جان کندن است؛ ایرانی کسی است که به دعوت این حضرات به لاس و گاس برود تا با رژیم خمینی مخالفت کند؛ و در حالیکه و یسکی می خورد و رومی رو با بازی می کند، پرچم های ایران را هوا کرده و سرود شاهنشاهی بخواند و برای «نجات ایران» اظهار نگرانی کند!



قهرمان ترین قهرمانان و شجاع ترین شجاعان آن رزمندگان هستند که هیچگاه نامشان جایی نیست؛ با آغوش باز و مملو از تواضع به استقبال شهادت می روند، در نبردهای «ظاهرا کوچک» خیابانی به خاک می افتند و اجسادشان شناسایی نشده در گورهای ناشناخته مدفون می گردند، در میدان های اعدام به گونه یی «ظاهرا عادی» معدوم می گردند اما حتی در واپسین لحظات نام خود را به جلاد نشان نمی گویند و اثری از ایشان حتی در «لیست اعدام شدگان» هم نیست، در شورش های کارگری «ظاهرا تصادفی» مغزشان متلاش می شود و بزرگترین «افتخاری» که نصیبشان می گردد عنوان «رفیق شهید کارگر...» است ولی باز در شورش ها و اعتصاب ها و تظاهرات شرکت می جویند، آری این رزمندگان بخود نازنجک می بندند و به قلب دشمن می زنند، هرگز تسلیم نمی شوند و در پایان هر نبرد نافرجام - که بهر حال نوید روز پیروزی را به همراه دارد - با بمب دستی، دینامیت و قرض سیانور خود را با فاطمیت و ایمان از میان برمی دارند. اینان چه «فدایی» باشند چه «مجاهد» و یا «وحدتی» و یا حتی کارگر ساده یی که هوادار هیچ سازمانی هم نیست، فرقی نمی کند؛ حقیقی ترین، زنده ترین و دلاورترین انسان ها هستند.

قطعه ی زیر را به یاد این شهدای بی نام و نشان، که با هویت ترین فرزندان این عصرند، ترجمه کرده ام.

نیوشا فرهی
«ماه خون» سال ۱۳۶۰
بنگه دنیا

همه چیز یا هیچ چیز همه مان یا هیچکدامان

از: برتولت برشت

— برده! کیست آنکه رهایت خواهد ساخت؟
آنها که در اعناق تاریکی ها غوطه ورنند؛
همرزم، اینان تنها تو را می بینند،
اینان تنها ند به هایت را می شنوند،
تنها بردگانند که توان رهاساختنت را دارند، رفیق.

همه چیز یا هیچ چیز. همه مان یا هیچکدامان.
یکی تنها سرنوشتش بهتر نتواند شد.

یا اسلحه یا کند و زنجیر.

همه چیز یا هیچ چیز. همه مان یا هیچکدامان.

— گرمه! کیست آنکه فوتت خواهد داد؟

اگر نان است آنچه که تقسیم خواهی کرد؛

با ما باش که مانیز گرمه ایم،

با ما باش و بگذار مارهنمودت باشیم،

تنها مردان گرمه اند که توان فوت دادنت را دارند.

همه چیز یا هیچ چیز. همه مان یا هیچکدامان.

یکی تنها سرنوشتش بهتر نتواند شد.

یا اسلحه یا کند و زنجیر.

همه چیز یا هیچ چیز. همه مان یا هیچکدامان.

از: با افتاده! کیست آنکه انتقامت را خواهد ستاند؟

تو! آنکه ضربه هابرا و فرود می آید،

که ندای برادران زخمی اش را می شنود.

ناتوانی به مانیز و می بخشد تا به تووامش دهیم.

همرزم، بیا، ما انتقامت را خواهیم ستاند

همه چیز یا هیچ چیز. همه مان یا هیچکدامان.

یکی تنها سرنوشتش بهتر نتواند شد.

یا اسلحه یا کند و زنجیر.

همه چیز یا هیچ چیز. همه مان یا هیچکدامان.

— درمانده! کیست آنکه جرئت خواهد کرد؟

آنکه دیگر تاب نتواند آورد

که می شمارد ضرباتی که نجیب می کند روحش را

که از ره نیاز و اندوه آموخته که وقتش رسیده

و ضربه را امروز می زند نه فردا.

همه چیز یا هیچ چیز. همه مان یا هیچکدامان.

یکی تنها سرنوشتش بهتر نتواند شد.

یا اسلحه یا کند و زنجیر.

همه چیز یا هیچ چیز. همه مان یا هیچکدامان.



نیوشا «جبهه همبستگی بین المللی در دفاع از حقوق دمکراتیک مردم ایران»

دیدار با رئیس کمیسیون حقوق بشر در سازمان ملل متحد

گزارش نماینده ایران شهر در:

جمعه ۲۰ آذرماه ۱۳۶۶ دوره سوم شماره ۲۸ شماره بی دربی ۱۱۹
Vol. III No. 38 Dec. 11th 1981 Price \$1.00

• نمایندگان «جبهه همبستگی بین المللی از حقوق دمکراتیک مردم ایران»، یکی از شخصیت های مترقی آمریکا و نماینده ایران شهر با رئیس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در نیویورک دیدار و مذاکره نمودند
• تقاضای ایران شهر از کلیه هم میهنان آگاه و مسئول

در تاریخ سیزدهم نوامبر گروهی از دانشجویان هوادار سازمان چریکهای فدایی خلق در نیویورک در مقابل سازمان ملل متحد تظاهرات اعتراض آمیز نمودند در رابطه با نادیده گرفتن ابتدایی ترین حقوق بشر از سوی رژیم جمهوری اسلامی در ایران. بدنبال این تظاهرات، که از سوی نیروهای مترقی دیگر هم پشتیبانی شد، نماینده ای کوروت والد هابم، دبیر کل سازمان ملل متحد، چند تن از نمایندگان این گروه و تعدادی از عناصر مترقی آمریکایی را پذیرفت و در این ملاقات نامه سرگشاده ای هواداران سازمان ها رسماً به نماینده ای مذکور تسلیم گردید. در این نامه «لطفاً نکته ای باشد از پیروزی ملت ایران بر رژیم دیکتاتوری شاه و اینکه چگونه ملایان، انقلاب راه که هدفش بنیست آزادی و استقلال و پایان دادن به استثمار امپریالیزم جهانی در ایران بود، منحرف ساختند و عیادهای غریب و قبضه کردند» در همین مسی رود، سپس به وحشیگری های رژیم و سرکوب نیروهای انقلابی و مترقی - کردها - دیگر اقلیت ها - دانشجویان - زنان - کارگران - دهقان اشاره می گردد و توضیح داده می شود که چگونه زندان ها از انقلابیون و آزادیخواهان پر شده و در نتیجه رژیم زندانیان سیاسی را در اسنادیوم ها به بند کشیده است. در این نامه از بسیاری از فعالیت های اخیر شهر بوکان توسط رژیم و قانون قرون وسطایی تصاص و رفتار غیر انسانی که با زبان می شود هم مطالبی درج شده و سپس نویسنده گان این نامه سرگشاده از مقام دبیر کل سازمان ملل متحد درخواست رسیدگی به سه ماده زیر را کرده اند:

- ۱- تشکیل جبهه فوق العاده کمیته حقوق بشر در تهران برای تحقیق در باب چگونگی وضع حقوق بشر در ایران.
- ۲- فرستادن هیئتی برای بررسی شرایط زندانیان سیاسی ایران و چگونگی انجام دادگاه هایشان.
- ۳- محکوم کردن رژیم جمهوری اسلامی برای نقض حقوق اساسی و دمکراتیک ملت ایران.

بدنبال تظاهرات سیزده نوامبر و نامه مذکور، «جبهه همبستگی بین المللی از حقوق دمکراتیک مردم ایران»، که اخیراً تشکیل شده و هدفش آنست که در ایران شهر هفته گذشت نیز گفتیم

مرکز از هواداران نیروهای انقلابی ایرانی خارج از کشور و عناصر و سازمان های مترقی آمریکایی و اروپایی است، نامه ای به «ون برون»، رئیس کمیسیون حقوق بشر، می نویسد. به تاریخ نوزده نوامبر متن انگلیسی این نامه در این شماره چاپ شده است. و او تعیبات تلخی که بدان اشاره رفت را یادآور می شود و تاکید می کند که «ما تقاضا می کنیم که کمیته حقوق بشر علاوه بر راه تشکیل یک جلسه فوق العاده در تهران اعلام کند... کمیسیون همچنین کمیته حقوق بشر باید متوجه این واقعیت باشد که می توانند نقش اساسی در متوقف ساختن نقض حقوق بشر در ایران بازی کنند. و بدنبال کامل کردن این تحقیقات کمیته مذکور می تواند اطلاعاتی در اختیار دبیر کل سازمان ملل متحد بگذارد که یمنتمل به محکوم ساختن رژیم در ایران به انجام آید... بدنبال ارسال این نامه، که تا تاریخ اول دسامبر مورد تائید و امضا و صحنه انجمن دانشجویان مسلمان در شمال کالیفرنیا، هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق، یلانصرم جیب و گروهی از استادان ایرانی و آمریکایی دانشگاه های معتبر آمریکا - چند سازمان چپ آمریکایی و تعدادی از شخصیت ها و عناصر مترقی آمریکایی قرار گرفته بود، روز دوم دسامبر از سازمان ملل متحد به نمایندگی از «جبهه... در نیویورک که اطلاع داده شد که آقای «ون برون»، که برای سفر کوتاهی به نیویورک آمده، ایشان را ساعت نه و سی دقیق روز پنج شنبه سوم دسامبر در دفتر خود می پذیرد. بدعوت «جبهه»، نماینده ایران شهر، آقای «دان لوس»، از شخصیت های مترقی آمریکایی و نماینده «مرکز منابع طبیعی شرق آسیا» (ای.آ.اسی)، همسراه سه تن از نمایندگان «جبهه» به ملاقات و بنیون در سازمان ملل متحد رفتند. و اما ملاقات با حضرت «ون برون» به روایت این گزارشگر: هولیاسی لس آنجلس به نیویورک تاخیر داشت، و بعد هم ترافیک سنگین هشت و نه صبح این شهر باعث شد که مخلص چند دقیقه ای دیرتر از وقت مقرر به مقر سازمان ملل برسد. باری، بالاخره به دفتر «ون برون» در طبقه بیست و پنجم راهنمایی

شدم. نمایندگان «جبهه» و آقای «لوس» سخن خود را آغاز کرده بودند. پس از سلام و عذرخواهی نشستم و نفسی تازه کردم و پرسیدم که آیا می توانم گفت و شنود را ضبط کنم؟ «ون برون» که مرد آراسته و آرامی در حدود پنجاه و نودی سال است، در حالیکه یکی به سیگار برگش می زد با نوهی شرمندگی و رودر بایستی با لهجه به انگلیسی گفت: «نه. این جلسه به منظور یک رایزنی خصوصی از جانب من تشکیل شده تا شاید بتوانم شما را راهنمایی کنم و نمی خواهم چیزی ضبط شود.» کل گفت و گو ۴ دقیقه بطول انجامید. در مجموع «ون برون» حرف تازه ای نزد وطنی گری هم از کار نگذارد. سوالات را با مائورهای دوپهلر پاسخ می داد، و به لطائف الحیل می خواست به ما بفهماند که آوه نادانی نیست و می داند اوضاع از چه قرار است اما نمی تواند کاری کند! پرسیدم که چگونه تا بحال کمیته حقوق بشر قطعنامه ای علیه حکومت و نقض اصول حقوق بشر در ایران صادر نکرده؟ پاسخ داد که «کمیته از نظر سیاسی دست و پایش بسیار بسته تر از کمیسیون است و عملاً قدرتی ندارد» (کمیسیون حقوق بشر مرکب از ۱۳ کشور است، و کمیته مرکب از ۱۸ عضو اعضای کمیسیون نمایندگان دولت ها هستند و اعضای کمیته به اصطلاح مستقل از دولت ها) پرسیدم که کمیسیون چیست؟ گفت: «اکثریت اعضا باید موافق باشند و رای بدهند تا ایران را محکوم کنیم و اکثریت اعضا موافق نیستند؛ مثلاً کشورهای غیر متعهد معتقدند که موقعیت ایران استثنایی است چرا که مرحله پس از انقلاب است و نباید در دوران خاص مت بخشناش گذاشت! البته به نظر شخص من این حرف صحیح نیست؛ چون همیشه اوضاع می تواند به شکلی خاص باشد و اصولاً برای کسی که در کوچه و خیابان کشته می شود یا شکنجه و اعدام می گردد فرقی نمی کند که اوضاع خاص است یا نه. چون او بهر حال کشته می شود.» گفتیم که خوب با این توضیحات پس شما شخصاً چه می کنید و چه می گویند؟ باز یکی به سیگار برگش زد و با من و من و ژست خاصی گفت: من کاره ای نیستم! فقط رئیس کمیسیونم! کاری که از دست من برمی آید این است که در مورد این ملاقات و دیدارهای مشابه و اصولاً کل مساله ای

نقض حقوق بشر در ایران با دوستان و همکاران و مسئولان امر در کشورهای مختلف صحبت کنم.
• آیا این پرونده ای که «جبهه» در اختیار شما گذاشته را مطالعه کرده اید؟
• راستش نه! اقطار است و وقت من بسیار محدود و باید به زودی به زور برگردم. نامه ها و اسنادتان را به آنجا پست کنید، نامه های بدون امضای مشخص طبعاً مورد رسیدگی قرار نمی گیرند.
• آیا می توانیم با شما یک دیالوگ دلس داشت باشیم؟
• متأسفانه، نه. من نمی توانم با شما مکاتبه کنم و ما در جریان فعالیت هایمان بی گذارتمان. دفتر من مستقل از مشن کمیسیون قادر نیست فعالیتانی بکند و با اطلاعاتی را فاش سازد.
• چرا کمیسیون هیئتی به ایران اعزام نمی کند؟
• ما نمی توانیم سر خود راه بیافتیم و برویم مصلحتی. باید از طرف آن مملکت دعوت شویم و با موافقت دولت آن کشور به آنجا اعزام اعزام کنیم.
• آیا شما نمی دانید که ایران هیچگاه چنین دعوتی از شما نخواهد کرد؟
• البته این قضایای ناپخته است و شما نباید ناامید شوید و بی بهر حال دولت ایران با ما سر عهد دارد. مثلاً خود من با نواب معیر ایران در زونملاقات کردم و او خیلی از ما محبتی بود و بدو پیراهن سی گفت و همین رفتار یک شخصیت دولتی دیگر ایران بود درین رفتار بسیار تند و خشن. اما بهر حال شما می توانید به کشورهای دیگر متصل شوید تا واسطه شوند و ایران را وادار سازند تا از ما دعوت کند...
• پرسیدم چه کشورهای بی؟! «ون برون» کتاب قطوری را از روی میز برداشت و لای آنرا گشود و پس از نگاه...
گفت: «هلند، فرانسه، دانمارک، ژامبیا، فیلیپین... خنده بدیم، سرش را از روی کتاب بلند کرد و با لبخندی گفت: «آه! آری، باید نبود، مگر با فیلیپینس ها خودشان به اندازه کافی گرفتار هستند.» و بعد به کتاب مراجعه کرد و ادامه داد: «کانادا، استرالیا، برزیل، مکزیک، آلمان غربی... مثلاً استرالیا کشور مناسبی است...»

و مبارز و وطن پرست ضد فاشیست را هم در بر بگیرد، الحاق کرده و بر آن صحنه گذاشته و به سازمان ملل متحد در نیویورک فرستاده و کپی آنرا هم به رئیس کمیته حقوق بشر در ژنو ارسال داشته است. از خوبندگان وطن پرست و آگاه هم می خواهیم که این حداقل را بخاطر برداشتن قدمی در راه نجات هم وطنان مستم دیده مان در داخل کشور انجام دهند و چنین کنند شاید این نوع فشارها هم کمک کند که حضرات، که آگاهانه خود را به تجاهل زده اند، حرفشان باورشان شود!

گزارش از: نیوشا

«من رئیس کمیسیون و هیچ کاره! کنیزت والد هایم دبیر کل سازمان ملل است و نقیضی ندارد!»

«(ون بوون)، رئیس کمیسیون حقوق بشر، مرا به یاد «شازده کوچولو» انداخت؛ گویی از کره دیگری آمده، بی خیال و آرام و متین... سبک بال و فارغ از همه دنیا با پاسخ های فلسفی و کتابه آمیز...»

رئیس کمیسیون بلافاصله گفت: «(به لیلیین متوسل شوید...)»

Mr. Theo C. van Boven
Director of the Division of Human Rights
c/o Miss Pilar Downing
Liaison Office of the Division of Human Rights
Room 2545, Secretarial Building
United Nations, New York, N.Y. 10001

November 19, 1981
Berkeley, California

Dear Mr. Van Boven:

We are sure that the U.N. Human Rights Committee is aware of the extent of Human Rights violations in Iran. The current Iranian government has systematically violated those civil and political rights stipulated in the U.N.'s March, 1976, International Covenant on Political and Civil Rights. Today, the Iranian people are denied such civil and political rights as equality before the law, due process, freedom of conscience and religion, freedom of opinion and expression, peaceful assembly, and freedom of association and participation in public affairs. Opponents of the regime are being tortured and executed without trial. Since July, 1981, over two thousand people have been executed before firing squads. Reports coming directly from Iran indicate that the regular prisons are so full of political prisoners that stadiums have been converted into prisons.

We understand that the Human Rights Committee has already begun a process of inquiry about human rights violations in Iran in its meeting of August, 1981, in Bonn, West Germany. We urge the Committee to continue with this work. We further request the Committee to announce its desire for holding an emergency meeting in Tehran. Thousands of Iranian people will be ready to give testimony at such a forum.

The Division of Human Rights, together with the Human Rights Committee should realize that it can play a significant role in stopping the human rights violations in Iran. Following the completion of this investigation, the Committee can provide information to the United Nations Secretary General which may lead to a condemnation of the Iranian regime. This would be a significant contribution on the part of the international community.

Yours truly,

The International Solidarity Front for the Defence of
the Iranian People's Democratic Rights (ISF—Iran)

cc: Mr. Munzer Anabtawi
Secretary of the Human Rights Committee
c/o Division of Human Rights
Room D216
United Nations Office at Geneva
Geneva, Switzerland
Endorsement by (partial list):

را همه می دانند، همه ما می دانیم که شرح این حضرات بی خیال دست به کسی است و رفتاری «جبهه» و همه دیگر مترار هم می دانند که باید با اعمال قهر حضان، حق ملت ایران را بپوشانیم. اما چه کنیم که باید این جور کلماتی و فرط اس بازاری قاتلان نوشتن ها و تکرار زدن ها و اعلامیه پخش کردن ها هم را گردن نهمیم تا به دنیا اثبات کنیم که ما ملت داخل کشور را فراموش نکرده ایم، که ما می خواهیم حتی المقدور از طریق صلحجویان فریادمان را به گوش دیگران برسانیم بویا اگر به این مؤسسات و کانال های بورژوازی اعتقاد نداریم آنه از سر حدیقت و دیوانگی و لغ و لغازی است، نه، بل به ما در طول تاریخ اثبات شده که این نوع تشکیلات غرق نامه پراکنی و فلسفه بانی هستند و اصولا زیر نفوذ دولت های قدرتمند. اما معذالک باز ما به ایشان متوسل می شویم تا حسن نیتشان را به جهانبیان اثبات کنیم. تا شاید اکنون که قبول خود «ون بوون» در چهارماه اخیر میزان اعتراضات به سازمان ملل متحد و کمیسیون حقوق بشر در رابطه با ایران چندین برابر شده، در نشست سالانه این کمیسیون، که بروی قرار است تشکیل شود، نقض حقوق بشر در ایران را در دستور کار خود قرار دهد! که البته در دورانی که شوروی و شرکاء، و منشاء گفته «ون بوون» کشورهای غیر متعهد که کور هم معصومان است، نه تنها در مقابل جنایات خمینی سکوت کرده اند بل در بسیاری موارد با این رژیم همکاری هم می کنند! ما نمی توانیم از نهاد های بورژوازی و «ون بوون ها»، و کورت والد هایم ها انتظار بیشتر از این داشت باشیم!

ایران شهر نامه سرگشاده «جبهه همستگی در دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران» خطاب به «ون بوون»، که نامه ای است مشرفی و دموکراتیک و ضد فاشیستی با نقاشی های انسانی بدون مواضع مشخص ایده نول بک که در نتیجه می توانند همه افراد و نه های ملی

من ایران شهر شماره ۱۵ را روی میز رئیس کمیسیون حقوق بشر گذاشتم و به تصویر بجهادی که در حیات زندان اوین خلق آویز شده است اشاره کردم و پرسیدم: «آیا اینرا دیده اید؟»، «بله، و چند عکس و حشمتناک دیگر... یکی از همراهان گفت: «در آن پرونده که شما هنوز مطالعه اش نکرده اید، ترجمه چند ماده قانون خاص ضمیمه اش است! احتما آنها را بخوانید...» و بعد توضیحاتی در مورد قانون قصاص دادیم و او کم و بیش از آن اطلاع داشت. از لوسوال کردم که: «آیا اگر کسی دیگری جانمشین والد هایم شود هیچ تاثیری در تغییر موضع سازمان ملل متحد نسبت به ایران خواهد داشت؟» با تعجب گفت: «نه، والد هایم دبیر کل است و مثل هر دبیر کل دیگری نقشی در شکل گیری موضع سازمان ملل متحد نخواهد داشت.» یکی از نمایندگان «جبهه» گفت: «اگر سازمان ملل متحد، کمیسیون حقوق بشر و سازمان ها و مؤسسات مشابه کاری نکنند و قدمی برای نجات مردم ایران برندارند، ما مجبوریم به وسایل دیگری متوسل شویم...» «ون بوون» گرامی شانه هایش را بالا انداخت و خطاب داد: «بله، من می فهمم، شما حق دارید. مسلما حق دارید که نظا هرات کنید... و من هم در طرف شما هستم...»

بائزده دقیقه ازده می گذشت که برای چندمین بار به ساعتش نگاهش انداخت و گفت که من فرارهای دیگری هم دارم... دست دایم و تشکر کردیم و جداحافظی...

در بیرون سوز ملایمی می وزید و لودری ها و گاه بلاق ها جلوی درب های سازمان ملل متحد توقف می کردند سیاستمداران و مردان آراسته و شسته و رفته سوار و پیاده می شدند بوماشین ها را می افتادند. نیویورکی ها خوشحال بودند که آفتاب است... به «ون بوون» فکر می کردم. مرایاد «شازده کوچولو» مخلوق نویسنده فرانسوی «سن آگزو پری» می شد! اخت گویی مانند شازده و متین و چگونگی سبک بال و فارغ از همه دنیا در لطافت کویک در طبقه بیست و پنجم آسمان خراشی نشسته بود و به ما پاسخ های فلسفی و کتابه آمیز می داد... به ماچین متوسل شوید... «من فقط رئیس کمیسیون و کاره ای نیستم... والد هایم دبیر کل است و کاره ای نیست...»

و این وضعیت تلخ که ایها کاره ای نیست!

نیوشا و «جبهه همبستگی بین‌المللی در دفاع از

حقوق دموکراتیک مردم ایران»

نیوشا از بنیانگذاران و فعالین «جبهه همبستگی بین‌المللی در دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران» بود. زنده یاد در تهیه کتاب جامع «جنایات رژیم خمینی» و گزارش «خطاب به سی و هفتمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل»، مشارکت مستقیم داشت و در تسلیم این گزارشات به مجمع بین‌المللی و افشای جنایات رژیم از پرتحرک‌ترین و فعالترین اعضای این جبهه بود. برجسته‌ترین فعالیت‌های وی در «جبهه» عبارتند از:

- ۱- همکاری در انتشار کتاب «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق» یا شهید شهید هرگز نمیرد: (اسامی ۲۵۹۶ رزمنده راه آزادی که بین ماه ژوئن تا دسامبر ۱۹۸۰ بدست جلادان رژیم خمینی شهید گشته‌اند).
- ۲- طراحی های تبلیغاتی در افشای شکنجه و سرکوب در ایران.
- ۳- طراحی پوستر اعدام و شکنجه را در ایران متوقف کنید.
- ۴- طراحی صحنه اعدام بر مبنای طرحی که در کتاب جمعه آمده بود.
- ۵- تهیه بخش زندانیان سیاسی و شکنجه در کتاب «گزارش خطاب به سی و هفتمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل».
- ۶- تهیه بخش سانسور کتاب «جنایات رژیم جمهوری اسلامی» و همکاری در طراحی این کتاب.
- ۷- تهیه گزارشات متعدد در باره فعالیت‌های «جبهه» در روزنامه «ایران‌شهر».

HALT EXECUTION AND TORTURE IN IRAN



ISF IRAN

AN ADDRESS TO THE 37th SESSION
OF THE U.N. GENERAL ASSEMBLY

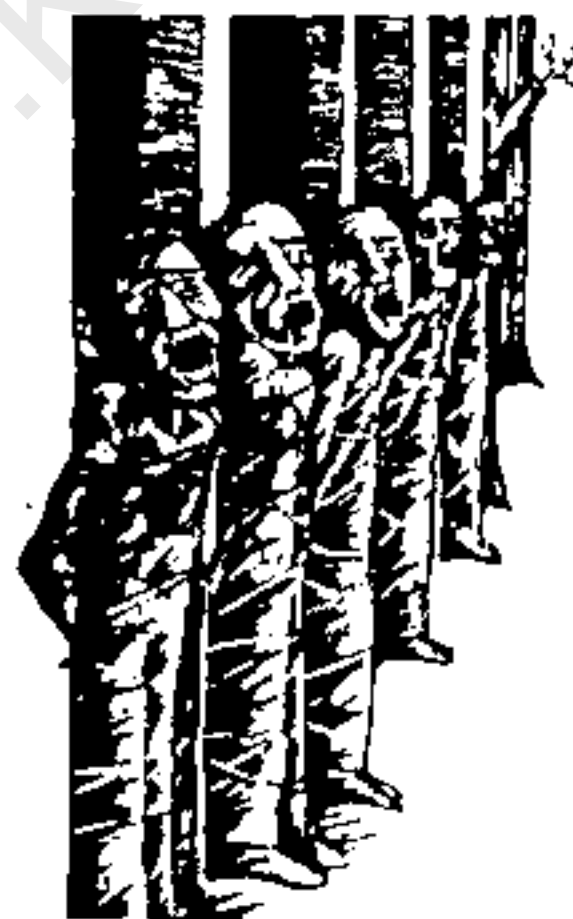
on

VIOLATIONS OF HUMAN RIGHTS AND
FUNDAMENTAL FREEDOMS IN IRAN
UNDER THE ISLAMIC REPUBLIC

LALE 1982

By

The International Solidarity Front
for the Defense of
The Iranian People's Democratic Rights
(ISF-Iran)



هرگز نمیرد

آنکه دلش زنده شد به عشق!

نام، محل و تاریخ شهادت ۲۵۹۶
رزمنده‌ی راه آزادی
که سی و هفت ساله سر
بدست جلادان رژیم خمینی
شهادت داده‌اند.

THE PARTIAL LIST OF IRANIAN MARTYRS
EXECUTED BY THE KHOMEINI'S REGIME
DURING DEC. JUNE 1980

MARTYR NEVER DIES

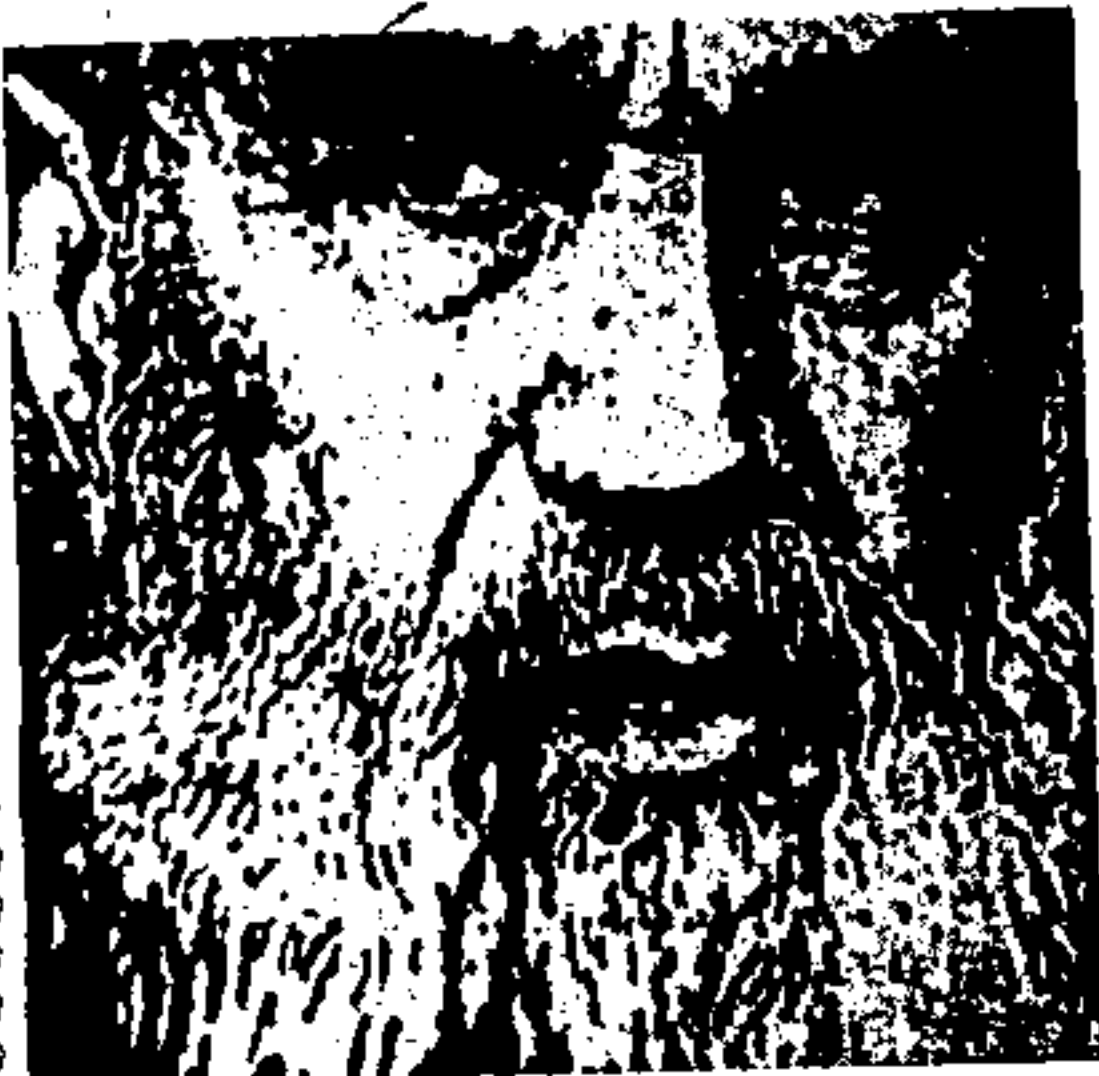


«جبهه همبستگی بین‌المللی در دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران»
تألیف می‌کند.

PUBLISHED BY:
INTERNATIONAL SOLIDARITY FRONT
FOR DEFENCE OF IRANIAN PEOPLE
DEMOCRATIC RIGHTS

THE CRIMES OF KHOMEINI'S REGIME

The Worst Regime in the History of the Islamic Republic of Iran
1979-1982



کتاب

جنايات رژيم خميني

از انتشارات

جبهه همبستگی بین المللی
دردفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران
زبان انگلیسی
از چاپ خارج شد

کتاب جنایات رژیم خمینی که قطع نشن اینج درهشت و سه چهارم اینج و در ۲۱۱ صفحه تنظیم شده است، دارای یازده بخش مختلف در زمینه: شکنجه زندانیان سیاسی، نقض حقوق زنان، اقلیت های ملی و مذهبی، حقوق کارگران، هنر و ادبیات، سانسور مطبوعات، بستن دانشگاهها، ممنوعیت احزاب سیاسی، جنگ ایران و عراق و فریبان آن و لایحه قصاص بوده. بخش فیه آن حاوی چهار شعر، هفت مقاله، از جمله مقاله ای از کمیسر بین المللی حقوقدان و بیش از ۲ گزارش از خبرنگاران خارجی درباره اختناق و کشتار در ایران میباشد.

بهای کتاب ۵/۵ دلار با اضافه هزینه پست

(هزینه پست بطور متوسط بابت هواری
۵/۲ دلار و بابت معمولی ۱/۸۰ دلار میباشد)

درخواست همکاری
برای ترجمه کتاب بفارسی

«جبهه همبستگی» از نویسندگان، محققین و حقوقدانان ایران که در ترجمه و ادبیات فارسی و انگلیسی شعر دارند درخواست می نماید، بظرف همکاری برای ترجمه کتاب بزبان فارسی با «جبهه» تماس بگیرند.

I.S.F — IRAN

آدرس «جبهه»:

P.O. BOX 4820

Berkeley, Ca., 94704



سه: شتریات و هفت نامه ها متروقی ایران که در خارج از کشور منتشر می شوند و با تشکیل جبهه می می توانند به نحو مؤثرتری در خدمت دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران قرار گیرند.
چهار: کانون ها و کمیته ها محلی که در سراسر کشور با هدف دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران تشکیل شده اند.

پنج: رفتار سازمان ها دموکراتیک و انقلابی ایران در خارج از کشور که در تقویت «جبهه همبستگی» می توانند نقش مؤثری داشته باشند.

شش: افراد، نیروها، کانون و شتریات متروقی خارجی که آماده اند خدمت دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران را بر عهده بگیرند.

و مایه «جبهه همبستگی»:

۱- «جبهه همبستگی» قاطعانه از مبارزات مردم ایران، اتحادیه ها، شوراهای... و سازمانها انقلابی، متروقی و دموکراتیک بر کسب حقوق دموکراتیک شان حمایت و دفاع می کند.

۲- «جبهه همبستگی» تلاش می کند تا بر مبنای متوقف کردن همه سوخته شکنجه و اعدام شهروندان ایرانی بدست رژیم جمهوری اسلامی از در دستور کار خود قرار داده و مبارزه بر ۲۳ آزادی بدانیان سیاسی و اجرای قرارداد های بین المللی در رابطه با حقوق آنان را از اهم وظایف خود می داند.

۳- «جبهه همبستگی» نقش مستمر متروقی زنان ایران را از سوی رژیم جمهوری اسلامی محکوم کرده و در افشای گسترده ای آن با تمام قوا می کوشد.

۴- «جبهه همبستگی» از مبارزات خلق ها ایران، بدویزه خلق قهرمان کرده و بر رسیدن به حقوق ملی و دموکراتیک شان بابت و دفاع می کند.

۵- «جبهه همبستگی» سرکوب اقلیت ها مذهبی، و فقهی، حقوقی و فرهنگی را محکوم می کند.

در مبارزات در تمام شئون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه؛ مستقل از امتقار یا محکم امتقار آنان به فرآیند دین و مذهبی حکومت و امضاء می کند.

۶- «جبهه همبستگی» سیاست سرکوب فعالیتها علمی، آموزشی، هنری و ادبی را از سوی رژیم جمهوری اسلامی ایران افسانه کرده و در پیشبرد هنر، ادبیات و علوم در خدمت مبارزات آزادی مردم ایران می کوشد.

۷- «جبهه همبستگی» جنایات، تدریجات، مناسبات و سیاست ها ارتقایی رژیم جمهوری اسلامی بر علیه دانشجویان و ایرانیان مقیم خارج از کشور را نقض می کند و حقوق دموکراتیک آنان را بیاب کرده و ضمن افشای رژیم در این زمینه، از کلیه ی حقوق دانشجویان و ایرانیان مقیم خارج از کشور مطالبه دفاع می کند.

۸- «جبهه همبستگی» با بسیج و سازمان دهی کلیه نیروها و عناصر متروقی ایرانی و خارجی در جهت تزلزل رژیم جمهوری اسلامی ایران در سطح بین المللی می کوشد.
«جبهه همبستگی» در این زمینه از کلیه ی مردم ها بین المللی موجود نیز در چارچوب مبارزات مستور استتاره می کند.

کمیته ی تدارک «جبهه همبستگی بین المللی» در دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران در فرانسه.

• به توافق و با ایزین: رانستویان پیرو و هموار راه فدایی - اینج رانستویان ایرانی فرانسه و هموار سازمان چریک ها فدایی خلق ایران - اتحاد رانستویان؛ هموار سازمان راه کار - و اداران سازمان وحدت کوییتی - تک نمفوستقل.

- در تاریخ سه شنبه ۲۵ آکتبر ۸۲ در پاریس تهیه شده، چهارشنبه ۲۷ آکتبر ۸۲ تلفنی تدارک از مطالبین کمیته ی تدارک «جبهه همبستگی» در لوس آنجلس و ایت گشته.

۲۲ سال از خاموشی «نیما» شاعر آزاده‌ی «یوش» می‌گذرد



بار و نه برای آخرین بار در تاریخ هنر، فراموش شدگان و مطرودینی که شاعر بسراغ آنان رفته بود، وی الهام خویش را از آنان و زندگی آنان گرفته بود، وی را درک نکردند و حتی احساس هم نکردند که الهام بخش او هستند... شعرهای غریب و عصیانی او با طمن و لمن هنرشناسان و اهل ادب و باسکوت و بی‌اعتنایی مردم عادی روبرو گشت. اما او با زندگی و مردم آشنا تر از آن بود که سکوت بهت زده‌ی آنانرا حمل بر حق ناشناسی یا نافیمی و یابی ارزشی ایشان کند. او احساس می‌کرد، و چه بسا که به یقین می‌دانست، که این گروه انبوه چنان در گرداب تلاش و زحمت روزانه‌ی خود دست و پامی زند که فرصت آنکه سر برآورد و انعکاس هنری زندگی پرتلاطم خود را باز بیند ندارد. اومی دانست که اکثریت مردم همانگونه که از ثمره‌ی مادی کار و زحمت خود محروم گشته‌اند از حاصل هنری تلاش خویش نیز محرومند. هم این است که وی هرگز سرخورده و نومید نشد و انسان و پریش انسان همواره موضوع و انگیزه‌ی شعرهای او ماند.

آری، نیما از «آهنگر» و احساس او و اندیشه‌هایش می‌سراید؛ اما هرگز آهنگری هنگام گذاختن پولاد این سروده را زرمه نمی‌کند! نیما زندگی طاق فرسا و رنج‌های بی‌شمار «شب پای» ی مزرعه‌ی برنج را در شعرش فریاد می‌کند و تصویری هولناک از یک شب زندگی او و اینگونه چگونه همسرش می‌میزد و بعد دو فرزندش در تب جان می‌کشند، می‌کشد؛ اما هرگز هیچ شب پای در شمال ایران نمی‌داند که چگونه قلب نیما برای اومی تپیده‌ا و در نشریات سازمان‌های انقلابی و شب‌نامه‌های گروه‌های مترقی و در میان این همه شعری که از سوی مبارزان ایرانی هم اکنون در خارج و داخل کشور چاپ می‌کنند هرگز از «هرغ آمین» و «پادشاه فتح»، که از ناب‌ترین اشعار سیاسی معاصرند و مصداق روز دارند، ردپایی نمی‌بینند و اثری از کلام انقلابی و خلقی شاعر آزاده و سنت شکن یوش نیست! شاعری که معتقد بود:

«... تن من یاتن مردم،

تن مردم همه راباتن من ساخته‌اند

و به یک جور و صفت می‌دانم

که درین معرکه‌ی ناخوشی انداخته‌اند.

نبض می‌خوانندمان با هم و می‌ریزد خون با هم

اما اکنون

مشکل در راه بیان حقیقت توسط یک هنرمند متمهد است؛ حال چه نویسنده، چه شاعر و چه سینماگرو... باشد.

به جرات می‌توان گفت که این پنج خصوصیت در نیما وجود داشت؛ خاصه «هوشیاری» باز شناختن حقیقت و از آن «سلاهی» ساختن.

شانزدهم دی ماه بیست و دو سال از خاموشی شاعری می‌گذرد که به معنی انحصار کلمه «شاعر» بود. بعضی هاشم می‌گویند اما هرگز شاعر نیستند! و بعضی‌ها شعر نمی‌سرایند اما شاعرانه، مایا کوفسکی و از ترودا گونه و برشت مانند می‌زیند و می‌میرند و شهید می‌شوند.

نیما از معدود شاعران تاریخ سرزمین ماست که هم شعرش اصیل بود و هم نحوه‌ی زیستش. شعرش زندگی بود و زندگی اش شعر. از میان مردم برخاست و برای مردم سرود، اما چون والت ویتمن «نه برای نخستین

بر توت برشت می‌نویسد: «امروز نویسنده‌ی بی‌کی که بخواهد با دروغ و جبهالت مبارزه کند و حقیقت را بنویسد باید دست کم با پنج مشکل درافتد. برای چنین نویسنده‌ای دلاوری گفتن حقیقت لازم است؛ در حالی که حقیقت راهم جاخفه می‌کنند. هوشیاری باز شناختن حقیقت لازم است در حالی که همه جا آنرا پنهان می‌دارند. این هنر لازم است که از حقیقت سلاهی ساخته شود. نیروی تشفی دادن و انتخاب کردن کسانی لازم است که حقیقت در دست آنان موثر و کاری واقع شود. و سرانجام بسیاری تدبیر لازم است تا حقیقت میان چنین مردمی گسترش یابد. این مشکلات برای کسانی که در حکومت فاشیستی چیز می‌نویسند عظیم است. همین این دشواری برای کسانی که از وطن رانده شده‌اند یا فرار کرده‌اند و برای کسانی که در دموکراسی‌های بورژوازی بصری برند نیز وجود دارد.» آنچه برشت بعنوان «پنج مشکل در راه نوشتن حقیقت» طرح کرده در واقع «پنج

من نمی خواهم در یابم انگشت گذار
از کدامین رگ من

مایه ی زندگیم، خونم می ریزد بیرون...»

چرا شاعر خلق برای خلق ناشناس و نامفهوم
است؟! چرا او را حتی تحصیلکردگان و آگاهان
و به اصطلاح روشنفکران هم نمی
شناسند؟! و چرا حتی نیروهای انقلابی و پیشرو
و مترقی هم باشعرتوفانی و به معنی گسترده ی
کلمه سیاسی نیما بیگانه اند؟!؟

ریشه های اصلی این واقعیت تلخ را باید در دو
نکته کلی و تاریخی جستجو کرد:

۱- زبان خاص نیما

۲- اختناق و استبداد دوران پهلوی.

«زبان ویژه نیما» حاصل عوامل متعدد
تاریخی و اجتماعی است. شکستن سنت
هزارساله ی شعرغنی فارسی وسیعی و کوشش
در تطبیق دادن «وزن و قافیه» با «اندیشه
و محتوا» برخلاف رسم معمول، طبعا پیچیده گئی
ها و دشواری هایی بدیهی را ایجاد می کرد که این
نوع گره هادر طول زمان و پس از گذشتن
از فیلترهای مختلف گشوده خواهند. نیما در باب
قافیه می گوید: «قافیه، غلام شاعر است، نه
شاعر غلام قافیه، و من قافیه را برده ی خویش
ساخته ام و وزن هایی آفریده ام تا وزن همارا
نیافریند زیرا که من در تنگنای وزن های موجود
نمی گنجیدم.»

اما شعر نیما هیچگاه رخصت آنرا نیافت
تا بگونه ای بنیادی و اصولی محک زده شود،
غریبال گرده وز برده بیرون قرار گیرد چرا که
اختناق و استبداد حاکم در گز نمی توانست
تحمل کند که اندیشمند، معترض و فرزانه ای به
بررسی و نقادی آثاری پردازد که منتهی آن
بدون تردید رسوایی قاشیم حاکم و رو کردن
دست های خونبار نظام قاهر بود و حتی همین
استبداد و خفقان همواره باعث شده که شاعر
سخنش را بزبان سمبولیک و مملو از استعاره
و دراستعار بیان کند، که خود این واقعیت
بر پیچیدگی زبان نیما افزوده است. اگر حافظ
از ترس حکام و قشر یون وقت و شحنة های پاسدار
منافع ایشان به راز و رمز و سمبول پناه برده، و شاعر
زمان مشروطیت هم همین مشکل را داشته و از سر
داروغه و گزوه درامان نبوده، بدیهی است که
همه مسایل برای شاعر دوران آریامهری چنین
برابر گشته، چرا که گذشته از پلیس و ژاندارمری
و ارتش، سروکارش با فرماندار نظامی و بعد
با ساواک بوده. و از این رو هر چه دشمن زیرک تر
و مقتدرتر گشته، سخن شاعر، ناگزیر، سمبولیک
تر شده و ماجرا به همین منوال بوده تا رستاخیز
نیما هکل که آغاز دوره تازه ای است. از اینرو
در باره ی نیما «آشاه» بسیار نوشتند اما هرگز با او
و آثارش برخوردی دیالکتیک و علمی نشد، حال
آنکه فقط از این طریق می توان به ژرفای جهان

از نیما یوشیج

آهنگر

در درون تنگنا، با کوره اش، آهنگر فرزند

دست او بر تنک

و بد فرمان عروفتش دست،

دائما فریاد او این است، و این است فریاد تلاش او

«کی به دست من گرم خواهد شد

و من او را نرم خواهم دید؟

آهن سرسخت!

قد برآور، باز شو، از هم دو تا شو، با خیال من یکی فرزند گانی کن!

زند گانی، چه هوسناک است، چه شیرین!

چه بروندی، دمی بازندگی آزاد بودن،

خواستن بی ترس، حرف از خواستن بی ترس گفتن، شاد بودن!...

او را به هنگامی که نادمش از او دریم باشد

[آفرید گار شمشیری نخواهد بود چون]

و به هنگامی که از هیچ آفرید گار شمشیری نمیرسد،

زاستغانه های آنانی که در زنجیر

او کلید قفل های بسته ی زنجیر زنگ آلوده ای رامی دهد تعمیر...

بر سر آن ساخته کاواست در دست،

می گذارد او آهنگر!

دست مردم را بجای دست های خود.

او به آنان، دست، با این شیوه خواهد داد.

ساخته ناساخته، یا ساخته ی کوچک،

او به دست کارهای بس بزرگ ابزار می بخشد.

او، جهان زندگی رامی دهد پرداخت!

بیشی او پی برد و راهی گشود به شناسایی
بیشترش، که این نیز در پیچه هایی راه روی بهتر
فهمیدن و سباده تر خواندن آثار او باز خواهد کرد.

نیما قلم بدستی متعدد بود - آنگونه که

ساز کرد در «ادبیات چیست» تعریف و تفسیر می

کند. و هنرمندی مردمی و ایرانی بود که موقعیت

تاریخی و اجتماعی سرزمینش و نیازهای آنرا

بخوبی می شناخت - آنگونه که شهید انقلابی

سلطان پور در «نوعی از هنر، نوعی از اندیشه» وجود

چنین هنرمندی را در ایران ضروری می داند

و خصوصیات او را شرح می دهد.

در صفحات محدود ایران شهر نمی توان
مبحث عظیم «مشکل نیما» را بازگشود. اما یادش
برای ما گرامی است و خاطره اش، همچون
شعرش، جاوید.

به امید روزی که نیما را در معابر، بالای
سکوها، پشت تریبون ها برای توده ها بخوانیم.

برای تماس با سازمان چریکهای فدائی خلق
ایران و ارسال انتقادات، نظرات، و
پیشنهادات خود با نشانی زیر مکاتبه
نمائید

D.I.O.
POST FACH 126230
1000 BERLIN- 12
WEST GERMANY

کمکهای مالی خود به سچفا را به حساب
زیر واریز نموده و رسید بانکی و کد
دلخواه خود را به آدرس بالا ارسال
دارید.

A.D.I.
KONTO BEI-BERLINER COMMERZ BANK AG
BLZ 10040000
KONTO-NR, 57-1806900
DEUTSCHLAND

« هرگز نپزد آنکه ریش زنده سد به عشق »

تبت است در هر دیده ی عالم روام ما »

عنوان اعتراض به حضور خامنه‌یی جلاد در سازمان ملل متحد، و نیز اعتراض به سیاست‌های خارجی اولتراراست دولت ریگان، و همچنین اعتراض به عملکرد رژیم آلوده و فاسد؛ فاسدیت‌های شاه‌الی که همپایان در مذیت با خلق‌های ستمدیده‌ی ایران یای می فشارند؛

خود را به آتش می‌کشم .

به استقبال مرگ می‌شایم، چرا که عاشق مرگ نیستم و به زندگی رزیرا باقی هم احمق‌اندازم؛ پایه‌ناگزیر در راه مرگ گام برمی‌دارم چون عاشق زندگی‌ام، و نیز مانند جان‌سوی مؤل دیگر، نیک می‌دانم که: « آنکس که جان نذار به جانان نمی‌رسد ».

در رخ گفته‌ام اگر بگویم که نمی‌ترسم و نیز اگر مدعی شوم که هدفم سبادت است. اما اگر ضرورتش اجاب کند، مرگ را می‌پذیرم و آنوقت شاید بر آن یک همه تا نوری راستی باسهم. فون من رنگین تر از فون خلق کرد، یا زنان حامله‌یی که اعدام شده اند و یا فرزانی که به سنج‌ترین اشکال شکنجه می‌گردند (ویا حتی آن‌زنانی که در سستی از همان بیمار و فرهنگ مذهبی‌ی بر ایرانی اسپر هستند) ، نیست؛ اگر چه سباحت، ایمان و بزرگی آنرا اندام و بطریق اولی به اندازه‌ی آنرا عاشق نیستم. تناسری به‌ی من در زندگی بی‌حاصلم، صداقتم بوره و تنه‌ادگویی. م این بوره است که زنده به آن بوره‌ام که آرام و قرار نداشته‌ام. همین .

مرگ بر امیرالیم جانی به سرکردگی امیرالیم امریکا

مرگ بر نظام ولایت فقیه

نابود با بورد بقایای خردستم‌ساهی

در ور به زندگی

در ور به آزادی

در ور به خلق‌ها مبارز و خدیبه‌ی جان سوم

در ور به ایران و همی خلق‌ها ستم‌کش آن

در ور به نیروها انقلابی و میب ایران و جبا

در ور به کوه‌نیزم



IS A WALL
MONGER



پس سوی کمال فرب و دولت کسوت

نیو ساغری

عاشق، درمند، منقذ

هوار سازمان و یک ماغذایی خلق ایران

بکته ۲۰ آستیاچی ۱۹۸۷، تبعید (لوس آنجلس).

تذکار: اگر من در این نبرد کوچک با آنس، از یاد آرادم، دوست دارم، حقایم و همه
رنگان بدانند که هنگام نوشتن این یاد راست همدراز زندگی سرشار جور نام؛ به تاناب
لغض گوش می دارم، شرابی گس می نوشیدم، هزار گاهی گل ها لطیف و زیبای روی می
تحریر می بودم، بکسره به تصویر زنی که به او کاشتم و رلندیرتر و نازنین تر از آنس،
تار لطفی، شراب گس و گل است؛ نگاه کردم و اکنون نیز "کاشانه" بی از سلطان نور
خواهم خواند، گزنی به جان حافظ خواهد زد، بعد نامه می بر او و نامه می های
برای روز خزان می نازنین دیگر که به آنها هم عاشق هستم، زویا و پیام، خواهم نوشت،
بسی حایق خواهم کرد، اما تمام با خستگی از "یان آن سال ها" می هانوشن بل یا
قصه می از مرتضای آفتابی را خواهم فوند... در تمام این مدت به مارم و خانم ناهد فکر
کره ام و می دانم که در روز آینده هم به آنها فکر خواهم کرد - امیدوارم که هر دو برگردند.
رفیقم مدعی است که بدون من هر چیزی زودتر تمام است! به او گفتم

روست نازنین اگر همی عشاق چنین می اندیدیدز و لندلال می کردند، قرن ها
پسیت زندگی و مبارزه تعطیل می گشت!

... یک لحظه فراموش خواهم کرد که زندگی عقیدت زیباست اگر چه در ایران، افتقار جنوبی

کرستان، فلسطین، سیدی، ال الوار و... روزها خون جاری است

بار دیگر بر این اتمتقار بای می فنام که اگر ماهی مژدن را ندانیم، هرگز هنر

زستین و محقق و رزیدن را کامل فراخواهم گرفت و این با سبادت بفرهوم

مذهبی در تضار کامل است. یا نیده بار دولت محق

ن. ف. ن.
جمعه ۱۸ آستیاچی
خانه کتاب ایران، وشت وود

را شنیدیم نازنین از - نیشادری



و همچنان
استواری
به وفا دار ماندن
به خودم
هدفم

و فای
ده مرا
وتورا

بسوی
هدف راه مینماید
جویای راه خویش باش
از اینسان که من
در تکاپوی انسان شدن
در میان راه
دیدار میکنیم
حقیقت را
ازادی را
خود را

ما صدای سکوت شاملو را شنیدیم،
با دیدن آن تا مل کنیم، بشکافیمش
و به اعماقش فروروییم، این شایند
بزرگترین اثری است که در شعر
امروز ایران پس از انقلاب، و شعر
خود شاملو "روزگار غریبی است
نازنین" سروده شده است، و بر
خلاف سروده‌ی دیگر شاملو، که او
در بستر بیماری رسانی خلق کرد، و
بسیار پیچیده و گنگ و مملو از
ناامیدی بود، این اثر شاعر از
امید و تلاشی جدی و عمیق در راه
رهایی است و ستایش انسان، و
حیی از نظر زبان و فرم نیز شاملو
در این اثر شد حیرت انگیزی
کرده.
شاملو، غنیر غم‌همه‌ی ضعف‌ها پیش،
راهی عظیم را در ادبیات ایران
طی کرده است و از چهره‌های تابناک
و ماندنی فرهنگ و ادب کشور
پر از زور زمان است.
درود به او و سکونش!

سخن میگوید. در آن دوران آید،
همچون "الزا همسر لویی را کون
هنکام اشغال فرانسه توسط
نازی‌ها، سمبل آزادی و خود
ایران در بند است. در این شعر
نیز معشوق همان آزادی و ایران
و حقیقت است، انسان است.
با عرتوانای ایران میگوید:
"پس از سفرهای بسیار
و عبور از
فراز و فرودا مواج این دریای
طوفان خیر

بر آنم که
در کنار تو
لنگر میکنم
با دیان برچینم
پارووانهم
سکان رها کنم
به خلوت لنگرگاهت در آیم
و در کنار ت پهلوگیرم
اغونت را با زیابم.
استواری امن زمین را
زیر پای خویش
تا ملودر این شعر، دیالکتیک
انقلاب را چنین ترسیم میکند:
"زخم زنده
مقاومت نا پذیر
شکفت انگیز
و

پر از زور مزاست:
آفرینش
و همه آنچه‌ها
که شدن
را امکان میدهد."
و از شکست انقلاب ایران باکی
ندارد، چرا که:
"هر مرگ اشارتی است
به حیات دیگر"

و به مردم و آرزوهای انسانی‌شان
و فادار است و اعتقاد دارد که
غربال تاریخ پشتوانه‌شان
است و سرانجام این مردمند که
پیروزند، غنیر غم‌همه‌ی موانع
چرا که در جستجوی حقیقت و صیقل
زدن انسان و آلاورها هستند.
"اینهمه پیچ
اینهمه گذر
اینهمه چراغ
اینهمه علامت

"دلتنکی‌های آدمی را
باد
ترانه بی میخواند
رویاها پیش را
آسمان پرستاره
نا دیده میگیرد
و هر دانه بزفی
به اشکی نریخته
میماند
سکوت،
سرشار از سخنان نا گفته است
از حرکات نا کرده
اعتراف به عشق‌های نهان
و شگفتی‌های بر زبان نیامده
در این سکوت
حقیقت ما
نهفته است
حقیقت
تو
ومن ..."

این آغاز آخرین سروده‌ی شاملو
شاملو، غول خسته و منزوی ادبیات
معاصر ایران است. شعر "سکوت"
سرشار از نا گفته‌هاست. این
روزها در سرزمینمان بعسوان
"ما نیفت حقیقت" دست به دست
میچرخد و ما نندشینا مه‌ی مقامت
همه جا مطرح است و حتی دشمن،
این پادشاه فرهنگ‌نگاری علیه خودش
را نیز میفرودد!
این اثر ظاهراً ترجمه‌ی شعری
آلمانی است از مارگوت بیگلر،
اگر احیاناً چنین شاعر و شعری هم
باشد، بدون تردید شاملو آنرا
تعمیق بخشیده و منطبق با شرایط
و نجارب و اوقات و خیزهای تاریخی،
ایران تغییراتی در آن ایجاد
کرده. اگر چه بهرحال سخن از
حقیقتی جهانی است، و بی شک
روشنفکر مبارز و متفکر آلمانی
هنکام حکومت نازیسم هم
میتوانست به این نتایج برسد.
شاملو از همان آغاز علام میدارد که
چگونه سکوت او و مثال او و هزار
انسان خاموش دیگر، خود مبارمی
است بی‌امان با قاتلین حقیقت
که از گزند اینان همه چیز را از عمیق
گرفته تا حقیقت و یا حتی خدا،
در پستوی خانه‌شان بایند کرد.
شاملو در این شعر به سیاق
اشعارش در دهه‌ی چهل با معشوقش

سکوت پرشار از نا گفته‌ها است

فخستين جر قه‌هاى مقاومت مسلحانه

سپاهى كل ٤٩



در شعر معاصر

(بخش اول شفيعی کدکنی)

آنچه از نظرتان خواهد گذشت، فصل اول کتابی است که نیوشا فرهی نویسنده و منتقد زنده یاد در دست تهیه و انتشار داشت. گرچه نویسندگان و محققان بسیاری از هم یاری او در انتشار آثارشان بهره مند شدند، خود او بدلیل متعددی نتوانست این کتاب را در زمان زندگی بالنده و پرتحرکش منتشر سازد. "گروه روشنفکران در تبعید"، که نیوشا از موسسین و اعضای آن بود، این اثر را یکجا در کتابی چاپ خواهد کرد.

بخش دوم این پژوهش، کاوش و بازبینی تاریخ ادبیات، خاصه شعر معترض و پویا، در دهه چهل است. نویسنده، پیدایش شعر معترض را پیش از آنکه مبارزه مسلحانه در دستور کار سازمانهای انقلابی این دوران قرار گیرد، نشان میدهد. گرچه فرایند تاریخی این دوران از طریق نقد و بررسی "کوچه باغهای نشابور" صورت میگیرد، اما منحصر بدان نمیشود.

در بخش سوم، نویسنده از طریق گزارش حمید اشرف از سیاهکل، مقاله کدکنی در باره دوره ۴۵ تا ۴۹ و از ۴۹ تا انقلاب، و نظرگاه منتقدینی چون حمید زرین کوب و مصطفی رحیمی در باره "کوچه باغهای نشابور"، پدیدار شدن شیوه تفکر جدید را چه در قلمرو شعر و چه در قلمرو سیاست نشان میدهد و سیمای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در این دوران را ترسیم میکند.

در کارخانه های کوچک و بزرگ شعبه ای از سازمان امنیت بکار مدام مشغول است. استخدام هر کارگر، هر کارمند پس از تحقیق در باره سوابق و روابطش صورت میگیرد، و پس از استخدام نیز ماموران ساواک اگر بتوانند هر حرکت او را زیر نظر میگیرند. به این ترتیب ورود عناصر مبارز به کارخانه ها به اندازه کافی دشوار است و دشوارتر از آن کار تبلیغی و سازمان دادن آنها در آنجاست.

چهارده سال از آن روزی که رفقا در سیاهکل از برای آزادی بقول احمد شاملو "فریادی در افکندند و جانشان را به تمامی پشتوانی پرتاب آن کردند" (۱)، و شش سال از انقلاب ۱۳۵۷ میگذرد و در بهمن آن سال جهانیان و تاریخ به عین شاهد بودند آنچه را که کدکنی سال ۴۷ اعلام داشت: سمفونی عظیم خروش توده ها:

در بهار ۱۳۴۹، امیر پرویز پویان در جزوی "ضرورت مبارزه مسلحانه ورد تئوری بقاء" جو مملو از ارعاب و همچنین نظام پلیسی حاکم بر کشور را چنین توصیف میکند:

"... پلیس همه نیروی خود را بسیج کرده و شب و روز در پی کشف شبکه های زیر زمینی مبارزه و شناسائی مبارزین است. دشمن در بکار بردن هر تاکتیک مناسب، هر شیوه مطلوب برای سرکوبی عناصر دمی درنگ نمیکند... همه مراکز کارگری و دهقانی را تحت کنترل خود درآورده است. موسسات نظامی و غیر نظامی رفت و آمد شهرها را به دهات ایران کنترل میکنند. در بسیار نقاط دهقانان را به نوعی موظف کرده اند که ورود هر شهری را که از جانب موسسات دولتی ماموریت نداشته باشد، اطلاع دهند.

وحشت و اختناق موجود حتی استفاده تبلیغاتی از مراکز فرعی تجمع کارگران و خرده بورژوازی مثلا قهوه خانه ها را نیز بسیار دشوار میکند... پلیس، در یک کارخانه، بیش از هر جای دیگر ترس و خفقان بوجود می آورد. از هر شیوه ای استفاده میشود تا کارگران همواره در وحشت و اضطراب بسر ببرند، بویژه کارخانه های بزرگ در واقع به سرباز خانه هائی تبدیل شده اند که سربازان مولد را بکار میکشند...

شفیعی کدکنی خطوط اندام همین غول کریه تفتیش و خوف و رعب را به موجزترین و قاطع ترین شکل در سال ۱۳۴۷ چنین تصویر کرده است:

"... دیوارهای سبز نگارین،
دیوارهای جادو، دیوارهای نرم،
حتی نسیم را
بی پرس و جو، اجازه رفتن نمیدهند..."

(حتی نسیم را، ۲۵ مرداد ۴۷)

وایران را بسان کویر وحشت میخواند:

"... چو از این کویر وحشت به سلامتی
گذشتی... (سفر بخیر)

"پس از چندین فراموشی و خاموشی،
صبور بپریم، ای خنیاگر پارین پیرارین!
چه وحشتناک خواهد بود آوازی
که از چنگ تو برخیزد.

چه وحشتناک خواهد بود آن آواز
که از حلقوم این صبر هزاران ساله برخیزد..."

(صدای پال ققنوسان)

و همان شد که شاندور پتوفی، شاعر بزرگ مجار،
حدود صدوسی سال قبل از آن هشدارش را داد:

"شتاب کنید! و آنچه را مردم میخواهند بدهید!
آیا نمیدانید چه وحشتناک است وقتی که

مردم قیام میکنند؟

وقتی که دیگر درخواست نمیکند و

با زور میگیرند..." (۲)

وبدین سان خلق های ایران به زور حق خود را
ستاندند و "صبر هزاران سال"ی ایشان سرآمد و طومار
شاهنشاهی را در هم پیچیدند، و "جزیره ثبات و
آرامش" تبدیل به یکی از هولناک ترین کابوسهای
امپریالیسم گشت، و اگر مبارزین، خاصه کمونیست ها که
همواره پیش قراولان همه نبردها هستند، در کمتر از یک
دهه پیش ققنوس وار در آتش سوختند، چه پاک، وقتی که
امروز از مرگ ایشان زایشی دیگر پدید آمده است؟ (۳)

۳

در این چهارده سال، خاصه شش سال دوران انقلاب
که از خونین ترین و عبرت آموزترین دوران های تاریخ
سرزمینمان است، چپ ایران، خاصه کمونیست ها که از
آنرو که بیشترین عمل را انجام میدهند طبعاً خطاهای
بیشتری هم دارند، بامسائل و بحران های گوناگونی پنجه
در پنجه داشته است و هنوز هم دارد. یکی از این
مسائل لاینحل (که ریشهی بخشی از بحران ها هم همواره



در آن بوده است) نبود درکی همگون و اصولی از نقش تاریخی حرکت سیاسی/ نظامی سپاهک - و بالنتیجه نبود همگونی در تعریف علمی و تاریخی مبارزه مسلحانه و نقش پیشاهنگ است. اصولا در ایران نداریم دو جریانی که بر سر مفهوم مبارزه مسلحانه و نقش پیشاهنگ توافق تئوریکم عملی داشته باشند (۴).

ندارد که حتی ما در اینمورد چه فکر میکنیم (اگر چه حقیقت امر این است که ما هم موضعی داریم و آن خود در این مقاله آشکار میگردد). پس هدف این دفتر و دلیل انتشار آن در آستانه پانزدهمین سالگرد سپاهک و هفتمین سالگشت انقلاب ۵۷ چیست؟

۴

آیا "نه گفتن به مشی چریکی در سال های مذکور (۴۹ تا ۵۷) به معنای اتخاذ سیاست صبر و انتظار و سپردن رهبری به دست نیروهای غیر پرولتری" بوده است؟ آیا "مشی چریکی اگر چه بنا به دلایل معینی پدید آمد، اما ناگزیر و اجتناب ناپذیر نبود، و در طی دهه چهل و اوائل دهه پنجاه لایه ئی از روشنفکران بیدار میشدند و در محافل مطالعاتی و مبارزات صنفی/ سیاسی پا میگرفتند، و این محافل قادر بودند با فراگیری مارکسیزم و تدقیق مسائل برنامه‌ای برای کار مستقیم در میان پرولتاریا آماده شوند، و مشی چریکی کادرهای خود را از میان این محافل برگرفت و راه تکوین این محافل را نیز بست؟" آیا "چون انقلاب بهمین ثابت کرد که - انقلاب کار توده هاست - پس مشی چریکی ور شکسته است؟" آیا دلیل نفوذ اپورتونیزم در سازمان چریک های فدائی خلق در مقطع انقلاب و "صنف رهبری در این سازمان خود نتیجه طبیعی مشی چریکی و خصلت غیر سازمان یافته و جنبشی تشکیلات فدائیان موید بطلان مشی چریکی بود"، پس همی آن سازمان هائی که پیرو مشی چریکی نبودند از گزند نفوذ اپورتونیزم و ضعف رهبری درامان ماندند؟ آیا "با صرف تکرار و اعتقاد به اینکه - انقلاب کار توده هاست - و باید جنبش در دوران رکود سیاسی در جهت آگاه کردن توده ها، در جهت بسیج و سازماندهی آنها، در جهت ارتقا سطح مبارزاتی آنها تلاش کند و فعالیت سیاسی توده ای و کار تبلیغی و ترویجی وظیفه دائمی است، هیچ مسئله‌ای را بخودی خود حل کرده ایم یا نه باید مشخص کنیم که با چه اشکال و وسائلی در شرایط مختلف این وظائف را انجام میدهیم و در واقع با اعلام تبلیغ مسلحانه بعنوان یکی از اشکال تبلیغ مرز بندی قاطع بادگماتیست ها و رفورمیست ها بنمائیم؟" و... و... و...

۶

الف: اثبات مجدد اینکه بقول نیما "قلم کم از تیشه نیست" و کلام شاعر آگاه پسان گنوله چیزیک است، (۵)

ب: معرفی مجدد یک شاعر متعهد و توانای معاصر،

ج: نگاهی دوباره و باز تاباندن نوری تازه به بعضی از مهم ترین ز زیباترین اشعار سیاسی/ اجتماعی دهه چهل چرا که ترجمان یکی از دوران های حساس تاریخ معاصرند، د: طرح یک سلسه سؤالات و کمک به ایجاد زمینه برای تحقیق و جستجو در راه فهم بیشتر و عمیق تر آنچه در سپاهک بدعت گذاشته شد، و اثرات تاریخی/ اجتماعی/ فرهنگی/ طبقاتی آن بر شئون گوناگون جامعهی ایران در پانزده سال اخیر (از نظر ما خاصه بر نهضت روشنفکری)، به عبارت دیگر کمک به ایجاد زمینه برای زدن نقب های تازه به ریشه های وقوع آن رویداد تاریخی و ساختن پل های تازه تری بر افق های آن از مجرای ادبیات پویا (۶).

۷

در مقدمه کتاب "ادوار شعر فارسی" شفیع کدکنی مینویسد:

"افراط در فروتنی دلیل ادعاست، گویا این سخن را، در کودکی، بنام سید جمال الدین اسد آبادی خوانده بودم. هرکس گفته راست گفته است. و من نمیخواهم چندان فروتنی از خود نشان دهم که دلیل ادعا باشد. حقیقت امر را میگویم. در پروندهی قطور شعر معاصر، برگ کوچکی سهم من است و بهمین دلیل به گفته نزار قبانی، نمیتوانم قاضی محکمی شعر معاصر باشم..." (۷).

اما متأسفانه کدکنی بدون ادعا فروتنی بی حدی بخرج داده و در این گفتارها سخنی از اشعار خودش نرانده! حال آنکه استوار ترین و پر مغز ترین اشعار دهی چهل متعلق به خود اوست (به بخش دوم این دفتر، و ضمیمه شماره ۲ مراجعه کنید). در همان کتاب نیز میگوید:

۵

آیا ما میخواهیم، در این دفتر، این مساله لاینحل، که در سطح جهانی برای آن پاسخ قطعی ئی نیست و جریانات گوناگون بر اساس منافع و درک طبقاتی خود ارزیابی های گوناگون از آن دارند، را حل کنیم و سؤالات مطروحه در رابطه با آن را پاسخ دهیم؟! طبعاً انقدر خام خیال نیستیم، و اصولا در اینجا اهمیتی هم

"... فروغ فرخزاد نخستین مبشر جنگ های چریکی و مبارزه مسلحانه میتوان بحساب آید. وقتی که میگوید:

حیات خانگی ما تنهاست
حیات خانگی ما تنهاست
تمام روز

از پشت در صدای تکه تکه شدن میآید.
و منفجر شدن

همسایه های ما همه در خاک باغچه هاشان بجای گل
خمپاره و مسلمان میکارند

همسایه های ما همه به روی حوض های کاشیشان
سریوش میگذارند

و حوض های کاشی
بی آنکه خود بخوانند

انبارهای مخفی باروتند

و بچه های کوچکی ما کیف های مدرسه شان را
از بمب های کوچک پر کرده اند.

حیات خانه ما گیج است...

(رجوع کنید به ضمیمه شماره ۱ این دفتر)

بررسی اینکه ریشه وجودی این شعر فروغ چیست خود نیاز به شکافتن آثار و زندگی فروغ و تحلیل تاریخی طبقاتی اشعارش دارد. اما چیزی که، با یک نگاه ولو اجمالی به زندگی و آثار او، مسلم است این واقعیت است که فروغ فرخزاد از آن روشنفکرانی نبوده که عمیقاً و آگاهانه به مبارزه مسلحانه، بعنوان یک اصل استراتژیک در خدمت توده ها در راه انجام انقلاب، اعتقاد داشتند و حتی در دوری قبل از مرگش دچار ناامیدی و به اصطلاح "یاس فلسفی" شده بود!

"... ایمان بیاوریم

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

ایمان بیاوریم به ویرانه های باغ های تخیل

به داس های واژگون شده بیکار

ودانه های زندانی

نگاه کن که چه برفی می بارد... (۸)

حال آنکه خود کدکنی، اولین شاعر معاصر ایران است که با آگاهی و اعتقاد و مهم تر از همه به گونه ای پی گیر و منسجم - فکر مبارزه قهرآمیز را در اشعارش منعکس میکند و آنرا، با همی صعب العبوریش، راه رهایی نهائی اعلام میدارد (به بخش دوم این دفتر مراجعه کنید).

ماتریالیست - دیالکتیکی به تاریخ داشته است، طبعاً مسأله اعمال قهر را مطرح کرده است، خاصه که مسلح به شناختی بسیار اصولی و روشن بوده از: امپریالیسم جهانی، ساخت و اوضاع جامعه ایران بطور اخص و دنیا بطور اعم، ادبیات مارکسیستی، انقلاب اکبر، نهضت جنگل و...
نیما انقلاب دموکراتیک را "خیلی دور" و با انجام یافتن مبارزه مسلحانه (تحتی به مرحله جنگ داخلی) امکان پذیر میدانست، درنامه ای مینویسد:

"نمیدانم عید را تبریک بگویم یا نه؟ کوه ها تازه و خرم میشوند ولی نمیتوانم یقین کنم که قلب تو هم تازه و خرم میشود. در این صورت ممکن است عید برای تو وجود داشته باشد. روز عید یعنی روز نشاط و نشاط را قلب انسان تعیین میکند نه تقویم و احکام نجومی. در ایام بدبختی بهار نوع دیگر را باید بعموم به کسانی تبریک گفت که شکم بزرگ و صدای خشن دارند و در حالتی که در قصه هایشان مطمئن نشسته اند یک شاعر بی گناه زندگانی اش را به بدبختی و دوری از وطن و سرگردانی میگذارند. ولی قلم کم از تیشه نیست و پایه های این قصر مرتفع را به مرور ایام خواهد کند. آنوقت صاحب قلم تا ابد در مقابل این در ایستاده و سربلند خواهد بود. تا اینطور نشده است تاریخ حیات من که به قلم یک رفیق باوفا نوشته شود در خوابگاه وحشیها چه فایده خواهد داشت؟

چرا من مثل این شکوفه نمیخندم؟

برای اینکه بادها تیکه میتوانند به من روح بدهند، بهاری که باید مرا بخنداند، هنوز خیلی از من دور است. بپرس چطور؟ آن بادها الحان شیپورهایی هستند که از روی تپه ها و کوهها به فقیر اخبار میکنند که اسلحه بردار و مرگ را از خانه ات بیرون کن. بهار من موقع جدیدی است که بجای برگ درخت شمشیر بکف مظلوم میدهد. به او فریاد میزند عجله کن، اعتماد داشته باش، انتقام بکش، به آهن و آتش و جنگ سلام بفرست. آنوقت است که بجای گل سرخ که از شاخه بیرون می آید از این گل به آرام خون بیرون بچهد. من این بهار را تبریک خواهم گفت."

در اشعار نیما همچنین این مسائل مطرح است:

x توصیف اوضاع اسفناک، فقر، رنج، و درد خلقهای محروم ایران (مادری و پسر. کار شب پا. او به رویایش. رو به بندرگاه. نامه به یک زندانی...)
x توصیف ستمی که بر دیگر خلقهای جهان میروود و ابراز همدردی با ایشان (خانوادهی سرباز. زن چینی...)

x شهادت رفیقی چون ارانی به نشانهی شهادت یک طرز فکر و آغاز دوران تازه ای از ترور و استقرار سرنیزه

لازم است توضیح دهیم که نیما یوشیج بعنوان اولین شاعر ایرانی که با روشهای علمی آشنائی عمیق و دیدگاهی

و به تعویق افتادن تحقق آرمانها (وای بر من)،
 x حسرت به انقلاب کشور همسایه و آرزوی بوقوع
 پیوستن آن و اینکه "کی میرسد باران؟" (کشتگاه من)،
 x تبدیل امیدواری به ناامیدی کامل از حزب توده و
 روشهای شوروی در ایران (در فروبند)،
 x بیگانه و در تضاد بودن با جامعهی روشنفکری
 "رسمی" که با جهان سهمگین خارج از خود غریبه است و
 روشنفکرانی چون نیما را درک نمیکند (هرف. فریاد
 میزنم. آی آدمها)،
 x اعتقاد به اینکه اختناق و انفجار برادر و خواهر
 توامانند و اگرچه امروز مردم چون بیماران، ذلیلند، اما
 اگر از بستر بیماری برخیزند که اجتناب ناپذیر است -
 کاری خواهند کرد کارستان (شب قورق) (۹)،
 x سلطهی جاپرانه و پرفریب امپریالیسم (پادشاه فتح)،
 x ایمان به درهم شکستن نظام امپریالیستی توسط
 انقلاب (مرغ آمین)،

x نواختن ناقوسی با دو صدا که یکی زوال
 سرمایه‌داری را اعلام میکند و صدای دیگر نوید "تغییراین
 کهنه دستگاه" را میدهد (ناقوس) و ...

برای شناخت بیشتر نیما و اینکه بدانیم تا چه
 میزان با مسائل ایران و جهان، چه در زمینه ادبی/هنری
 و چه در عرصه سیاسی/اجتماعی/تاریخی، آشنا بوده و
 چگونه از مارکس، لنین، گورکی و چخوف گرفته تا ریلکه،
 ژید، وایلد، کوکتو و شکسپیر را خوب می‌شناخته، با
 روشنفکران، نویسندگان، تئوریسین‌ها و انقلابیون ایران -
 مانند میرزاده عشقی، میرزا کوچک خان، تقی ارانی،
 صادق هدایت، بزرگ علوی - در تماس و تبادل افکار
 بوده و همواره آراء و نظریات و آثار ایشان را با دقت
 بررسی و در باب آنها نظر میداده است، و ... باید
 به نامهای او مراجعه کرد (۱۰).

اما نیما به دلایل گوناگون برای مردم، و حتی
 روشنفکران و پاسوآدان اهل شعر، در ایران مهجور مانده
 است. یکی از مهمترین این دلایل، زبان پیچیده و
 نامأنوس اوست که کار خواندن و طبعاً فهمیدن - اشعار
 او را مشکل میکند (که خود این مسئله زبان، ریشه در
 عوامل متعدد دارد از جمله شکستن سنت هزار ساله و
 استفادهی نوینی از وزن و استعاره و ترکیبات بکر و
 دیگر، خفقان حاکم پیچیده و سمبلیک و کنایه آمیز سخن
 گفتن را ایجاب و تحمیل میکرده است) در نتیجه اگرچه
 آثار او را پیش از هر شاعر معاصر دیگری چاپ کرده‌اند
 و در باره‌اش سخن گفته‌اند، اما کمتر از همه شناخته و
 فهم شده است.

اما بهرحال همانگونه که قبلاً اشاره کردیم با اینکه
 نیما در آثارش از زوال سرمایه داری و انقلاب توده‌ها
 و حتی برای تحقق آن از اعمال قهر مسلحانه سخن رانده
 اما هیچگاه اندیشهی مبارزه مسلحانه را جابجا و دائم
 تکرار نکرده و آنرا بعنوان یک تاکتیک در خدمت
 استراتژی انقلابی تبلیغ ننموده است.

اشعار کدکنی - خاصه مجموعهی کوچه باغهای
 نشاپور - هم بدلیل محتوایش و هم بدلیل پرداخت ساده و
 زیبا و روانش در میان روشنفکران - به ویژه جوانان -
 مقبولیت عام یافته است. خواندنش ساده تر و درک
 سمبولها، استعاره‌ها و ایمازهایش راحت تر است و
 همانگونه که گفتیم برای اولین بار بود که به گونه‌ای پیگیر
 با آگاهی کامل، آنهم در دورانی که برای بسیاری این
 تصور بود که شاه روئین تن است و بسیاری از
 روشنفکران چون فروغ فرخزاد چیزی جز زمستان پیش رو
 نمیدیدند و پرویز نیکخواها "توبه کردند چرا که کشف
 نمودند که عجب دگرگونی‌های شگرفی زیر سایه ملوکانه در
 مملکت رخ داده!"، شاعری فکر اعمال قهر مسلحانه برای
 سرنگونی "رژیم ازلی و ابدی" را مطرح ساخت. و این
 همه قضیه نبود. کدکنی تنها شاعری بود که اشعارش
 مانند زنجیر به یکدیگر متصل بودند و آینه تمام نمای یک
 دوران. در دههی چهل (و تا آنجا که ما آگاهی داریم
 حتی در دههای دیگر) نداریم شاعری که مجموعه شعرهایش
 همه اجزای مهم و سازنده یک دوران را سیستماتیک و
 منسجم در کنار هم چیده باشد بشکلی که گویی روایت
 تاریخ است با کلامی موزون و آهنگین و تصاویری گرچه
 خونین اما زیبا (۱۱).

برای آنکه چنین مدعایی را ثابت کنیم، آمده‌ایم در
 بخش دوم این دفتر، اشعار مجموعهی کوچه باغهای نشاپور
 را به گروههای گوناگون تقسیم کرده‌ایم و برای آنها
 عنوانهای مشخص تاریخی/سیاسی/اجتماعی/فرهنگی/
 اقتصادی گذاشته‌ایم تا کاملاً مشخص و روشن گردد که
 چگونه شاعر حدیث درد سروده و مسائل حاد و نیازهای
 دوران را بازگو کرده و حتی در جستجوی چاره بوده
 است.

شاعرانی چون سیاوش کسرانی از آنجا که از در
 خدمت حزب بودن برداشتی بغایت انحرافی و حتی ضد
 مارکسیستی دارند و حلقه بگوش پالائی‌ها بودن، آنهم در
 چارچوب مزبله دانی که مانند وزارت خانه‌های عصر تزار
 اداره میشود، را با خدمت طبیعی به یک جریان تاریخی،
 که به ارادهی طبقاتی کارگر و پیشاهنگش ایجاد شده،
 "عوضی گرفته‌اند"، "طبیعی است" که بدستور حزب به
 مناسبت هر واقعه‌ای که "لازم و ضروری" است "شعری
 بسرایند" (۱۳) اما ما میخواهیم بدانیم که چطور شاعری
 مانند شفیع کدکنی، که یک شاعر فرمایشی نیست و با
 جریانهای چریکی هم در ارتباط مستقیم نبوده (۱۴)،
 مسائلی را در اشعارش مورد توجه قرار میدهد که چند
 سال بعد از آن، عناصر انقلابی نیز آنها را در آثار خود
 مطرح میسازند و بربنیاد آن مسائل، جمع بندی کرده و
 دست به اعمال قهر مسلحانه علیه حکومت میزنند؟ این

همگونی در شعر متعهد و تئوری چریکی حاصل چیست و چرا؟

- اما این حکومت، کیست؟

- تاتارهای آریامهری!

شاعر برای ترسیم سببیت رژیم از استعاره "تاتار" بارها و بارها مدد میگیرد: (۲۲)

۱۱

در بخش اول این گفتار، شعر کدکنی را با توصیف پویان از اوضاع پلیسی حاکم مقایسه کردیم و دیدیم که شاعر برای نشان دادن اوج تفتیش و بسته بودن مطلق فضای جامعه، میگوید که شحنة های پهلوی حتی "عبور و مرور" نسیم را هم کنترل میکنند که از "چه جانب آمده؟" و به کجا میرود و تا چه میزان میخواهد فضا را باز کند!

در این بخش نیز به اشاراتی دیگر از این دست خواهیم پرداخت، و نیز جای پای دوران را در اشعار کدکنی دنبال خواهیم نمود تا ببینیم چطور "مجموعه‌ی کوچه باغهای نشابور" کارنامه‌ی ننگین و سیاه خشونت، تاخت و تاز و جنایات تاتار است و حکومت محتسب و شحنة، و نیز کارنامه‌ی درخشان و سرخ شهادت، مقاومت، فداکاری و آگاهی‌ی حلاج و ققنوس و سیاوش:

- خفقان مطلق، سرکوب پیگیر، کنترل کامل، اشاعه‌ی بقول خسرو گل‌سرخ "فرهنگ مومیائی" (۱۵)، در آنجا که "نه نور است و نه آواز و نه شور" (۱۶)، جامعه‌ای ساخته مسخ شده و از خود بیگانه که در آن "نه شادی است، نه غم، نه عزا، نه سور" (۱۷)، هیچ نیست جز "غارت شبانه‌ی دزدان رستگاری" (۱۸)، از اینرو "چهرها درهم و دلها همه بیگانه زهم" (۱۹) است و در چنین "دیاری خیل قلندران جوان را غیر از شرابخانه پناهی نیست" (۲۰) اما "این جمع تشنگان و خماران زین باده‌ای که محتسب شهر در کوچه میفروشد و ارزان، غیر از خمار هیچ" (۲۱) نخواهند دید.

- در چنین فضائی، برای در هم کوبیدن شخصیت انسانها و در نطفه خفه کردن هر نوع حرکتی که شاید روزی سرانجام به پالندگی انسانی منتهی شود:

"... سدبسی بستند

نه در برابر آب،

که در برابر نور.

و در برابر آواز و در برابر شور...

(دیباچه)

اینجا شاعر با ایمازی زیبا و تصاویری همگون دو واقعیت تلخ و ناهمگون که هر دو در خدمت یک حقیقت تلختر مشترکند را در عین حال مطرح میکند و اعلام میدارد که حکومت برای آبادانی مملکت جلو آب سد، نمی‌پندد بلکه برای ویرانی آن جلو فوران استعدادها و پوییش انسان‌ها را میگیرد و دریچه‌های زندگی را مسدود میکند.

"شهر خاموش من! ...

... زیر سرنیزه‌ی تاتارها چه حالی داری؟ ...

(خمشانه)

و یا در سالگرد کودتای ۲۸ مرداد، یعنی آغاز یورش تازه و پیگیر تاتار برای غارت و قتل، می‌سراید:

"شیپور شادمانی تاتار

در سالگرد فتح،

فرصت نمیدهد.

تا بانگ تازیانه وحشت را

بر پهلوی شکسته‌ی آذان

در آنسوی حصار گرفته

بشنویم...

(حتی نسیم را)

- و این تاتار از کشته‌ها پشته‌ها ساخته و لایق‌ترین و نازنین‌ترین فرزندان این سرزمین را به بند کشید، اما ایشان، این نجیبان آزاده، همچنان در راه به ثمر رساندن رسالت خویش، برپایی نظام آزاده‌گی، پای می‌فشارند، همه جا، در بند، در سیاهچال، در تبعید، زیر سر نیزه و حتی بر بربالای دار (۲۳).

"دیدمت میان رشته‌های آهنین،

دست بسته،

خسته،

در میان شحنة‌ها.

در نگاه خویشتن

شطی از نجات و پیام داشتی. (۲۴)

آه،

وقتی از بلند اضطراب تیشه را به ریشه میزدی،

قلب تو چگونه می‌تپید؟

ای صفیر آن سپیدی تو خوشترین سرود قرن!

شعر راستین روزگارا!

وقتی از بلند اضطراب

مرگ ناگزیر را نشانه می‌شدی،

و ز صفیر آن سپیده دم

جاودانه می‌شدی (۰۰۰)

آنچه در تو بود،
گر شهامت و اگر جنون،
با صغیر آن سپیده
خوشترین چکامه‌های قرن را سرود".

(به یک تصویر)

...

تو در نماز عشق چه خواندی؟-
که سالهاست
بالای دار رفتی و این سحنه‌های پیر
از مردهات هنوز
پرهیز میکنند. (۲۵)

...

خاکستر ترا
باد سحرگهان
هرجا که برد،
مردی زخاک روئید... (۲۶)
... نامت هنوز ورد زبانهاست."

(حلاج)

بعدها اوضاع زندانهای دوران "تمدن بزرگ" را
اشرف دهقانی در کتاب "حماسه‌ی مقاومت" تشریح
میکند. در ملاقات با مسعود احمدزاده، رفیقی که
بعدها اعدام گشت، می‌نویسد:

"آنروز قرار بود، رفیق احمدزاده را پیش ما
بیاورند. هر سه (.....) پشت در ایستاده و
برای لحظه دیدار بی تابی می‌کردیم. شور و هیجان
وصف ناپذیری داشتیم. سرانجام در را باز کردند و
رفیق را آوردند. هر سه با شوق تمام دستش را به
گرمی فشردیم. شادی زیادی در چهره رفیق دیده
میشد که با متانت ژرف و پرشکوه او بهم آمیخت
....."

و در همان کتاب دهقانی از آنچه بر بهروز دهقانی
در سلاخ خانه شهربانی به دست ساواکیان می‌رود چنین
گزارش می‌دهد:

"..... شب دستگیری رفیق بهروز، ناگهان
سالن اداره شلوغ شد. مزدوران وحشت زده داد و
پیداد راه انداخته بودند، و در سالن به این طرف
و آنطرف می‌دویدند. حماسه زندگی رفیق بهروز
اینک داشت به اوج خود می‌رسید. او دستگیر شده
و از فریاد های خشم خود اداره را بلرزه در آورده
بود. لرزش ترس و وحشت سراپای وجود مزدوران را
فرا گرفته بود. ترسشان به حدی بود که از هیکل

رفیق بهروز بطور افسانه ای حرف می‌زدند و او را
در شتر و قوی تر از آنچه بود جلوه می‌دادند.
پاسبانهای که شاهد دستگیری او بودند،
تعریف می‌کردند که چگونه او در حالیکه در اثر در
گیری نابرابر خیابانی توانش را از دست داده و
پایش شکسته بود، دست بسته به اتاق انداخته
بودند و مزدوران دم در اتاق صف بسته و تماشایش
می‌کردند و در دقایق اول کسی یارای نزدیک شدن
به او و شروع شکنجه را نداشت. آتشب از
جنایتکاران ساواک دعوت شد که به شهربانی بیایند.
گویا مزدوران خود شهربانی هنوز در ارتکاب به
جنایت به حد کافی استاد نشده بودند. یقین
داشتند باکسی طرفند که باید برای به حرف
درآوردنش از تمام شیوه‌ها و زوشهای شکنجه
استفاده بکنند. رفیق بهروز نرزد رنج برد. زندگی
اش با زندگی خلق گرمخورده بود با زندگی دهقانانی
که بیشتر عمرش را با آنان گذرانده بود، با کارگران
و کلیه زحمتکشان. او سرشار از عشق به خلق بود و
نفرتی وصف ناپذیر در درونش می‌جوشید. این را
دشمن خوب می‌دانست و بی دلیل نبود که اینچنین
از او می‌ترسیدند.

مزدوران آتشب به سگهای زنجیر گسیخته
شبهت داشتند. صدای ضربات شلاق که با شدت هر
چه تمام تر فرود می‌آمد و با فریاد های بلند و
خشمگین رفیق بهروز در هم می‌آمیخت، وحشیگری
آنان را تشدید می‌کرد. در مورد رفیق بهروز نمی
دائم چه شکنجه‌هایی می‌کردند که او حتی موقعی که
شلاق قطع میگردید همچنان بلند بود. در مورد
شکنجه‌های او بعد ها خیلی چیزها شنیدم. چند نفر
می‌گفتند پای او را از زانو پا اره بریده‌اند. کسانی
هم می‌گفتند که فقط انگشتانش را قطع کرده‌اند.
ولی به هر حال یکی از شکنجه‌های این جانیان پست
در مورد او جابجا کردن پای شکسته اش توام با
شلاق بود. من فقط در آنروزها لگن‌های پر از خون
او را می‌دیدم. مزدوران به دروغ ادعا می‌کردند
که قلب او از اول ضعیف بوده. در حالیکه تمام
رفقائی که او را می‌شناختند، می‌دانند که او یک
کوهنورد بود و چند کیلومتر را بدون کوچکترین
احساس ناراحتی می‌پیمود... فریادها، فریاد
اعتراض بود. اگرچه کلمات برآیم مفهوم نبود ولی با
شناختی که از داشتم می‌دانستم چه می‌گوید: "ایشک
گنده لرخلقین جانیان نه استیر سوز" مردی که های
نفهم از جان خلق چه می‌خواهید، جمله‌ائی که هر
وقت نسبت به مامورین ساواک احساس نفرت می
کرد، در حالیکه می‌کوشید نفرتش را ظاهر نکند تا
بتواند. در درون خود عمق انرا درک نماید، با تکان
دادن سر بیان می‌کرد. مزدوران در اتاق مرا باز
گذاشته بودند که صدای شکنجه را بهتر بشنوم، و
خودشان انگاه که از شکنجه او خسته می‌شدند و

جای خود را با دسته دیگری عوض می کردند، به اتاق می آمدند. آتش جنایت بدن حسین زاده را آنچنان می سوزاند که او لباسهایش را کنده و تنها یک پیراهن رکابی به تن داشت، و پای برهنه چون دیوانه‌یی زنجیر گسیخته مدام از اتاق من به اتاقی که رفیق بهروز در آن شکنجه می شد، می دوید... رفیق بهروز یازده روز پس از روز دستگیری، با تحمل وحشیانه ترین شکنجه‌ها بر اثر اینکه جداره‌های کلیه اش از شدت ضربات مشد و لگد پاره شده و خون داخل ادرارش گردیده بود و همچنان به علت آسیب دیدن قلبش، شهید شد..."

در چنین دورانی که حکومت قاتار نفس خالق را در سینه حبس کرده و بهترین فرزندان را به سپاه چال انداخته، نقش ققنوس چیست؟
 بیژن جزئی، سال ۱۳۵۲، در "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می شود" می نویسد:

در کلیه جنبش‌ها می بینیم که توده‌ها همیشه در یک حالت بسر نمی برند. جنبش‌ها نیز دارای دوره‌های شدت و ضعف هستند. وظیفه پیشاهنگ انقلابی در دوره رکود چیست؟ هنگامیکه توده‌ها حالت اعتراض و حرکات نهاجمی خود را از دست داده اند چه باید بکنند؟ بدون درک عمیق این حالات دوگانه توده‌ها، بدون درک عواملی که این حالات را موجب می گردند و هر یک از آن دورا طولانی‌تر و یا کوتاه‌تر می سازد، پاسخ باین مسئله درست نخواهد بود.

در دوره رکود جنبش توده‌ای بین حالت خمود و نومیدی و بی‌حرکتی توده‌ها و حالت پیشاهنگ تضادی بوجود می آید که همانا ناشی از خصمت پیشاهنگی و وظایف آنست. پیشاهنگ در چنین شرایطی وظیفه دارد که با انتخاب مناسب‌ترین فرمها و تاکتیکها مدت رکود را هر چه کوتاهتر سازد، یعنی نقش تسریع کننده خود را بازی کرده با برانگیختن انقلابی برپاس و بی‌حرکتی توده غلبه کند. این مبارزه که مستلزم فداکاری می‌ماند و شور انقلابی و آگاهی هر چه عمیق‌تر به تئوری انقلابی است، در عین حال موجب بقا، پیشاهنگ شده ادامه حیات آنرا که شرط لازم رشد و تکامل پیشاهنگ است تأمین می نماید. این زندگی فعال و نوام با فداکاری تنهاراه حفظ و تکامل پیشاهنگ است و با شعار تسلیم طلبانه، "بمیریم تا کشته نشویم" که تفسیر واقعی بقا، منفعل (پاسیف) و سر در لاک خود فرو بردن و خود را برای "روزی که توده‌ها به میدان بیایند" آماده کردن است، تضاد آشکار دارد.

اکنون باین مسئله بهر ازیم که چرا توده‌ها به حال سکون و خمود درمی آیند. حالات توده‌ها و موقعیت و کیفیت جنبش تحت تاثیر شرایط عینی و ذهنی است. شرایط عینی، نظام تولیدی و مجموعه عوامل زیربنایی جامعه است. شرایط ذهنی، تابع عوامل عینی است که بنوع خود در آنها تاثیر می‌گذارد. در موقعیت انقلابی تحت تاثیر عوامل عینی و ذهنی، توده‌ها بحرکت درآمده نهاجم خود را بر ضد نظام موجود و رژیم نماینده آن آغاز می‌کنند. چنانچه این نهاجم به نتیجه نرسد، حال خواه عوامل عینی به رشد لازم نرسیده باشند، خواه کمبود عامل ذهنی مثلا فقدان پیشاهنگ انقلابی عامل شکست باشد، جنبش سرکوب شده نومیدی از مبارزه و هراس از قدرت دشمن بر توده‌ها حاکم میگردد.

در تاریخ معاصر ایران بارها شاهد وقوع این پدیده بوده ایم. جنبش‌هایی که در جریان جنگ اول جهانی بخصوص پس از انقلاب اکبر و سقوط نزاریسم، کشور ما را در بر گرفته بود با کودتای ۱۲۹۹ و سرکوبی سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ ناکام گشته و یکدوره سکون و خفقان را بدنیال آورد. که تا سال ۱۳۲۰ بطول انجامید. طی تقریبا بیست سال در حالیکه جامعه تکامل یافته بوده، موقعیت مستحکم ضد انقلاب و نابودی پیشاهنگ توده‌ها امکان تجدید حیات جنبش توده‌ای را نداد. پروسه‌هایی که با اشغال ایران آغاز گشت، در حالیکه در مسیر جامعه اثر فوری و فاطمی نگذاشت، سرعت توازن را بنفع جنبش برهم زده یکدوره حرکت و نهاجم را بدنیال آورد. مبارزاتی که طی سالهای ۲۰ تا ۳۲ با نوساناتی رو بر شد و گسترش بود با

شکست جنبش در مرداد ۳۲ و سرکوبی پس از آن که تا سال ۳۴ بطول انجامید محدودا توده‌ها را بعبور رانده. نومیدی و بی‌حرکتی را به آنان تحمیل کرد. در حالیکه اشناکیت و کیفیت طیف کارگر و دیگر نیروهای انقلاب با سی و دو سال قبل قابل مقایسه بود ولی نتیجه کامیاب همان بود.

در دوره اخیر گرچه در تنفس کوتاه سالهای ۳۹ تا ۴۲ جنبش توده‌ای حرکت صعودی خود را آغاز کرده بود، با سرکوبی خونین سال ۴۲ مجددا عقب نشست و خمود و نومیدی توده‌ها را فرا گرفت. مسئله قابل توجه در این شدت و ضعفهای تاریخی اینست که هر گاه بدنیال سرکوبی جنبش توده‌ای، طبقات و عوامل حاکم توانسته اند با فرمهایی حرکت جامعه راه و لود در مسیر انحرافی نسبت به سر تکامل طبیعی آن، تا حدودی از قید موانع آزاد گردانند و بعبارت دیگر تضادهای درونی سیستم و تضادهای عوامل حاکم را حل کرده به همزیستی مبدل سازند، دوره رکود جنبش طولانی‌تر شده و وظایف دسته‌های پیشرو در بسیج توده‌ها سنگین‌تر و خطیر تر شده است.

جنبش پروسه‌ای عینا در تاریخ مبارزات سایر خلقها دیده میشود. این بسک خصمت ویژه جنبش ما نیست بلکه يك خصمت عام است که از دینامیسم جامعه ناشی میگردد. در تحلیل پروسه‌های یاد شده هر جا که پیشاهنگ (ولو پیشاهنگی که در مرحله ابتدائی رشد و تکامل خود است) توانسته از صورت بگذرد، دوره بعد با کیفیت و نیروی بیشتری نفس خود را بازی کرده است. و گرنه جنبش در دوره بعد با کمبود عامل ذهنی رو بر شده است. برای نمونه، پس از کودتای صعبیر ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، حزب توده علی‌رغم ضعفهایش توانست از این ضربه جان بدر برد، نتیجه این شد که در سالهای ۲۹ تا ۳۲ با کیفیت بیشتری در صحنه ظاهر شد. درست برخلاف رو بردن این حزب با کودتای ۲۸ مرداد که بر اثر آن حزب توده در هم شکسته و از پای درآید، در نتیجه حتی در دوره تنفس سالهای ۳۹ تا ۴۲ نتوانست نقشی بازی کند. در حقیقت عمده‌ترین کمبود جنبش در این دوره فقدان پیشاهنگ با تحریر بود.



شاعر شهادت داده است که:

"یک بال فریاد و یک بال آتش:
مرغی از اینگونه

سرتاسر شب،

بر گرد آن شهر پرواز می کرد.
گفتند:

- این مرغ جادوست،

ابلیس این مرغ را بال و پرواز داده است،
گفتند و آنگاه خفتند -

و آن مرغ، سرتاسر شب

- یک بال فریاد و یک بال آتش -

از غارت خیل تاتارش برحذر داشت.

فردا که آن شهر خاموش

(در حلقه‌ی شهر بندگان دشمن)

از خواب دوشینه برخاست،

دیدند

زان مرغ فریاد و آتش

خاکستری سرد برجاست."

(آن مرغ فریاد و آتش)

و شاعر آگاه است که چه مبارزان گمنامی جان در
راه آزادی داده اند:

"آنجا هزار ققنوس

آتش گرفته است،

اما صدای بال زدنشان را

در اوج،

اوج مردن،

اوج دوباره زادن

نشنیده‌ام هرگز...."

و در همانجا در دنباله شعر، تز "موتور کوچک
پیشاهنگ است که می تواند موتور بزرگ توده ها را
بحرکت در آورد" مسعود احمد زاده را طرح می کند
هنگامی که می گوید:

"وقتی که با شکستن یک شیشه

مردابک صبوری یک شهر را

یکباره می توانی بر هم زد،

ای دستهای خالی! از چیست

حیرانی؟"

و بعد از طرح این سوال، شک می کند که:

شاعر نیز نوید می دهد که:

"گویا

گلهای گرمسیری خونین را

در سردسیر این باغ

بیهوده کاشتند:

آب و هوای این شهر

زین سر خبوته هیچ نمی پرورد."

اما بلافاصله همان جا دیالکتیکمان پاسخ خود را می
دهد که اگر آنچه می گوئی حقیقت دارد پس این همه
مبارز در بند و این خیل عظیم شهیدان و این خون جاری
نشان چیست:

اما

تو آتش شفق را،

در آب جویبار،

در کوچه باغها به چه تفسیر می کنی؟"

(پرسش)

و وقتی پویان معتقد است که پس از شکسته
شدن دو مطلق:

"از پس او (کارگر و خلق) به نیروی می
اندیشد که رهاییش را آغاز کرده است.... او با
علاقه به آنها فکر می کند.... اما آنچه نسیمی تند
است باید به طوفانی ویران کننده تبدیل شود تا
واژگونی نظم مستقر را ممکن بسازد، پس این
انعکاس ناکامل باید جای خود را به انعکاس کامل
نیروی او بدهد.... این راه با حمایت منفعل
کارگران از مبارزه انقلابی آغاز می شود و در ادامه
خود به حمایت فعال آنان می انجامد.... به محض
اینکه "قدرت انقلابی" از طریق اعمال خود به یک
واقعیت زنده و قابل لمس تبدیل شد، توده، به ویژه
کارگران جوان، روشنفکران و دانش آموزان ابتکارات
جالبی در مبارزه از خود بروز می دهند.... دیگر
کافی نیست که از پیشاهنگان با اشتیاق صحبت شود
و هر کارگر موفقیت آنان را صادقانه در دل آرزو
کند، بلکه لازم است تا این "اشتیاق" به "آشنائی"
و این "آرزو" به هر عهده گرفتن نقشی مستقیم از
مبارزه تبدیل شود. اگر اعمال قدرت انقلابی در
روند خود به چنین نقطه عطفی میرسد، پس سلاحهای
دشمن را نیز زنگ خورده می سازد.
... طلسم می شکنند و دشمن جادوگری
شکست خورده را می ماند. آنچه شکست اوست،
دقیقا پیروزی ماست...."

* - صبح آمده ست، برخیز
(بانگ خروس می گوید)
- وین خواب و خستگی را

در شطرها کن.

مستان نیشب را
رندان تشنه لب را
بار دیگر به فریاد
در کوچه ها صدا کن.

- خواب دریچه ها را با نعره سنگ بشکن.

بار دگر به شادی
دروازه های شب را، رو به سپیده، واکن.

بانگ خروس گوید:

- فریاد شوق بکن،

زندان واژه ها را دیوار و باره بشکن،
و آواز عاشقان را مهمان کوچه ها کن.

- زین بر نسیم بگذار

تا بگذری از این بحر،

وز آن دو روزن صبح

در کوچه باغ مستی

باران صبحدم را

بر شاخه ی اقاقی

آئینه ی خدا کن.

- بنگر جوانه ها را، آن ارجمندها را،

کان تارو بود چرکین باغ عقیم دیروز،

اینک جوانه آورد.

بنگر به نسترها بر شاخه های دیوار،

خواب بنفشگان را با نغمه ائی در آمیز

و اشراق صبحدم را، در شعر جویباران.

از بودن و سرودن

تفسیری آشنا کن.

- بیداری زمان را، با من بخوان به فریاد،

ور مرد خواب و خفتی،

رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن،

(بودن و سرودن)

و در این شعر نیز بار دیگر در پاسخ به
روشنفکران نا امید و تسلیم شده ی عصر کودتا چون مهدی
اخوان ثالث که گفته اند: "ای درختان عقیم ریشه تان
در خاکهای هرزگی متور! یک جوانه ی ارجمند از هیچ
جاتان رست نتواند"، می گوید نه،

"بنگر جوانه ها را، آن ارجمندها را،
کان تارو بود چرکین باغ عقیم دیروز
اینک جوانه آورد."

چرا که شاعر ما به ضرورت های تاریخی واقف است و
اعتقاد دارد که:

"می آید، می آید:

مثل بهار، از همه سو، می آید.

دیوار،

یاسیم خاردار نمی داند.

می آید.

از پای و پویه باز نمی ماند...."

(ضرورت)

وقتی شکست مادی در سیاهکل و سرکوب بی
رحمانه و قلع و قمع وحشیانه نیروهای انقلابی را مانع از
رشد ضرورت های انقلابی نمی داند و ایمان دارد که:

"گرچه زین زهر سمومی که گذشت از سر باغ

سرخ گل های بهاری همه بیهوشانند،

باز در مقدم خونین تو، ای روح بهار!

بیشه در بیشه، درختان، همه آغوشانند!"

(سوگنامه به مناسبت سیاهکل)

و نه از آنرو که "پیامبر" است، که بدان سبب
که دانش و آگاهی دارد، خوب می داند که در پس این
چهار فصل سکون و سرکوب و این روال کهنه، فصل
پنجمی، فصل انفجار، فصل دگرگونی، فصل انقلاب نیز
هست، پس رسول این نوید می شود که:

"وقتی که فصل پنجم این سال،

با آذرخش و تندر و توفان،

و انفجار صاعقه

- سیلاب سرفراز-

آغاز شد،

باران استوائی بی رحم

شست از تمام کوچه و بازار

رنگ درنگ کهنگی و خواب و خاک را،

و خیمه های قبائل تاتار

تا قلای بلند آلاچیق شب

آتش گرفت و سوخت...."

(فصل پنجم)

توضیحات

یعنی ۲۴ سال پس از نیما و هشت سال پس از کودتا و هشت سال قبل از سیاهکل، محمد علی اسلامی ندوشن، در قطعه ئی کوتاه و موجز اهمیت ققنوس و ارتباط آنرا با ایران چنین توصیف می کند:

"در افسانه ها آمده است که ققنوس مرغی است خوش رنگ و خوش آواز که منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و بر کوه بلندی در مقابل باد نشیند، و صداهای عجیب از منقار او بر آید. گفته اند که هزار سال عمر کند و چون سال هزارم به سر آید و عمرش به آخر رسد، هیزم فراوانی گرد آورد و بر بالای آن نشیمن گیرد و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال بر هم زند، بدان گونه که آتشی از بال او بچهد و در هیزم افتد و او در آتش خود بسوزد، و از خاکسترش تخمی حادث گردد و از آن ققنوسی دیگر پدید آید. گفته اند که او را جفت نیست و موسیقی را از آواز او در یافته اند.

بین افسانه ققنوس و سرگذشت ایران تشابهی می توان دید. ایران نیز چون آن مرغ شگفت بی همتا، بارها در آتش خود سوخته است و باز از خاکستر خویش زائیده شده. در این چند سال، همواره من این احساس را داشته ام که ایران بار دیگر یکی از آن دورانی زائیدگی در مرگ را می گذراند و در میان درد می شکفت. گرفتاری های روزانه، دل مشغولیهها و بهت زدگی های قرن، مانع از آن است که بسیاری از ما به عمق ماجرائی که در روح ایران است، توجه کنیم. چون کسی هستیم که به باغ کهنسالی در چله ی زمستان پامی نهد و آنرا خشک و خاموش و برهنه، گرانبار از غربت و وحشتی مرموز و شریر می بیند، بی آنکه به نجوای پنهانی حیات، ولوله خاموش جرم های روینده و سبز شونده را در شکم کنده های پیر و در نهاد شاخه های خشک، در یابد.

در زندگی ملتها نیز دورانی ستر و دورانی زاینده است، و تناوب و تسلسل این دورانی بوده است که تمدن را به پایه ی کتونی رسانیده. دوران ما یکی از دورانی بارور است، و زائیدگی هر چند با درد همراه باشد، باز سعادت بخش و شور انگیز می تواند بود، لیکن برای برخورداری از آن باید ادراک مادرانه داشت.

در روزگاری که گوئی ایران در ابری از فراموشی پیچیده شده است، اگر کار دیگری از دست ما بر نیاید، لاقط خوب است بکوشیم تا فکر او و غم او را در دل خود زنده نگاه داریم و اعتقاد به زاینده گی دوران را در سینه بپزمرانیم. ما از این حیث چون بیماران تریاک خورده ای هستیم که به هر افسوئی است باید بیدار نگاهشان داشت، زیرا اگر چشم بر هم نهند، بیم آنست که دیگر آنرا نگشایند."

۱- ".... تو میباید خاموشی بگزینی
بجز دروغت اگر پیامی
نمی تواند بود

اما اگر مجال آن هست
که به آزادی
ناله ئی کنی

فریادی در افکن
و جانت را به تمامی
پشتوانه ی پرتاب آن کن!

احمد شاملو
پاره ای از شعر ضیافت
(مجموعه ی "دشنة دردیس")
در باره ی حماسه ی سیاهکل بهار ۵۰

۲- از شعر "به نام مردم"، سروده ی سال ۱۸۴۷، ترجمه ی محمود تفضلی و آنکلابارانی، چاپ اول آن در ایران یکسال قبل از کودتا و چاپ دوم در سال انقلاب. در ادامه ی شعر، بتوفی می گوید:

"آیا نام گئورک دوژا را نشینده اید؟
شما او را زنده زنده بر کرسی گذاخته سوزاندید
اما آتش، روح او را نسوزاند
زیرا او خود یک شعله ی آتش بود.

و بر حذر باشید از آتشی که ممکن است
باز از این شعله برخیزد...."

و این گئورک دوژا، دهقانی که در سال ۱۵۱۴ به همراه گروهی دیگر قیام کرد و دشمن او را بر یک کرسیچه ی آهنین که با آتش سرخ شده بود نشانند تا با این شکنجه وادارش سازد که یارانش را لو بدهد اما او لب از لب ننگشود و سرانجام شهید گشت، ما را به یاد مبارزان بزرگی چون مهدی رضائی می اندازد که درخیمان پاسدار "تمدن بزرگ" آنها را نیز با اجاق برقی سوزاند اما ایشان لب از لب ننگشودند.

۳- کدکنی از استعاره ی "ققنوس" بسیار مدد گرفته است که در این مقاله ما به آن توجه داشته ایم، و اصولاً در ادبیات ایران ققنوس به مفهومی سمبلیک بارها و بارها مطرح شده است. نیمایوشیج در قطعه ی "ققنوس"، سروده ی بهمن ۱۳۱۶، شهادت آگاهانه ی این پرنده شگفت انگیز را روایت می کند. و در بهمن ۱۳۴۰،

و کدکنی سال ۴۷ در شعر "صدای بال ققنوسان"
چنین می گوید:

...

شنیدی یا نه آن آواز خونین را؟
نه آواز پر جبریل،

صدای بال ققنوسان صحراهای شبگیر است
که بال افشان مرگی دیگر، اندر آرزوی زادنی دیگر،
حریفی دودناک افروخته در این شب تاریک،
در آنسوی بهار و آنسوی پاییز:
نه چندان دور،
همین نزدیک.

بهار عشق سرخ است این و عقل سبز.

بپرس از رهروان آنسوی مهتاب نیمه شب:
پس از آنجا کجا،

یارب؟

در آنجائی که آن ققنوس آتش می زند خود را،
پس از آنجا که ققنوس بال افشان کند در آتشی دیگر؟
خوشا مرگی دگر،

با آرزوی زایشی دیگر.

و دیدیم که چگونه خلق های ایران در میان درد
شکفتند و آتش از بال کارگران و زحمتکشان و روشنفکران
و دانشجویان مبارز جهید و رژیم شاه را به وحشت
انداخت و اگرچه موقتا خاموش گشت، اما از خاکستر آن
تخمی دیگر حادث گردید و از آن ققنوس انقلاب پدید
آمد! و آیا امروز نیز ایران بار دیگر یکی از آن دوران
های زائیدگی در مرگ را نمیگذراند؟ بی تردید آری، چرا
که تمثیل ققنوس بیان ادبی/ فرهنگی/ سنتی/ استعاره‌ی
ماتریالیزم دیالکتیک تاریخ است و این حقیقت را شاعر
هنرمند و روشنفکر و کارگر و چریک هرکدام به نوعی و در
خور شعور و درک طبقاتی خود، در هردوران با زبان و
امکان آن دوران، فریاد میکنند - کدکنی در شعر
"دیباچه" از قول حافظ میگوید "حدیث عشق بیان کن
بدان زبان که تو دانی".

۴ - در بیانیه وحدت بین "راه کارگر" و "راه
فدائی"، ۶۳/۳/۲۱، یکی از مسائلی که این دو سازمان
با هم در مورد آن تضادی بنیادی دارند همانا حرکت
سیاهکل و اصولا درک از مبارزه مسلحانه است. و همین
تضاد اساسی هم یکی از دلایل اساسی برای بروز اختلافات
اساسی بین این دو جریان انقلابی در آینده خواهد بود.

و انتشار بیرونی یک بحث درونی چهارساله، یعنی
قبل از انشعاب بزرگ و جدائی انقلابیون از اپورتونیستها
و فرمیستها، ("دیکتاتوری و تبلیغ مسلحانه) از سوی
"سازمان چریکهای فدایی خلق" در خرداد ۶۲، حاکی از
حل نشدن این مساله حتی برای خود سازمان چریکهاست.

۵ - ما برای آنکه شفیع کدکنی را بیشتر در پرتو
شناخت قرار دهیم، نظر حمید زرین کوب و مصطفی رحیمی
در مورد کدکنی و مجموعه "کوچه باغهای نیشابور" را به
این دفتر افزوده‌ایم. رجوع کنید بخش سوم این دفتر،
ضمائم شماره دو و سه.

۶ - ادبیات پویا

۷ - از مقدمه "از مشروطیت تا سقوط سلطنت"،
فصل اول کتاب "ادوار شعر فارسی"، که گفتارهای کدکنی
در کلاس خطاب به دانشجویان دانشکده ادبیات دانشگاه
تهران است. فصل دوم این کتاب، "شعر فارسی بعد از
مشروطیت"، خطاب به دانشجویان دانشکده علوم ارتباطات
است. و فصل سوم آن، "منحنی شعر فارسی در قرن
اخیر"، حاصل گفت و گویی با دانشجویان دانشکده
ادبیات تهران در سال ۱۳۴۹ است. این کتاب بعد از
انقلاب چاپ شد. ۸ - فرخزاد اگر زنده میماند، از
آنجایی که زنی خلاق و پویا بود و دائم در حال پوست
انداختن و رشد کردن، بدون تردید تحت تاثیر فضای
نوین قرار میگرفت و این فصل تازه در زندگی اجتماعی/
فرهنگی / سیاسی ایران، خاصه جامعه روشنفکری در
دهه پنجاه، او را هم دگرگون میکرد و سبب میشد که
فروغ مואنمش را تغییر دهد و در "ایمان" هایش تردید
کند.

۹ - نیما در نامه‌ی به میرزاده عشقی، ۱۳۰۳،
مینویسد: "... ملت دریا است، اگر یک روز ساکت
ماند، بلاخره یک روز منقلب خواهد شد...".

۱۰ - برای بسیاری، از جمله ما، این گمان بود
که شاعران اهل تحقیقی چون خود کدکنی، یا روشنفکران
محقق و اهل قلم و درد آشنایی چون شاهرخ مسکوب،
اسلامی ندوشن و مصطفی رحیمی رساله‌های پرباز در مورد
نیما نوشته‌اند که بدلیل وجود خفقان و سانسور قادر به
چاپ آن نیستند و در دوران انقلاب - در همان شرایط
نیمه دموکراتیک سال اول - آن آثار را چاپ میکنند!
اما نه ایشان که هیچ نویسنده‌ی نیز دست به چنین مهمی
نزد.

بهر حال بررسی آثار و احوال نیما اگر چه کارستری
است اما لازم است و خاصه جای یک تحقیق با متد
مارکسیستی در این باب خالی است. یکی از خدمات
بزرگی که در راه شناساندن نیما انجام گرفته، چاپ پنج
مجموعه از نامه‌های او به همت و پی گیری سیروس طاهباز
است.

۱۱ - پسان نبردهای فیلمهای کوراساوا، که خونینند
اما زیبا و شاعرانه، مثلا نبردهای جمعی "هفت سامورایی"
یا آخرین نبرد تن به تن در فیلم

۱۲ - اصولا دار و دسته حزب توده و بسیاری از
"برادران" ایشان در سراسر جهان آنقدر مفهوم حزب را

سال بعد، در فیلم "مغولها" به یکی از زیباترین و عمیق ترین اشکال مدد جست و هجوم تلویزیون به فرهنگ ایران و مردم روستا را با هجوم مغولها مقایسه کرد.

۲۳- "به نام پیشانی کامل، پیشانی رزف

به نام چشمانی که من مینگرم

ودهانی که من میبوسم

امروز و هر روز

به نام امید مدفون

به نام اشکها در ظلمات

به نام نالههایی که میخنداندند

به نام خندههایی که میگریانند

به نام خندههای کوچک

و ملاحظتی که دستهای ما را می بندد

به نام میوههای غرقه در گل

بر زمینی زیبا و خوب

به نام مردان زندانی

به نام زنان تبعیدی

به نام همه آن یاران ما

که گردن نهادن به ظلمت را

به شهادت و قتل آمده‌اند

بر ماست که خشم را شخم زنیم

و آهن را طالع کنیم

برای نگهداری تصویر بلند بی گناهایی که

همه جا جرگه میشوند.

و همه جا به پیروزی میرسند."

(بخش هفتم از قطعه بلند "هفت شعر عاشقانه در جنگ" سروده‌ی پل الوار، ترجمه احمد شاملو. این شعر سال ۱۹۴۳ هنگامی که فرانسه در اشغال چکمه پوشان هیتلری و الوار عضو نهضت مقاومت بوده سرود گشته است.)

۲۴ - و شاعر در جای دیگر میگوید "شط شب". اگر ما در این دفتر به محتوای سیاسی / اجتماعی / تاریخی / اشعار توجه داشته باشیم هرگز بدان معنا نیست که غافل از ایمازهای زیبا و دیگر توانائیهای شاعر بوده‌ایم. برای بررسی زیبایی‌شناسی مجموعه‌ی "کوچه باغهای نیشابور" باید مقالعی دیگر نوشت و ما فقط در اینجا به ذکر بعضی ایمازها و ترکیبات زیبای این مجموعه بسنده میکنیم: در بسیاری از فیلمها وقتی که میخواهند سرعت غیرمعمولی را نمایش دهند از حرکت آهسته یا به اصطلاح SLOW MOTION مدد میگیرند. مثلا در سریال آمریکایی و تجارتی "مرد شش میلیون دلاری" فرمان فیلم قرار است که بتواند با سرعت غیر طبیعی، سریعتر از هرچه فکرش را بکنید!، بدود! چون دوربین قرار نیست این مساله را ضبط کند، از ضد آن، یعنی حرکت آهسته برای القاء این ایماز استفاده میکنند و اوج سرعت را با اوج کندی به نمایش میگذارند. کدکئی نیز برای نشان دادن نهایت

به لجن کشیده‌اند که حزب برای بسیاری از مردم تبدیل شده‌است به ماشینی ترسناک که "رسالتش" از بین بردن فردیت انسان‌ها و تبدیل ایشان به پره‌های زبان بسته و رام است! و بورژوازی امروز از این مساله نهایت سوء استفاده را میکند تا حزب به مفهوم لنینی را هم لوٹ و لجن مال کند و توده‌ها - خاصه روشنفکران - را از آن بترساند، نمونه اخیر فیلم ۱۹۸۴ است که با نیتی بکلی مغایر با نیت جورج اورول، نویسنده کتاب ۱۹۸۴، تهیه و عرضه شد!

اینجا همچنین لازم است که متذکر شویم که هنرمندان تودمیی و حتی بسیاری که رسماً هم عضو حزب توده نیستند اما تحت تأثیر آثار این نوع هنرمندانند - که تعدادشان حتی در چپ نوین ایران هم کم نیست -، اصولاً درکی سطحی و مکانیکی هم از "رنالیسم سوسیالیستی" دارند و هرگز این مکتب را، به آن مفهومی که ماکسیم گورکی از طراحان و بنیانگذارنش بود، عمیقاً درک نکرده‌اند و گزارش‌های پر طمطراق و هیجان برانگیز از وقایع را با هنر ناب اشتباه میگیرند. دادن چنین گزارشها و حتی شعارهایی در شرایط و مقطع مشخص گاهی لازم است و کاربرد اجتماعی و خاصه سیاسی هم دارد، اما در هر حال هنر به معنای علمی نیست، و این بحثی است طولانی و جدی که نیاز به یک تحقیق عمیق و مستدل و مستقل دارد.

۱۳ - آخر حزب توده "مجهز" به همه چیز هست، از مقنی گرفته تا ابراهیم صهبای نوعی‌اش! حالا شما بیایید اینرا مقایسه کنید با شاعر بزرگ و اصیلی چون پابلونرودا که عضو حزب کمونیست شیلی بود!

۱۴ - متأسفانه یکی از ضعفهای رفقا در آن دوران، که کاملاً قابل درک است و ریشه در شرایط آن دوران و اصولاً عملکرد در روشنفکران پس از ۲۸ مرداد ۳۲ دارد، این بود که همهی شاعران و استادان دانشگاه و اهل قلم و روشنفکران و... را با یک چوب میرانند و چون ایشان را در کلیتشان روشنفکران خورده بورژوازی و محفل نشین و بی عمل و یا روشنفکران بورژوازیایی میکردند، تماس با آنها را بی فایده و حتی گاهی مضر میدانستند.

۱۵ - مصطفی رحیمی نیز آثار "فرهنگ بازرگانی" میخواند.

۱۶ - دیباچه، "کوچه باغهای نیشابور".

۱۷ - پیمانهای دوباره، همان مجموعه.

۱۸ - پیمانهای دوباره، همان مجموعه.

۱۹ - خموشانه، همانجا.

۲۰ - کتیبه زیر خاکستر، همانجا.

۲۱ - پیمانهای دوباره، همانجا.

۲۲ - از این استعاره پرویز کیمیای نیز، چند

بدست پیش کسوتان آخوندهای جنایتکار یعنی شاه و باندش شهیدگشته بودند، چون بهروز دهقانی، را نیز بعنوان کسانی که این حضرات دستگیر کرده‌اند، بودند! و یا گفتند که ما ایشان را اعدام کرده‌ایم و یا دیروز خانمی تیمی‌شان را کشف نمودیم و پاسداران آنها را به سزای اعمالشان رساندند! حتی بعضی از این انقلابیون شهید گشته زیر شکنجه‌های ملایان اعترافاتی کردند و یا از عقاید خود روی برگردانند و به اسلام ایمان آوردند!

۲۶ - مقایسه کنید با آخر رمان "سووشون".
 قهرمان داستان شهید گشته و خبرنگار غربی برای همسر او، زری، نامه‌ی تسلیت آمیز نوشته است:

"گریه نکن خواهرم. در خانه‌ات درختی خواهد روئید و درختهایی در شهرت و بسیار درختان در سرزمینت. و باد پیغام هر درختی را به درخت دیگر خواهد رسانید و درختها از باد خواهند پرسید. در راه که می‌آمدی سحر را ندیدی!"

فقر، از یک ایماژ که القاء کننده‌ی نهایت پرحاصلی و باروری است مدد میگیرد. تا ضد آنرا به ثبوت برساند. یک سال پرحاصل، مملو از خرمن گندم است و خرمن در فرهنگ ما همواره نشانی از فراوانی بوده‌است. از اینرو شاعر میگوید: "...خرمن خرمن گرسنگی و فقر."

از مزرع کرامت این عیسی صلیب ندیده..."

مزرعه "بخشنندگی" مسیحی که قلابی است، چون به صلیبش نکشیده‌اند، حاصلی نمیتواند داشته باشد جز انبوهی از گرسنگی و فقر. خیمه نور - آلاچیق شب - استراق صبحدم - زین بر نسیم بگذار - انبوه کرکسان تماشا - روستای خواب - صدکاروان شوق - صد دجله نفرت و..."

۲۵ - وقتی سرکوب انقلابیون توسط رژیم جمهوری اسلامی به گونهی سیستماتیک و علنی آغاز گشت، خاصه بعد از خرداد ۶۰، این جاهلان قشری چند بار در اعلامیها و اخبارشان نام انقلابیونی را که سالها پیش

پیام تسلیت کمیته خارج از کشور سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

به خانواده، رفقا و دوستان نیوشا فرهی

بی گمان مرگ تکان دهنده و دلخراش رفیق نیوشا فرهی برای همه مبارزان راه آزادی و سوسیالیسم دردناک و سوزنده بود. شهادت نیوشا فرهی انعکاس درها و کینه فروخفته‌ای است که در وجود توده‌های رنج کشیده می‌غرد و مرگ مرتجعین حاکم را نوید میدهد.

بر خلاف خواست و تصور رژیم ولایت فقیه، نه تیرباران انقلابیون و نه شکنجه و زندان، نتوانسته است روحیه پیکارجوئی را که بیش از ده سال است در میان زحمتکشانمان زبانه میکشد، خاموشی سازد. مقاومت هم اکنون در کارخانه‌ها، در روستاها و در کردستان و بلوچستان و حتی در سیاهچالها، جایی که جنگالهای خونخواران گلوی فرزندان انقلابی خلق را میفشارد قد میکشد و سرود رهایی سر میدهد، و همینطور در جان سوزان نیوشا فریاد زده میشود، فریاد دردی که خاموشی نمیگیرد. نام نیوشا که سوخت، در کنار نسل انقلابی قرار دارد که در راه رهایی خلقهای تحت ستم ایران از نثار جان خود دریغ نورزیده‌اند.

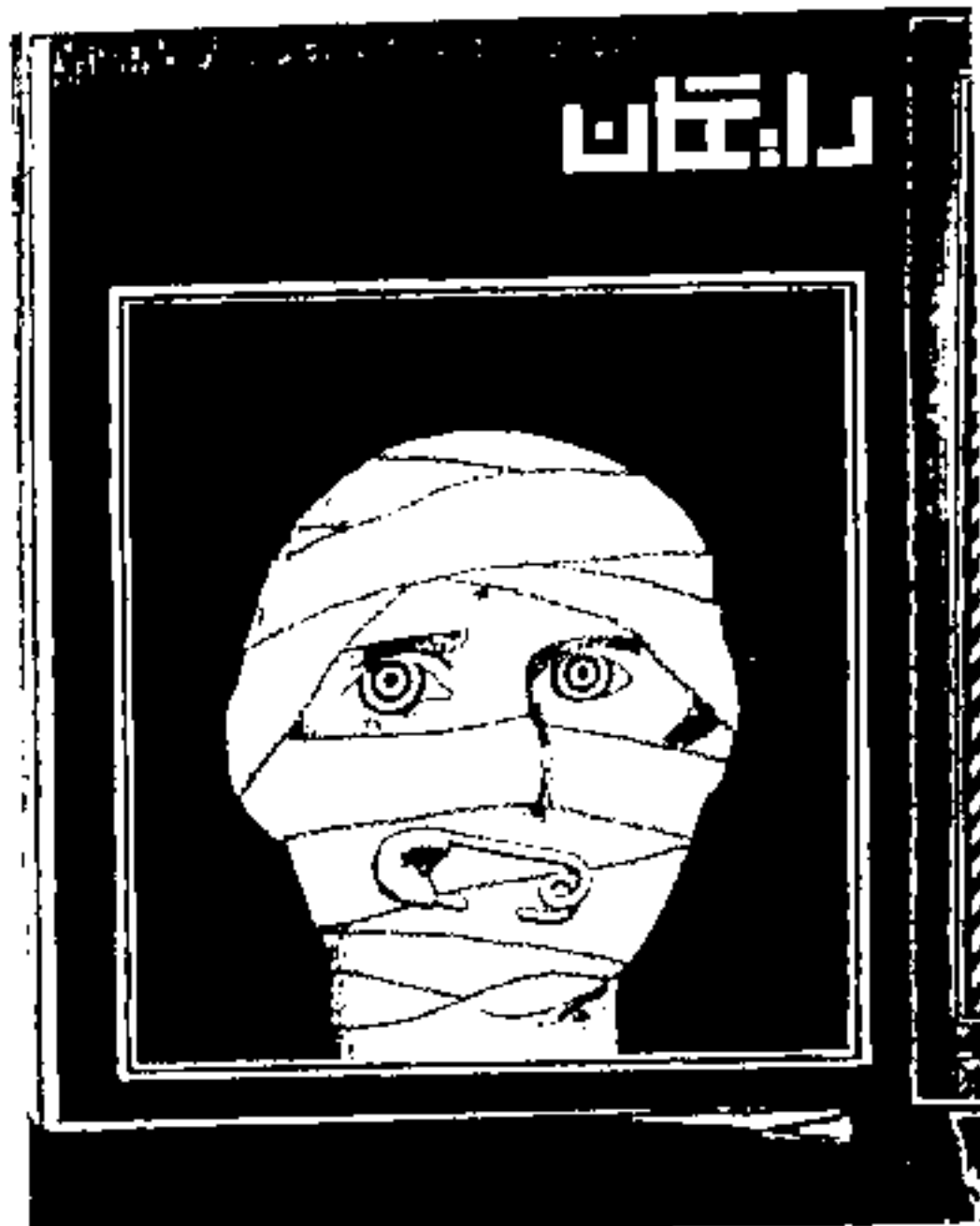
درود بر جانبختگان راه آزادی
 مرگ بر رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی
 مرگ بر امپریالیسم به سرکردگی امپریالیسم آمریکا

کمیته خارج از کشور
 سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

۱۱ / ۱۰ / ۱۹۸۷

خویی، شوان، محمص، بهکلام و...

از - نیوشا فرهی



شماره ۱۹۰۴۵ اردیبهشت ۱۳۶۵

نیست؟ آیا اینهمه تنها بود در راه حفظ سنگرهای فرهنگی، نشان این واقعیت نیست که بحسب پیویای جامعه ایرانی در تبعید در تلاش یافتن هویت تازه و مثبتی است؟ آیا به راستی جامعه گمگش و خواب آلود ما در حال بیدار شدن نیست؟ اینهمه کتاب، این همه رزمنده‌ی فرهنگ، وجود شرکت کتاب با صدها جلد آثار خوب و خواندنی و چاپ آثاری چسبون "شمارش معکوس" خاطرات بانوی روشنفکر فروغ شهاب و یا خانه کتاب ایران که تبدیل به میعادگاه و پاتوق دست‌اندر کاران فرهنگ شده است و فرهادی دانشمند افغانی پس از سال‌ها ایرج افشار محقق ایرانی را آنجا می‌بیند و در آغوش می‌کشد و با او وارد زوزف، دانشمند کرانقدر، از "کلندل" می‌گوید و می‌آید "وست وود" تا دو صفحه از "تفسیر معنوی" را از برانکس کند تا به کار تحقیق "هدهد" بزند... اما آخرین واقعه بزرگ این ماه که آتش بر دل‌ها زد و دریا سیرین شکل پایان داد یک ماه پر شور فرهنگی بود. حضور شوان هسرمند اصیل و پیویای کرد در "سیمای فاکس و تیس" بود که آنرا مدیون کوشش‌های "دوست داران فرهنگ کرد" هستیم. شوان به همراه دوستش نویسنده‌ی مبارز و مترجم محمودبخشی به آمریکا آمده است اما متأسفانه امسال همسر هسرمندش گلستان همراه او نبود و جایش به راستی روی صحنه خالی بود.

تنبور شوان چون سلسلی سالن را به لرزه درآورد و قلب دشمن مردم و دیوکریه ارتجاع را تشنه گرفت. بعضی از اشعار همراه با ترجمه‌ی انگلیسی بود و بسیاری از ایرانیان مایل بودند که ترجمه فارسی را هم می‌شنیدند. با دیده‌ای این گروه از علاقمندان زده داد که یک جوان کرد ایرانی

تدارک دیده است و هم‌اکنون آماده‌ی چاپ. از دیگر شرکت کنندگان با بد از جباری نام برد. جباری که دکتر در افتصاد است و سال‌ها تدریس کرده، بنیاد گذار انتشارات مزدا است از تازه‌کی به لونی آنجلس کوچ کرده و چند سالی است که از طریق انتشارات مزدا، کم‌خدمت به فرهنگ ایران بسته است و ده‌ها کتاب ارزنده فارسی و انگلیسی به چاپ رسانده که از آن جمله است ترجمه عرب زردکی آل احمد، چاپ دیکسیونر آریان پورو... کتابی که مراد در دست چاپ دارد و بی شک یکی از آثار ارزشی است که تا بحال در تبعید چاپ گشته: چاپ کتاب‌سی از آثار اکبر بهکلام، کرافیسک و نقاش توانای ایرانی است که در اروپا، خاصه آلمان، به شهرت درخوری رسیده اما متأسفانه در جامعه ایرانی تا شناس مانسده است.

با شردگیری نیز در جلسه در سر گفت و شنود اسماعیل خویی، حاضر شد که محمد امینی، بنیادگذار انتشارات ایران زمین است. جلد کتاب خوب به ایرانیان در تبعید عرضه کرده است که در آن میان می‌شود از کتاب پسر جاذبه‌ی "حاجی بابا" صفها نسی نام برد که به تصحیح محمد علی جمالی زاده است. از کارهای بزرگ ایران زمین که همین هفته از زیر چاپ بیرون آمده "رساله‌ی دلگشا" مجموعه‌ی طنزهای سیاسی و اجتماعی عبیدزاکانی است که همراه آثاری از محمص، و از همین طنزپرداز کبیر ایرانی و قلم مقتدر و در عین حال طریف محمص کتاب دیگری نیز ایران زمین چاپ کرده: "موش و گربه" یکا ترجمه‌ی انگلیسی از اسماعیل خویی.

آیا با زهم‌جای امید و خوشحالی

المقدور شکافت و در مورد شعیر نیمایی و غنای تاریخی آن، و شاعران نوپسندگی در جمهوری اسلامی و... بحث کرد و به سئوالات حصارپاسح داد و با ایشان تبادل فکری نمود.

از جمله کسانی که به این سمینار که از اینکارات "گروه فرهنگی نیما" بود آمدند: کریم روشیان از روزنامه نگاران قدیم بود که خود تحقیق جالبی کرده است و چند سالی است که هر چه شریه بعد از انقلاب خارج از کشور به چاپ رسیده را جمع آوری کرده و به دست فهرستی اصولی و دقیق از آنها

بها را امسال، نسیم فرهنگ و عطی پویندگی را با خود آورده است. امسال، بهار، پر شکوفه و زیباست بهار امسال، البته بهار تبعید است، اما حداقل برای شهر ما، از راه نرسیده، پیر برکت بوده است! در ماه اخیر بزرگان فرهنگ جهان مهمان اهل خرد این شهر بودند: اکتا و پیوپاز، تا عرب‌جست‌ی مکزیک که در ایران نیز شناخته شده است و مترجمانی چون احمد میرعلایی برخی از آثارش را ترجمه کرده اند. هنرمندی که پسر برای ادغام فرهنگ غنی و باستانی، سرخپوستی سرزمینش و نوآوریهای جهان امروز سرود:

"زندگی و مرگ واژه‌هایی متضاد نیستند.



ما یک ساقه با دو شکوفه توانا نیم بزرگ دیگر پیوپاز و نوشکونتا عسرو آزاده‌ی شوروی بود. پیوپاز و نوشکونتا را نیز در ایران از طریق "کتاب هفته" تا ملوود دیگران کم و بیش شناختیم. او فرزند خلف و آگاه دوران ما است که پس از جنگ شکل گرفت و تبدیل به یک ناسخسن کوپان موج تازه‌ای از روشن فکریان پر خاشک شد. و اخیراً هم طغیان دیگری کرده است و در کنکره نویسندگان و ناشران شوروی به ما نور جا کم برفضای کشورش اعتراض نموده (برای آگاهی بیشتر در این باب رجوع کنید به نشریه‌ی تازه تولد یافته‌ی "آغازی نو" که توسط چند روشنفکر را دیگال دربرگلی با برخورداری از کمک‌های اهل قلم و اندیشه‌ی پراکنده در اروپا و آمریکا، چاپ می‌شود).

و اما از سرزمین به خون نشسته‌ی خودمان تا هرخ مسکوبه آفریدگار "مقدمه‌ی پر رستم افندیار"، "سوک سیاوتی" و "درکوی دوست"، و اسماعیل خویی و منوچهر محجوبی آمدند.

محجوبی، طنزپرداز طریف اندیش و سردبیر نشریه پریار "آهنگر" در دانشگاه از "طنز در برابر استبداد" سخن گفت و مثال‌ها ارائه کرد، و اسماعیل خویی، شاعر درد آشنا و فیلسوف مشرب، اشعارش را برای صدها انسان همه گوش خواند، و به درخواست جوانان، پس از بزرگداری شب‌های شعرش در برخی دیگر شهرهای آمریکا (مانند سیاتل که به همت احمد کریمی حکاک مترجم خوب کشورمان، پسر گذار شد) باز توقف کوتاهی در لونی آنجلس نمود تا کسلا در سن مانندی در دانشگاه به پا کند. و شنبه و یکشنبه گذشته در دو چهار ساعت، او در باب "بحران در زبان ادبیات امروز ایران" سخن گفت و ما هم "نمرچیت؟" سمبل و نماد و نمود در شعر و... را خستی.

فضیل، که روزگنیرت سخنرانی بسیار شیوا و پرمغزی به زبان انگلیسی ایراد کرده و حاضران تحت تاثیر قرار داد، در حال ترجمه ی سرودهای انقلابی شوان و کتابسی از محمودبخشی در مورد شوان و فرهنگ کرد است که به زودی عرضه خواهد شد.

برویچه های کمیته برگزارکننده کنسرت، که اکثر ایرانی بودند با همه ضعف های کوچکشان در کنار تدارک، به همراه دوستان کرد و آمریکای لاتینشان، واقعاً مادتانه و صمیمانه مجاهدت می کردند و ستایش مردم را بسیر استیختند. این دوستان گله بی دوستانه داشتند از فرهنگ باران دیگر، خاصه گروه فرهنگی نیما، که به ایشان به اندازه ای کافسی ناری نرسانند. مثلاً حق این بود که گروه نیما بعنوان سنگ حران نویای فرهنگی و بیوسا سامی سرگنده سی می نوشتند و مقدم هنرمند مبارز کرد را گرامی می داشت و بعد از بیرون آمدن به حمایت اخلاقی و معنوی می کردند و همچنین در سخن خیر و تبلیغ و آگاه کردن مردم کمک می کرد. همچنین اشتیاقی وارد بود در دوستان فعال سیاسی، خاصه آنها که همواره مدعی دفاع از فرهنگ و مبارزات مردم کرده بودند، که چرا در برنامه حضور فعال نداشتند! کجا بودند؟! فقط از اعضای خانواده فدایی حضور مشخص داشتند. فعالین انواع کمیته های دموکراتیک زنان و اشاعه فرهنگ و سوسال دموکرات و جمهوریخواه و غیره، که همواره دیگران را به نداشتن درک دموکراتیک و دم بودن متهم می کنند، خود در این مهم ترین واقعه فرهنگی سال شرکت نکردند و بار دیگر در عمل نشان دادند که فقط در سطح شعار و جنبه تشکیل دادن مدافع ستمدیدگان ایران و جهان هستند و اگر نه ما همه میدانیم که شرکت در چنین کنسرتی، خود عملی سیاسی است و شناسی است از حمایت از فرهنگ های دیگر مردم جهان. این ساز نزارشات شده که این تنویدی مردم هستند که بیشترین حمایت را می کنند. چرا که به عین دیدیم که چند مدتی که در کنسرت شرکت کردند، اکثر "انسان های آزاده بی بودند که نه ادعای روشنفکری داشتند و نه خسود را مارکسیست معرفی می کردند و نه کباده کش دفاع از خلق بودند. از فعالین سیاسی که در گذریم، جای گمانی چون احمد پژمان، آهنگساز ما حب سبک و آگاه و همه دیگرانی، چون اعضای "گروه عنایت" که این روزها به جد و بیجا ملت در کار ترویج و اشاعه



موسیقی اصیل و اصولی هستند، خالی بودن با موسیقی و فرهنگ و هنرمندان ملل دیگر بیست از پیش آشنا شوند و از چنین منبع لایزالی تغذیه کنند.

و کسانی هم بودند که اگر نه بخاطر عشق و علاقه به فرهنگ کرد که اقلان به مقتضای شغلشان می باید در این برنام شرکت می کردند؛ آقای ناظریان، مسئول خسرهای هنری و فرهنگی در رادیو امید ایران و تلویزیون سما و آشنا و آقای علی لیمونادی، مسئول تلویزیون ایرانستان - تلویزیونی که بخش خبر محلی و فرهنگی دارد. هم نیا مدتهاست آنکه خود مخلص از ایشان با فرستادن کارت رسماً دعوت کردم! خوشبختانه از کبیاده کشان حرفه بی فرهنگ که "فرهنگ رادکان کرده اند، در هیچ کدام از این گروه های هابی که نام بردیم خبری نبود، و ما جای شان را خالی نگردیم و هیچ کس و انتقادی هم برایشان نداریم و چقدر خوشحالیم که اینها خود فهمیده اند که در چنین گورد همایم جایم ندارند!

گذشته از همکاری صمیمانه و پیراج آقای رفیق پویا، بنیانگذار "سینما فاکس و نیز جدید" که در دو سال اخیر بهترین فیلمهای جهان را به علاقمندان عرضه کرده و محیطی دوستانه و موجهی اندیشمندان ایجاد کرده، باید از چندتن دیگر که در برنام شوان سنگ تمام گذاشتند نام برد:

فیلمساز مرقی، با رید ظاهری که قرار است با رفیق پویانادر ساختن فیلم شوان یاری کند، عکس های بسیار بدنی و خوبی از کنسرت تهیه کرد. عباس رضوی، از بچه های قدیمی و پیر سابقه تلویزیون در ایران که کوشا و بیستگراست، به همراه حشوان نازنین دیگری، داود فرهاشی، که او نیز فیلمبرداری جستجوگر است، از کنسرت فیلم و ویدیو تهیه کردند.

اما ما این همه انسان خوب، با این همه ابزار آگاهی به همراه هزاران انسان خوب دیگر و هزاران ابزار آگاهی دیگر در سراسر جهان (که هر کدام در سطح خود به نوع ونسبتی هر یک سنگری هستند)، ما موفق نخواهیم شد که دشمن جاهل و سی فرهنگ، جها نخوار را زخمی جانا نه و کاری بزنیم تا سرانجام با آتش خشم مردم و گلوله های رزمندگان ار پای درآید؟

بنا میدفرا رسیدن به آزادی و ایجاد فرهنگ والای انسانی در سراسر گیتی!

پنج ستاره درخشان در آسمان تارک لوس آنجلس

• اولین نمایش پرتره‌های سینما در ایران
• اولین نمایش پرتره‌های سینما در ایران
• اولین نمایش پرتره‌های سینما در ایران

سینما عمو نقش را در سینما ما بر کرد
و تخیل را به جوی باغها نفوذ داد
مردم بانا لطفی گریستند
با ستاره‌های زاده شورش
با دق قوی حلم به باغ آمدند
... و پخش نمودند
عشق



یکشنبه پنجم آوریل در "لینکن آدیوریوم" شهر سانتا مونیکا "عشق" با قلبی بزرگ و سرخ، با خنجر در گلوبه روی صحنه ایستا دو در حضور بیش از شصت تن انسان شوریده و خردمند سماع کرد. "چهره آبی عشق" پیدا بود؛ از بند بند وجودش خون می ریخت؛ و شور و آتشش درونش همه را سوزاند. او زنده بود؛ "عشق" زنده بود و با همه ربوبی کرد و دلها را صفا داد و در وجودها نورتاباند و در اندیشه‌ها امید و تخیل کاشت.

« ما در این فرج خنجر عشق، خنجر میرا کار داریم »

"عشق" به

دعوت چهار رقلندر، چهار مرد شوریده به شهر ما آمده بود و از برای وجودنا زمین ایشان، تبسمی هم به ما تبعیدی‌های زندانی لوس آنجلس کرد. آبی عشق، آبی عشق، چهره آبی ات پیدا بود و چه زیبا هم.

« ما در این فرج خنجر عشق، خنجر میرا کار داریم »

آری، یکشنبه شب، پنج ستاره در آسمان تارک لوس آنجلس درخشیدند: محمدرضا لطفی، حسین علیزاده، حسین عمومی، محمد قوی حلم و خود "عشق" که پنجمین ستاره بود و این چهار تن او را با خود آورده بودند. این ستاره‌ها آسمان زندگی ملول ما را برای لحظه‌ای روشن کردند. دل‌ها را به آتش کشیدند و شهر بیدار شد...

« ما در این فرج خنجر عشق، خنجر میرا کار داریم »

به جرات میتوان ادعا کرد که لوس آنجلس چنین شبی را به یاد ندارد. ما در این جود فرهنگ و مسموم و سراسر سودا، برنامهای

فرهنگی خوب هم داشته ایم و از آنجمله استقبال بی‌شائبه‌ای هم شده است. شاه رخ مشکوب، اسما عیل خویی، منوچهر محجوبی و پرتونوری اعلادر قلمرو ادبیات. شوان، نوازنده و خواننده و ترانه‌سرای کرد، "کانون هنر"، گروه عشاق و دکتر صفوت در قلمرو موسیقی. هواداران فدائی‌های اقلیت در زمینه‌های فرهنگی‌ای چون بزرگداشت صمدبهرنگی (یکسی) از بهترین برنامه‌های بزرگداشت نویسندگان و هنرمندان ایران بود که در لوس آنجلس برگزار شد) و دیگر کانون‌ها و نهادها و دموکراتیکی چون "کانون نیما" و "کانون اندیشه" تا بحال کارهای ارزنده و درخور ستایش و تاملی به آزادگان ایرانی لوس آنجلس عرضه کرده‌اند و در قلمرو سینما هم ما تا بحال چند فیلم خوب ایرانی در این شهر دیده‌ایم (خاصه که سه‌سالی است آقای رافق پویا، مدیر سینما فاکس وینس، کمره مت بسته و

از یک سینمایی که تعطیل گشته بود یک مرکز سینمایی و فرهنگی مترقی ساخته و بعضی از بهترین فیلمهای جهان که هیچ سینمای دیگری به دلایل سیاسی و تجاری حاضر به نمایش نیست، را به نمایش میگذارد) اما هرگز مردم چنین استقبالی از یک برنامه اصولی و اساسی نکرده بودند. و از این رهگذرا شبات شد که اگر یک برنامه‌ی فرهنگی اصیل عرضه شود، تماشاگر و استقبال کننده‌اش هم هست. نیوشا فرهی، از مسئولان "خانه کتاب ایران"، که یکی از مراکز فروش بلیط کنسرت بود می‌گفت: "چهار سال است که خانه کتاب دایر است. خود من حدود دو سال است که در اینجا هستم. ما تا بحال بلیط برنامه‌های گوناگونی را فروخته‌ایم، تازه هم سوار سعی‌مان این بوده که بلیط هر برنامه‌ای را عرضه نکنیم و فرقی بین ما و به اصطلاح "مراکز معتبر ایرانی" باشد. به عبارت دیگر

بلیط برنامهای را فروخته ایم که میشود گفت بطور نسبی و با در نظر گرفتن فضای حاکم بر شهر، برنامه های خوبی بوده اند، معذالک تا بحال شاهد ایمن موج خاص نبودیم. من کسانیدا میدیدم که تا بحال ندیده بودم. زنان و مردانی برای تهیه بلیط لطفی و دیگر هنرمندان "گروه موسیقی سنتی ایران" به مسامراجه کرده اند که به سادگی میدیدی که یک "کنسرت بر روی تیپیکال" لوس آنجلسی نیستند. من وقتی این استقبال را دیدم کیف کردم، سرشار از امید شدم. و این حرف ما در عمل اثبات شد که شما اگر برنامه های خوب عرضه کنید، استقبال خواهد شد. این کنسرت وسیله ای ارتباط پانصدشصدتن ایرانی فرهنگ یا روفهم و شوریده بود که شاید برای اولین بار زیر یک سقف جمع میشدند. از این رو به اعتقاد من این کنسرت، بزرگترین و مهمترین واقعه فرهنگی - هنری است که در هشت سال گذشته در لوس آنجلس بوقوع پیوسته است و با پیدایش آن بعنوان یک سرفصل نام بود. کاش محمدرضا شجریان شهرام ناظری و برادران کامکار هم بودند. آیا میشود روزی مادر ایران به تماشای این بزرگان بنشینیم و گوش و دل و جانمان را به هنرشان بسپاریم؟ لطفی و علیزاده و عمومی و قوی - حلم در دوری از وطن را در مسامحه تشدید کردند. ناستالژیا برای ایران، مردم و فرهنگ و کوچه - باغهایش، ما را بیما روخته و در بیدار کرده است، و این چهار سوار آمدند و ما را بیش از پیش از خود بیخود کردند. من به چشم دیدم که در ده دقیقه آخر کنسرت جوانی تحت تاثیرت را استیاد لطفی و سه تا علیزاده و آن موسیقی و تم عظیم کردی، ناگزیر رفت داخل راهرو و دزیرگریه

« مادرین مزاج غمزه شش، بخیرمه کار داریم »

برنامه از قسمت های گوناگون تهیه شده بود: ساخته های لطفی و علیزاده، خالق "نی نوا" که سی و پنج سال بیشتر ندارد و در محضرا ساتییدی چون علی اکبر

شهنازی و نورعلی برومند کسب دانش کرده است و فارغ التحصیل "هنرستان موسیقی ملی" و "دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران" است و از بنیانگذاران "گروه فرهنگی چاووش"، به همراه اشعار مولانا و... اما به گمان این گزارشگر، که اهل فن نیست اما عاشق است و به موسیقی سنتی ایران مهر میورزد، زیباترین، شاعرانه - ترین و پراحساس ترین بخش برنامه، تک نوازی نی حسین عمومی بود. عمومی پیش در آمدی اجرا کرد بر اساس ساخته ای از استاد کسائی و اجرای گوشه های در چهار رگه که محمد قوی حلم هم با تنبک جا دوشی خود او را همراهی میکرد. نکته ای حیرت انگیز این بود که عمومی نه فقط با نی خود همراه اسحر کرد که صدای بسیار گرم و دلنشینی هم داشت و با آن اذهان و قلبها را تسخیر کرد و چنگ به دل عاشقان زد. نی او نفس ها را در سینه ها حبس کرد و تخیل را به کوچه باغ های خونین ایران پرواز داد و اشک ها جاری شد. عمومی، که امروز خود کسائی دیگری است، آرشیو کت است از ایتالیا و دونفر از مدعوین به سه من گفتند که او استاد آنها در دانشگاه ملی بوده ولی آنها نمی دانستند که او نی میزند و صدای خوشی هم دارد. این تعجب انگیز نیست، چرا که عمومی در همان شب نشان داد که قلندری متواضع و بی ادعاست؛ او در آخر برنامه، انتهای سالن میان جمعیت ایستاده بود و به همراه آنان برای دوستانش کف میزد و نمیخواست به روی صحنه برود تا اینکه یکی از حضار او را به زور به سوی صحنه فرستاد و مردم برایش هلله کردند. عمومی اکنون در "مرکز مطالعات شرقی دانشگاه سوربن" تدریس میکند. او از جوانی به نی عشق میورزیده و افتخار شاگردی استاد کسائی را داشته و در "هنرستان عالی موسیقی زیر نظر استادان محمود کریمی و فرهاد فخراالدینی آموزش دیده. او در ساختن نی تغییراتی داده که امکانات تازه ای به این ساز داده است. و این مهم مورد تأیید و تمجید استاد کسائی

رایگان



کتابهای سرفروش ...

کتابهای سرفروش ...

کتابهای سرفروش ...

هم قرا ر گرفته است .

« مادرین مزاج غمزه شش، بخیرمه کار داریم »

دیگر از شاخص های این برنامه های شنیدنی و دیدنی که حال و هوای دیگری در دلها ایجاد کرد، بخش آخر بود که بر اساس نغمات و تم کردی، به خلاقیت علیزاده ساخته و پرداخته شده بود. در این قطعه، گفت و گو پر از زور مزوم ملو از شوری بین سه تا رحسین علیزاده و تار محمد رضا لطفی (خالق آثار "بمیرید بمیرید" - مرضیه، "بیاد عارف" و "داروک" - محمدرضا شجریان، "چاووش ۴" - شهرام ناظری، و...) برقرار شد. در این گفت و گو عارفانه، محمد قوی حلم با تنبک و دف، و شمشاد شهنوده بیدار دل با سکوت، و انقلاب درون خود، شرکت جستند و همه با هم یک سمفونی عظیم انسانی خلق کردند و یادگاری در این گنبد دوار بجای گذاشتند که از آن خوش تر و زیبا تر نبود: سمفونی انسانیت، صفا و محبت و یگانگی. برنامه با هلله مردم و فریادهای "بر او..."، "آفرین..."، "دورد... و کف زدنها شدید حضار که همگی به پاس احترام و ستایش این هنرمندان به پا خاسته بودند، پایان گرفت. "گروه سنتی موسیقی ایران"، شنبه ۱۱ آوریل، در همان سالن واقع در "سانتا مونیکا" ویکشنبه

شوان، بزرگ هنرمند کرد، در میان ما...



یومی و اشعار فولکور کردی آشنا کشت و زمزمه شان کرد و بیه حافظه و قلب سپردشان .
شوان دردشوارترین شرایط و جوی مملو از ترور و خفقان و تبعیض در دانا شگاه آنکارا زمین شناسی خواند و سپس در دانا تنگده تربیت معلم به مطالعه و تحصیل علوم ریاضی پرداخت تا سرانجام ناگزیر شد، بدلیل سیاسی در سال ۱۹۷۶ جلای وطن کند. در ایمن ده سال که شوان در تبعید زیسته است با نوا و شعر روز منده و دلنشین کردی هزاران هزارتن را بسا شرایط نا هنجار محیط زیست و فرهنگ غنی و مقاوم و آرمانهای حق طلبانه ی مردم بزرگ، آزاده و مبارز کرد، آشنا کرده است. کلام و تنبور شوان همان کار بسردی را دار دکده تفنگ پیشمرگه، یکی در سنگر فرهنگ و دیگری در جبهه های جنگ دشمن را از پای در میاورد. سلام بر هر دو .
ما در انتظا ر ملاقات دوباره ی شوان روز شماری میکنیم. بر وقت

در رایگان نوشتیم که بر هسوت لوس آنجلس مورد زحمت با ران فرهنگ قرار گرفته است و به عین دیدیم که به همت دونه ها د فرهنگي از شاهرخ مسکوب، محقق و اندیشمند گرفته تا اسما عیال خوبی، شاه عر متعهد، و منوچهر محجوبی، طنز پرداز آگاه، مهمان ایرانیان با فرهنگ و متفکر شهری فرهنگ و تهی زان دیشه ی ما بودند و کلی حظ فرهنگي و کیفادسی کردیم و از این رهگذر ارتجاع را خشمگین .

اکنون به مجاهدت در خورشتابیش دوستداران فرهنگ و هنر کرد، توان، شاه عر و ترانه سرا - آهنگساز و خواننده ی بزرگ کرد، یکشنبیه ۲۷ آوریل مهمان لوس آنجلس است و در سالن "سینمای فاگس" از ساعت یک تا چهار بعد از ظهر کنسرت اجرا خواهد کرد (خود ایمن سینمای فاگس در شهرک ونیس به یمن تلاشهای یک جوان ایرانی ترقیخواه دیگر، دوسالی است که مرکز نمایش بهترین آثار سیاسی - اجتماعی - سینمای امروز جهان است. و ما ایمن موفقیت را به آقای پویا که خود سینماگراست، تبریک میگوئیم و آرزوی موفقیت هر چه بیشتر ایشان را داریم).

شوان سال گذشته برای ولین بار به لوس آنجلس آمد و بیش از هفتصدانسان آزاده در کنسرت او با دردها و شادیها و مبارزات بیست و دو میلیون کرد آشنا شدند، و سالن دانا شگاه جنوبی کالیفرنیا با فریاد سرشار از غم و زجر و امید به پیروزی این دهقان زاده ی ساده و بی پزایه ی کرد و هلهله ی مخاطبینش به سر زده در آمد، و هزاران عاشق دیگر فرهنگ شرق در دیگر شهرهای بزرگ آمریکا نیز به ندای شوان پاسخ مثبت دادند.

شوان در ۲۳ دسامبر ۱۹۵۵ در کردستان ترکیه بدنیا آمد و در میا نرعیای تهیدست و مزارع اربابی بزرگ تدوا ز همان کودکی بود که بسا سرودهای دهقانان و ترانه های

۱۲ آوریل در ساندیاگو، کنسرت اجرا خواهند کرد و بعد از ماسانفرانسیسکو، شیکاگو، بوستن، نیویورک و واشنگتن دیسی خواهند شد. در و دیرایشان و به امید دیدار مجددشان در وطن (در سالن "لینکلن" با خطی درشت سخنی بود از آبراهام لینکلن که: "امید را به همه بیا موزان و نا امید را به هیچکس") .
در آخر جا دار دکده از چندتن و چند وسیله ارتباط همگانی که در برپاشی این کنسرت نقشی ولو کوچک، داشتند، نام برد:

نشریه رایگان (که تنها نشریه یی بود که اهمیت این واقعه ی بزرگ را درک کرد و از آن سخن گفت)، آقایان نورالدین ثابت ایمانی و ایرج کرگین، (رادیو میدایران) و تلویزیون ایرانیان، اما هرگز نباید فراموش شود که با اصلی تدارک این برنامه در لوس آنجلس به روی شانه های بهزاد بود.
بهزاد که از دوستان استاد لطفی و علیزاده است، خود عاشق موسیقی است و در "یوسی. ال. ای" مشغول تحصیل است، او با صدق و صفا و انرژی بسیار چند هفته است که میزود تا این دو برنامه به بهترین شکل اجرا گردد.
درود ما نشا را و و همسر گرامی اش و تمامی جوانان بی نام و نشان، اما با شعور و آزاده یی که در برگزاری این دو کنسرت سهم داشته اند.



کاوه‌های جهان سوم؟

باز گوئی انتقادی و تحلیلی داستان فیلم «دونده»



... در شهر بی خیابان میبایند
در شبکه مورگی پس کوچه و بن بست،
آغشته دود و کوره و قاچاق زرد زخم
قاب رنگین در جیب و تیر کمان در دست،
بچه های اعماق
بچه های اعماق

باتلاق تقدیر بی ترحم در پیش و
دشنام پدران خسته در پشت،
نفرین مادران بی حوصله در گوش و
هیچ از امید و فردا در مشت،

بچه های اعماق
بچه های اعماق

در جنگل بی بهار میشکند
بر درختان بی ریشه میوه می آورند

بچه های اعماق
بچه های اعماق

با حنجره های خونین می خوانند
و چون از پا درآمدند
درفشی بلند به کف دارند

کاوه های اعماق
کاوه های اعماق...

(احمد شاملو)

حلبی آباد - ۱۳۵۴: عکس ها از نیوشا

قربانی سیستم



فیلم «دونده» داستان زندگی «امیرو» و «امیرو»ها است در جامعه بی عقب نگهداشته شده که همه چیز دارد و هیچ چیز ندارد. «جنگل» است اما «بی بهار»، چون جنگل آسفالت است. جنگل کشتی های عظیم، جنگل بندر و رود کالاهای بنجل غرب، جنگل شهر لوله های نفت و گاز، آهن و سیمان و بتون و تریلی، و تجار و مستشاران و افسران کشورهای امپریالیستی (با تکیه های بجا و درست دوربین کارگردان روی نماهای نفوذ امپریالیزم و استفاده های «بجا» از کلیشه های سایه بان های پیکار «مارلیرو»، انبوه شیشه ها و قوطی های کوکا کولا، پرچم های کشورهای چون انگلیس، ماشین «بی.ام.و»، وانت توپوتا، آکبته های فیلم های میتدل غربی که در سینما «بندر»، «متروپل»، «نفت» و... روی اکران است و پایه زودی روی اکران خواهد آمد، انواع مجله ها، انواع کنسروها، موسیقی «نات کینگ کل» و انواع گوناگون کالاهای مصرفی). اگر کسی میخواهد بشکند، باید در همین جنگل بی بهار بشکند، و «بر درختان بی ریشه میوه آورد» چرا



سینمای پیشروی جهان مطرح شده و از بهترین نمونه های کلاسیک آن میتوان از شاهکار لویی بونوئل، "فراموش شدگان"، و از نوع مدرن جهان سومی اش "پیشوت" از برزیل را نام برد.

کارگردان ایرانی اینبار به تماشاگر خود تفهیم میکند که فاجعه الزاما نباید در این باشد که نوجوانی معتاد باشد، دزد باشد، توسری خور باشد، چاقو کش باشد، بیمار باشد، با هفت هشت خواهر و برادر در یک پیغوله زندگی کند و پدرش هم بی کار و دائم الخمر باشد و مادرش هم احيانا کلفتی کند و... نه، شخصیت فیلم "دونده" هیچکدام از این مشکلات را که بر شمرديم - و آنها هم معمولا دستمایه این نوع آثار هنری هستند - ندارد، اما همچنان قربانی است. او قربانی فاجعه عضویت در جامعه است که هیچ گونه احساس مسئولیتی در مقابل او نمی کند و همه استعدادها و توانایی ها و انرژی و تخیل و نه آینده این نوجوان مانند یک قطعه یخ در مقابل جهنم سوزان سیستم در حال آب شدن و فنا شدن است.

"امیرو" کجا زندگی میکند و شرایط محیطی او چیست؟

"امیرو" در یک شهر بندری زندگی میکند. این شهر، شهر نفت و گاز است (۱) و انواع کشتی های عظیم غربی در آن لنگر می اندازند و دهها تریلی و کامیون و قطار، محموله های آنها را بار میزنند تا به نقاط دیگر ببرند و

که "باتلاق بی ترحم در پیش" اوست و "از امید و فردا" در مشت هایش "هیچ" نیست.

اما دونده ما در تلاش است تا این "تقدیر بی ترحم" را دگرگون کند و فردا را بسازد. و امیرنادری، سازنده فیلم، بازگو کننده صدیق این تلاش و کوشش است، در نهایت سادگی و بی هیچ ادعا و شعاری. او درست مانند خود "امیرو" همانجایی قهرمان است که میخواهد قهرمان نباشد و همانجایی تحسین ما را بر می انگیزد که اصلا چنین قصد و نیتی نداشته است و فقط میخواهد که یک آدم باشد - آدمی ساده و متواضع در تلاش برای دست یافتن به یک زندگی ابتدایی، با کمی نور، کمی هوا، کمی فضا، که حق طبیعی اوست. حق طبیعی او و "امیرو" ها و همه بچه های زحمتکش ایران، همه بچه های زحمتکش جهان سوم، همه بچه های اعماق، بچه های اعماق.

کارگردان با دقت باردوربینش، با نگاهش همه جا سرک میکشد. از اعماق خرابه ها و آشغالدانی ها شهر محل سکونت "امیرو" گرفته تا اعماق قلب و احساسات او. کارگردان میخواهد ما را باز زندگی "امیرو" و نوع او آشنا سازد. با فقر، استثمار، جهل، استثمار، آرزوهای شکست خورده، آرزوهای در حال پرواز (اگر چه با بالهای سخت زخمی)، امیدها، کوششها، پی گیری ها، دوندگی ها، ترسها، اندوهها، دلخوشی ها، رفاقت ها و نارفتی ها، تجربه های تلخ و شیرین و در هر حال آموزنده و... اما اینبار کارگردان ایرانی ما برای پرداختن به این مسائل و معضلات، شیوه دیگری بر گزیده است (باید توجه داشت که این معضلات بارها و بارها به اشکال گوناگون در

در صحنه هایی میبینی که کارگران مشغول جابجا کردن مفتولهای فولادی - که برای ساختمان سازی استفاده میشود- هستند، و انواع هواپیماهای بزرگ و کوچک و خصوصی و غیر خصوصی که در آسمان این شهر جولان میدهند، و غربی های ساکن شهر از زندگی مرفه ای برخوردارند و ... و خلاصه همه چیز حاکی از آن است که این شهر، شهری مهم است با انواع امکانات مالی و صنعتی که البته این تمول و تکنولوژی در خدمت مردم بومی شهر نیست و زندگی آنها با این مظاهر تمدن و رفاه بکلی در تضاد است.

مردم بومی و فقیر شهر چگونه زندگی میکنند؟

مردم بومی این شهر در اوج گرما و تشنگی، حتی از داشتن قطعه یی یخ محرومند و باید برای خرید یخ صف بکشند، التماس کنند و سرانجام بر سرش بچنگند و اگر لازم باشد آنها بدزدند. مردم بومی این شهر، بی کار و گرسنه و آواره اند و روی اسکله در کنار کشتی های چند میلیارد دلاری - که عظمتشان آنها را مرعوب و تحقیر میکنند- مینشینند و شوربا میخورند، شوربایی که پیر مردی روی چراغ نفتی همانجا درست میکند و به هفت ریال میفروشد (و "اگر نانت را با خودت آورده باشی، ارزانتر است"). مردم این شهر در خرابه ها، بیغوله ها و آشغالدانی ها در کنار بزه ها و میان انبوهی از کثافت، بطری خالی فلاسک شکسته و هر آشغال "بدردبخور" دیگر را جمع میکنند و گاهی بر سر بدست آوردن آنها با هم درگیر میشوند تا شاید احیانا بتوانند یک وعده شوربای هفت قرانی و یا یک تکه هندوانه بخورند. و اینجا دیگر فرق نمی کند که "امیرو" ی دوازده سیزده ساله، با چشمانی وحشت زده حیران باشی یا پیر زنی که تا کمر خم شده است و از زور سرفه ی سل نمیتواند از اینسوی جاده به آنسوی جاده برود و ناگزیر است که وسط راه بنشیند تا شوهر پیرترش بازوی او را بگیرد.

بچه های بومی فقیر شهر چه میکنند؟

بچه ها در میان خاک و گرد و غبار و گرما، لول میخورند و میدوند و میدوند و میدوند. بزرگترین مشغولیت ذهنی شان این است که "اول" بشوند، اما در چه "اول" بشوند و برای چه، مهم نیست. آنها میخواهند فقط "اول" باشند، و لو در یک مسابقه پوچ که حتی در آن مثل دیگر مسابقاتشان اقلا "فانتا" هم جایزه نگیرند. سرگرمی آنها این است که چند غازی که از راه جمع آوری شیشه و یا انجام کارهای مشابه بدست آورده اند را کوکا کولا بخرند، دوچرخه کرایه کنند، هندوانه بخورند و ... و

باز بدوند تا "اول" شوند. سیستم به آنها آموزانده است که باید دلشان خوش باشد که در میان خودشان، اول باشند و از این طریق "هویت" و "غرور" ی کاذب بدست آورند و هرگز نپرسند چرا؟ و آخرش چی؟

از اینرو است که وقتی یک بار طبق معمول همگی بدنبال قطار میدوند تا آنرا لمس کنند که یکی اول بشود، پس از آنکه یکی از بچه ها به اصطلاح برنده میشود و همگی از دویدن می ایستند، "امیرو" که به دویدن ادامه میدهد تا سرانجام خودش قطار را لمس کند، سه تن از بچه ها با حیرت به او مینگرند و با تعجب و با اعتراض میپرسند، که چرا این کار را کرده، مگر ندیده که فلائی اول شده، پس چرا باز دویده است؟ و "امیرو" در حالیکه در فکر است و اندیشه دیگری را در سر میپروراند، میگوید خودم باید امتحان میکردم، باید میدیدم که من چه میکنم و آیا موفق میشوم یا نه. و در اینجا است که تماشاگر درمی یابد که "امیرو" دیگر بدنبال دویدن برای دویدن نیست. او میخواهد لیاقت و کفایت خودش را محک بزند. او دارد خودش را تجهیز میکند. اگر در این مسابقه ی پوچ و احمقانه اول نشده است مهم نیست، اما باید بفهمد که آیا توانایی انجام چنین کاری را دارد یا نه؟ و کارگردان برای اینکه روی این نکته تاکید کند در صحنه یی دیگر "امیرو" را به تنهایی بدنبال قطار میفرستد. "امیرو" در خلوت خود نیز، همه آن دیگر فعالیت های جمعی را انجام میدهد، تا خود را محک بزند، تا خود را آماده کند (بعدها خواهیم فهمید که او برای چه چیز خودش را آماده میکند).

"امیرو" کیست؟

"امیرو" شاعری است در حال آموختن الفبای زندگی. یتیم است. حساس و کنجکاو و کوشا است. آرزویش این است که از محیط خود کنده شود و به جهان های دیگر سفر کند. میخواهد پرواز کند و اوج بگیرد. میخواهد با کشتی ها دل به دریا بزند. هر بار که کشتی و یا هواپیمایی میبیند، فریاد میکشد: "هی! هی! هی!" و گاهی در تنگ غروب به کشتی ها میگوید: "هی! مرا هم ببرید!". در نگاه غمبار و اشک آلود و حسرت زده اش، خاصه هنگامی که از دوستش موسی که عازم سفر دریایی است خداحافظی میکند، این شعر شفيعی کدکنی موج میزند:

"به کجا چنین شتابان؟"
گون از نسیم پرسید.
"دل من گرفته زینجا،"
هوس سفر نداری
ز غبار این بیابان؟"
"همه آرزویم، اما"

چه کنم که بسته باشیم.....
"به کجا چنین شتابان؟"
به هر آن کجا که باشد
بجز این سراسر ایم.

است: "چرا تو هم به زور از شون نگرفتی؟"

امیرو و آموزش اعمال قهر:

این نکته مهمی است و کارگردان آگاهانه روی "قهر" تکیه میکند. "امیرو" در طول فیلم، که گوشه هایی از زندگی اوست، از خود عوامل استثمار و استعمار می آموزد که برای بقای خودش باید به قهر متوسل شود، و نیز باید با ترفندهای خود آن عوامل، با ایشان روبرو گردد.

مثلا خود همین "عمو غلام" نماینده استثمار است (اگر چه در محدوده داخلی و سطوح پائین). او قیافه بی منتهی دارد - شکمی گنده، پیژامه و عرقچینی چرکین و انبوهی از ریش. و اگر کمی پولدارتر بود و ساکن شهر، نه حاشیه نشین، خود جای "حاج آقا" ی صادق هدایت بود. او انگلی است که از راه دلالتی هی پول انباشت میکند و تماشاگر هر بار که او را میبیند، او دارد پول می شمارد. او بطری های خالی را از بچه های خرد و از استثمار آنان اپائی ندارد. اما همه اینها برای "امیرو" اخطار است و هشدار بیدار باش و به او می آموزاند. از همین رو است که وقتی "آب یخ فروش" شده و میرود پیش "عمو غلام" تا از او یک حباب، که لامپش هم سوخته، بخرد، وقتی "عمو غلام" میگوید که باید چهار ریال بدهد، "امیرو" بسیار مسلط و خونسرد و طبیعی به او سه ریال میدهد و میگوید یک ریال هم پول لیوان آب یخ بود. او سه ریال صدر دارد (هفت هشت نفر از رفقاییش را به اطاقش دعوت میکند که با او نان بخورند) اما نمیگذارد این دلال مفت خور، با رندی حتی یک لیوان آب یخ مجانی بخورد وقتی که یک لامپ سوخته را به او می اندازد!

او دارد الفبای زیستن را در این "جنگل بی بهار" می آموزد. و آموزگاران هم خود همین "عمو غلام" ها هستند، با اجحافها و وقاحتها و زورگویی هایشان. از طرفی، "عمو غلام" خبر ندارد که وقتی روزی به "امیرو" توصیه میکند که عرضه نشان دهد و "بازور" حقش را از همپالگی هایش بگیرد، پسرک این توصیه را فردا در مورد خود او، که در تضاد اصلی با "امیرو" است - "امیرو" این را غریزی هم که شده میداند - اعمال خواهد کرد. "امیرو" در روند تجربیات زندگی میفهد که اگر توانست حقش را تحت ضوابط قانونی حاکم بگیرد که چه بهتر و اگر نه باید به قوه قهر متوسل شود. مثلا هنگامیکه در یک کافه بندر واکسی شده است، به او تهمت میزنند که فندک یک افسر غربی را دزدیده است. این برای او گران تمام میشود. او در این مرحله پذیرفته است که پوتین های بورژوازی را برق بیاندازد. او هنوز آگاه نیست که دشمن اصلی اش کیست و او دارد در واقع لکه های خون خودش و برادرانش را از روی کفشهای قاتلینش پاک میکند. اما آگاهی اش در این سطح است که افترا و بر

سفرت بخیر! اما،
تو ودوستی، خدارا
چون از این کویر وحشت
به سلامتی گذشتی،
به شکوفه ها، به باران
یرسان سلام ما را.

"امیرو" خود شاعری بالقوه است، چرا که به زندگی شاعرانه و حتی فیلسوفانه نگاه میکند. او در اوج این تلاش ها و دوندگی های طاقت فرسا، هرگز یک لحظه از زیبایی ها و لطافت ها غافل نمیشود. او در غروب خلوت میکند و به افق و دریا خیره می شود. او در یک قوطی کوچک حلبی، گیاهی کاشته و آنرا با خود به این سو و آنسوی خانه میبرد. او به زیبایی چار دیواری محقرش، اهمیت میدهد و مدت ها در سر میپروراند که برای یکی از لامپهایش، یک حباب سفید بخرد و سرانجام هم این کار را میکند. مونس عاطفی او در خانه یک جوجه ی کوچک طلایی است. او همچنین اهل تامل کردن و اندیشیدن است. به چهره نگران خود در آینه مینگرد و در آن مکث میکند. و هر از گاهی نیز مینشیند و نی میزند.

اما شاعر نیز باید نان بخورد. "امیرو" برای گذراندن زندگی در خرابه ها شیشه جمع میکند، اما پولی بدست نمی آورد. به پیشنهاد دوستش، موسی، همراه دیگر نوجوان ها به دریا میرود تا بطری جمع کند. در دریا شیشه بیشتر است، خارجی ها شیشه های خالی مشروبات خود را از عرشه کشتی به دریا می اندازند (یک زحمتکش جنوبی که زندگی "امیرو" او را به یاد کودکی و نوجوانی خودش انداخته بود، میگفت "کارگردان به عمد روی شیشه جمع کردن تکیه کرده است تا بگوید اینها مجبورند از جمع کردن پس مانده ها و آشغالهای غربی ها امرار معاش کنند، و او از طریق این استعاره میخواهد به حقیقتی بزرگتر دست پیدا کند. و اگر نه ما کارهای دیگری هم در جنوب میگردیم. بسیار.)

"امیرو" تا در جمع بچه هایی که برای جمع آوری شیشه به دریا میروند، جا بیفتد، درگیری هایی دارد (اصولا کارگردان جابه جا تکیه میکند که او برای انجام هر کاری باید مبارزه کند و بدود و اگر نه کلاهش پس معرکه است). روز اول، هم کتک میخورد و هم مقداری از شیشههایش را به زور از او میگیرند. وقتی پیش "عمو غلام"، دلال خرده پایبی که شیشه ها را از بچه ها میخرد، میرود و در پاسخ اعتراض "عمو غلام" که چرا کم شیشه آورده، ماجرا را میگوید، "عمو غلام" به او با لحن سرزنش آمیز میگوید که چرا از پس آنها برنیامده

چسب را توهین به هویت انسانی اش تلقی کند و زیر بار نرود که در حالیکه دارد سخت شرافتمندانه کار میکند، او را دزد بخوانند. میکوشد با زبان بی زبانی به آن "مستر" حالی کند که سوتفاهمی پیش آمده. البته او هنوز خیر ندارد که تضاد طبقاتی یک سوتفاهم نیست، و سرمایه داران به خاطر سوء تفاهم کارگران را استثمار نمیکنند، و این مستر به کشور او به خاطر یک سوء تفاهم فرستاده نشده است (هرچند او فقط یک عامل حقیر است و بس).

تلاشهایش بی فایده است. کارکنان کوچک و بدبخت و مفلوک کافه، بساط واکسی او را بهم میریزند. "امیرو" تمام غروب در کنار کشتی ملوان منتظر مینشیند، تا وقتی شب او باز میگردد، قضیه را تفهیمش کند. و البته فایده بی ندارد. مردک مست است و زبان "امیرو" را هم نمی فهمد و اصولاً اهمیتی هم نمیدهد. وقتی "امیرو" زیاد اصرار میورزد، مردک او را به سوئی پرت میکند و جعبه واکسش را میشکند. "امیرو" خشمگین میشود و عکس العمل نشان میدهد و مرد مست را میزند و به عبارتی دیگر از حیثیت خدشه دار شده خود دفاع میکند.

در جایی دیگر، "امیرو" آب یخ میفروشد، دوچرخه سواری از راه میرسد و لیوان آبی میخورد و بعد رکاب میزند و میگریزد. "امیرو" بساطش را رها میکند و به دنبال دوچرخه سوار میدود. میدود تا سرانجام دوچرخه سوار را هل میدهد و می اندازد زمین. وقتی دوچرخه سوار از جا برمیخیزد، "امیرو" به او میگوید که پول آب یک ریال میشود و دستش را دراز میکند. دوچرخه سوار پول او را میدهد و "امیرو" خوشحال برمیگردد. چه بسا که هنگام برگشت از بساط آب یخ فروشی هم خبری نباشد. اما چه پاک؟ چند تومان پول، سطل، یخ و لیوان به اندازه آن یک ریال مطرح نیستند، چرا که اینجا به کف گرفتن یک ریال، یعنی گرفتن حق (اگرچه از یک هم طبقه که شاید خود او نیز قربانی است، باشد). دفاع از شرافتی که برای حفظش اینهمه تلاش و دوندگی میشود مهم است و همین اصل در یک اتفاق ساده دیگر باز مورد توجه و تاکید قرار میگیرد.

شخصی قالب یخ "امیرو"، را که پس از مدتها در صف ایستادن آنرا خریده است، میدزدد. "امیرو" او را تعقیب میکند. سرانجام برایش پشت پا میگیرد. مرد زمین میخورد، "امیرو" یخ را بر میدارد و میروود. همه این جنگ و گریزها، بخشهایی از منازعات برای بقا در یک جامعه عقب نگه داشته شده و بیمار است که زحمتکشان بجای اتحاد علیه نظام جابر بهره کش، بجان هم میافتند.

"امیرو" قهرمان است، چون قهرمان نیست:

هنگامی که چنین وقایعی در فیلم روی داد، بسیاری

تعجب کردند. مثلاً بعضی ها منتظر بودند که مرد دوچرخه سوار، پس از آنکه زمین خورد بلند شود و بزند در گوش "امیرو". و یا باز برای بخشی از تماشاگران غیر قابل هضم بود که چرا افسر غربی، از "امیرو" کتک میخورد و عکس العمل نشان نمیدهد. و یا چطور وقتی کوسه نزدیک ساحل پیدا میشود، هیچکس را نمی درد و به عبارت دیگر چرا "امیرو" همه جا به اصطلاح شانس می آورد.

طرح این سوالات از یک سو ریشه در فرهنگ سینمایی تماشاگر ایرانی دارد در کلیتش، به این معنی که ما به فیلم هایی معمولاً عادت داریم که به شیوه داستانی بازگو میشوند و یک روال "منطقی-کلیشه‌ای" را دنبال میکنند و از یکجای مشخص آغاز میگردند و به یک جای مشخص دیگر، که معمولاً قابل پیش بینی است، ختم میشوند، در این شیوه کار، یک سری "المان

" داستانی وجود دارد که عملکردی مشخص و از پیش دانسته شده از آنها انتظار میروود- عناصری با سرنوشتی محتوم در فضایی بسته. فیلم "دونده" در این طبقه بندی نمیگنجد. روال داستانی آن، "ضد قصه" است (مانند فیلم های "یک اتفاق ساده" و "طبیعت بی جان" ساخته های سهراب شهید ثالث).

از سوی دیگر باید بپذیریم که این شگردی است که نویسندگان و کارگردان "دونده" بکار برده برای ساخت و پرداخت فیلمش. قهرمان او از آنجمله قهرمانهایی است که وقایع به اصطلاح معمول برایش روی نمیدهد. به همین سادگی. و به اعتقاد من این از نقطه های مثبت داستان است و خواهم گفت چرا.

کارگردان بسیار آگاهانه از کلیشه سازی "سانتیمانتال" و "دراماتیک" اجتناب کرده است. او نمیخواهد تماشاگر را بایک سلسله هیجانات کاذب، تکان دهد و او را وادار کند که برای "امیرو" اشک بریزد و برایش دلسوزی کند. کارگردان در عمل این اعتقاد را از خود بروز میدهد که برای آنکه ما در مقابل "امیرو" ها احساس مسئولیت کنیم و به عمق تراژدی زندگی شان پی ببریم، لزومی ندارد کوسه پای او را بزند و خون جاری شود و او فغان کند و ما هم گریه کنیم. این فرهنگ بغایت خورده بورژوازی است که همه چیز را باید در سطح و آنهم فیزیکی ببیند تا باور کند و تکان بخورد و احیاناً اقدامی کند (اگر اصولاً قدمی بردارد و فقط در سطح متاسف بودن باقی نماند). "امیرو" نه از آنرو که قهرمان است، این به اصلاح قهرمانی ها را میکند. ابتدا، او برای بقای خودش ناگزیر است که چنین عمل کند. اگر چنین نکند، از پای خواهد افتاد. اتفاقاً امیرو در چهارچوب این "ضد قصه" یک "ضد قهرمان" است. اگر چه تخیل او در آسمانها سیر میکند، اما پاهای او سخت روی زمین است.

وقتی در دریا کوسه پیدا میشود، "امیرو" وحشت زده صحنه را ترک میکند و از کار شیشه جمع کردن دست میکشد و میروود واکسی میشود. بعدها یکی از دوستانش از او میپرسد: "چرا رفتی، آیا از کوسه

ترسیدی؟" اگر "امیرو" یک قهرمان کلیشه‌ای بود با هویتی کاذب، برای حفظ نوجوانی اش هم که شده، پاسخ میداد نه، نترسیدم و بهانه یی می آورد. اما او واقع بینانه و با قاطعیت پاسخ میدهد که آری ترسیدم، من به پاهایم احتیاج دارم. و تماشاگر از طریق تصویر با این ترس "امیرو" آشنا میشود. در یکی از این صحنه‌ها "امیرو" به راه رفتن پسری یک پا خیره میشود و کارگردان با برشی به نهن او، نشان میدهد که "امیرو" در حال دویدن است. "امیرو" پاهایش را به مثابه‌ی ابزار بقا میداند. اگر نتواند بدود، چه فاجعه‌یی در انتظارش خواهد بود؟

"امیرو" الفبای آگاهی را فرا میگیرد:

یکی از مشغولیت‌های ذهنی و سرگرمی‌های "امیرو" خرید مجلات فرنگی با عکسهای انواع هواپیماهاست. حتی بعضی از آن عکسها را از مجله میکند و به دیوار اتاقش میزند. گاهی آنها را با هواپیماهای یک موتور داخل بندر مقایسه میکند و این برایش یک تفریح است.

یک روز می‌رود که مجله‌یی بخرد، مجله فروش به او میگوید که اگر بخواهد نشریات فارسی زبان هم دارد که ارزانترند. "امیرو" اعتراف میکند که سواد ندارد و مجله‌ها را فقط برای عکسهایش می‌خرد. جوانک مجله فروش با طعنه به او میگوید: "بچه‌های هم قد تو همه سواد دارند". این جمله برای شاعر دهنده ما گران تمام میشود. چیزی در او بیدار میگردد. تمام آنچه سالها در قعر نهاد او آزارش میداد و نمیدانست چیست، تمام آن احساسات نامرئی و عجیبی که هنگام ورق زدن مجلات دچارش میشد اما ریشه‌اش را نمیشناخت، همه و همه با ماشه این جمله، بصورت طغیانی آتش فشانی به بیرون شلیک میشود.

مجله‌ها را پاره میکند و ناسزا میگوید (و صدای موتور لنج در فضای کنار دریا که او ایستاده است، حاکی از انفجار و طغیان است. کارگردان در موارد متعددی از صدای موتور لنج برای بیان هیجانات و صدای آژیر برای اخطار و هشدار، به زیبایی استفاده کرده است). "امیرو" یک راست به مدرسه می‌رود و آنجا به مدیر مدرسه مصمم و قاطعانه میگوید: "هرطور شده باید درس بخونم، چاره‌ای ندارم." و چنین نیز میکند، در کلاس‌های شبانه نام مینویسد.

صحنه‌های فراگیری الفبای فارسی چه در داخل کلاس و چه در خارج، از زیباترین صحنه‌های فیلم هستند، مملو از برشها و پلهای ارتباطی زیبا و بموقع و گویا، با ریتمی منطبق با ریتم زندگی و دوندگی‌ها و ذوق و شوق "امیرو". گویی "امیرو" روئین تن شده است. به میان گردباد می‌رود. و برآستی وقتی از کوران زندگی، نهراسیده است، پس چرا از گردباد طبیعت بگریزد؟ بر عکس او به

استقبالش می‌رود. او اکنون میتواند به استقبال هر چه بخواهد، برود. دوربین او را به زیبایی و با تصاویری سرشار از شعر، نشان میدهد. که استوار بر روی صخره‌ها در میان دریای کف آلود و عظیم ایستاده است و فریاد زنان الفبا می‌آموزد: الف، ب، پ، ت از تپه شنی بالا می‌رود و می‌آموزد: ت، ث، ج، ح، خ دنبال قطار می‌رود و می‌آموزد: دال، ذال، ر، ز، ژ سوار بر دوچرخه، رکاب می‌زند و می‌آموزد: سین، شین، صاد، ضاد، طین، ظین، عین، غین و خلاصه همه و همه جا می‌آموزد: آی باکلا، ب بزرگ، ب کوچک تماشاگر در شور و شعف "امیرو" خوشحال است، چون پیشاپیش و قبل از "امیرو" میداند که چه جهانی در انتظار "امیرو" است. کارگردان در همان صحنه خرید مجله، تماشاگر را از سرنوشت آگاه "امیرو" با خیر کرده است.

هنگامی که "امیرو" سرمیز می‌رود، دوربین روی مجله‌هایی با عکسهای اورسن ولز و چارلی چاپلین که مرکز تصویرها هستند و به عبارتی منشا فکر و دگرگونی اند، متمرکز می‌شود. چرا که هر دو اینها چهره‌ی سینما را دگرگون ساختند و از این رهگذر تأثیری مستقیم روی زندگی معاصر جوامع پیشرفته و ذهنیت روشنفکران گذاشتند. اما تصویر دیگری هم هست. وقتی "امیرو" روی میز خم میشود تا از انتهای میز یک مجله هواپیمایی بردارد، دوربین با یک نمای نیمه درشت، یک مجله "نگین" با جلدی زرد را نشان میدهد. که تصویر مردی ریشو با لباس و هیاتی احتمالا متعلق به اروپای قرن نوزدهم، روی آن است. بعضی گمان کردند که این تصویر فردریک انگلس است. اما بهر حال مهم نیست که این شخص دقیقا کیست. این یک تصویر سمبولیک است. کارگردان از طریق زبان سینما با تماشاگر صحبت میکند و برای او پیام می‌فرستد. او میگوید که این میز با انواع مجله‌ها موجود است. امروز "امیرو" ی بی سواد به آن مراجعه میکند تا مجله‌های عکس دار را بخرد و ورق بزند. اما فردا "امیرو" ی با سواد هم میتواند به آن مراجعه کند و همانگونه که امروز با این شور و شوق و اشتها الفبا را می‌بلعد، عقاید و آرا اورسن ولزها، چارلی چاپلین‌ها، انگلس‌ها و همهی دیگر زنان و مردان بزرگ فلسفه، انقلاب، سینما و... را نیز مطالعه کند، بیاموزد و بلعد. این نفس آگاهی و روشنگری است که این میز عرضه می‌دارد.

"امیرو" ها، کاوه‌های جهان سوم؟

بعضی از تماشاگران ایرانی فیلم انتقاد کردند که فیلم مهر ایرانی ندارد. اینهم از آن مواردی است که به نظر این تماشاگر، از نقطه‌های قوت فیلم است و نه ضعف آن.

این فیلم، یک فیلم جهان سومی است، زمان، مکان و ملیت ندارد. "امیرو" ها از جنوب ایران گرفته تا شمال السالوادور، در همه کشورهای تحت سلطه جهان سوم با همین - کم و بیش - مشکلات روبرو هستند. (۲).

از طرفی دیگر، اگر کارگردان پیش از این میخواست به فیلم هویت ایرانی بپوشد (و مثلا مسائل روز ایران، آخوند و جنگ، را مطرح کند) این فیلم هرگز به پایان نمیرسید و اگر هم بر فرض، سرانجام ساخته میشد و از قیچی سانسور هم میگریخت، مسلما روی اکران های داخل و خارج را نمیدید (۳).

به اعتقاد نگارنده "امیرو" ها بدون شک قهرمان های کوچک دوران ما هستند. اما هنوز تا کاوه های زمانه خود شدن راه درازی را در پیش دارند و خواندن کتاب هم به تنهایی از آنها کاوه نخواهد ساخت. آنها انقلابیون بالقوه یی هستند که در جریان یک انقلاب اجتماعی (و یا یک جنبش گسترده ی زحمتکشان و کارگران) به انقلابیون بالفعل تبدیل می شوند و جایگاه راستین خود را پیدا میکنند و اگر به رشد تاریخی خود ادامه دهند، سرانجام درفش مارکسیسم بدست در خدمت آینده و آیندگان خواهند بود.

در فیلم "دونده" کارگردان روی عامل استعمار و عنصر "آگاهی" تکیه اساسی دارد. اما باید در نظر گرفت که برای از بین بردن شرایط ناهنجار حاکم، یعنی همان شرایطی که "امیرو" از آن رنج میبرد و قربانی اش است، اگرچه مبارزه با استعمار لازم است، اما کافی نیست. آیا با رخت پر بستن استعمار از کشوری نظام بهره کشی هم سرنگون میشود؟ همین امر نیز در مورد "عنصر آگاهی" صادق است. "عنصر آگاهی" نقشی لازم دارد، اما آنهمه که کارگردان پای میفشارد، برای دگرگونی اساسی، کافی نمیتواند باشد. "عنصر آگاهی" (عامل ذهنی) هنگامی سرنوشت ساز است که با جنبش کارگران و زحمتکشان (عامل عینی)، که خود جوش و در درون خود است، تلفیق شود و به جنبش برای حفظ و دفاع از منافع طبقاتی خود، تبدیل گردد. کارگردان بر این باور است که جهل یک طبقه نسبت به موقعیت خود (و در نتیجه بجای اتحاد، بجان هم افتادن) در شکست او نقش اساسی تری بازی میکند تا شرایط عینی زندگی و موقعیت تاریخی - اجتماعی اش.

باید توضیح داد در صحنه آخر فیلم، "امیرو" و دوستانش جمع میشوند تا در یک مسابقه بزرگ شرکت کنند. در مقابل شعله های سوزان لوله های گاز، قالب یخی روی بشکه یی قرار میدهند تا پس از طی فاصله یی در بیابان هرکه زودتر رسید آنها صاحب شود. این صحنه تمثیلی است از دیالکتیک خود زندگی. یعنی اگر تا دیروز برای امرار معاش روز مره باید شیشه خالی از کام نهنگ بیرون میکشیدند، امروز برای فتح نهایی زندگی، ناگزیر باید تا قعر وجود اژدها فرو روند تا به چیزی دست یابند که عطش آنها را برای بهزیستی رفع کند. آن گوهر در اعماق ضد خودش مدفون است.

اما دوندگان ما، این قربانیان نظام اهریمنی، به این حقیقت وقوف ندارند و بجای آنکه متحد شوند تا زودتر به آن برسند و آنرا تقسیم کنند، با خود میجنگند، برای یکدیگر پشت پا میگیرند، یکدیگر را هل میدهند، برای هم دام میگذارند، سد راه هم میشوند و ... کارگردان قبلا هم روی این واقعیت تلخ این مناسبات درون طبقه تکیه کرده است و در واقع آنرا مشکل اصلی قلمداد کرده تا خود سیستم را (مردی را که پول آبرو نمیدهد، مردی که یخ "امیرو" را میدزدد، بچه ها که "امیرو" را میزنند و شیشه هایش را ضبط میکنند، آن دونفری که اول فیلم سر فلاسک شکسته یی در آشغالدانی بزرگ شهر دعوا میکنند و ... همه و همه از افشار پائین جامعه اند و آنقدر سرگرم غارت یکدیگر هستند که متوجه ابر غارتگری که همه شان را با هم غارت میکنند، نیستند). حال آنکه همان ناآگاهی طبقه هم ناشی از عملکرد سیستم است.

"امیرو" وقتی پس از افت و خیزهای گوناگون و با مشقت و در گرمای طاقت فرسا، سرانجام به آنچه از قالب یخ باقی میماند میرسد و آنرا به کف میگیرد و شادی کنان و مغرور تشنگی اش را برطرف میکند، ناگهان بخود می آید و با چهره ایی نگران و متأسف بر میگردد و به یاران راهش نگاه میکند که چه درمانده، خسته، تشنه و ملتمسند. و او قطعه یخ را به نفر دوم میدهد و نفر دوم به بقیه. (کارگردان قبلا به ما اثبات کرده است که "امیرو" حاضر است با یخ مسافتی طولانی بدود، دستش از سرما از کار بیافتد و سرانجام باقی مانده ی آنرا هم بدور بیاندازد، اما اجازه ندهد که کسی آنرا به زور از او بگیرد). اگرچه او این تقسیم را آگاهانه میکند و برای اولین بار پس از اینهمه دوندگی ها و مسابقات پوچ و بی هدف، حرکت آنها مفهوم دارد، اما اگر دیرتر می رسیدند چه میشد؟ آیا اکنون با این عمل حاکمیت استعمار و استثمار در هم شکسته؟ آیا نباید آن شعله ها را - اژدها را - خاموش کنیم؟ (۴). البته اینها همه هنگامی معنی پیدا میکند که تمثیل یخ را بپذیریم.

اندیشه کنار هم گذاشتن دو تضاد و از آن بهره برداری استعاره یی کردن بسیار جالب است، اما آیا انتخاب یخ درست بود؟ اگر "آتش" - اژدها - نشانه سیستم است (یعنی حاکمیت سرمایه)، "آب" هم میباید نشانه خلوصی باشد که مورد اجحاف سیستم قرار میگیرد (کار). "یخ" نمیتواند جایگزین خود آب شود. یخ سمبل "کار" نیست. یخ محصولی است فنا پذیر و میرنده. حال آنکه ما در عصر زوال سرمایه هستیم نه زوال کار. چرا ما که میدانیم که چند دقیقه بعد، آن قطعه یخ باقی مانده هم در دست برو بچه ها ذوب میشود. آیا "امیرو" بین یارانش وهم و سراب تقسیم میکند؟ تازه خوب بعدش چی؟ همانگونه که قبلا طرح کردیم، پس تکلیف آن آتش ها چی میشود؟ حاکمیت و سیستم در جای خود باقی است و خدشعی هم به آن وارد نمیشود. گروهی از

جوان ترین و تازه نفس ترین کارگران و زحمتکشان جهان سوم، همگی با هم میدوند و پس از آنهمه افت و خیز و مبارزه، به نزدیکی شعله ها که میرسند از دویدن باز می ایستند و به قطعه یخی که لحظه ئی بعد آب خواهد شد، دلخوش میکنند. چرا از میان شعله ها نمی گذرند؟ چرا به قلب اژدها حمله ور نمی شوند؟ کو آن گوهری که در ضد خودش مدفون است و باید با دست های توانا و ذهن اندیشمند و هوشیار پرولتاریا بیرون بیاید؟ (۵)

فیلم "دونده" اگر زمان شاه ساخته میشد، معنی و مفهومی دیگر میداشت و انتظارها هم فرق میکرد. اما در این مرحله از انقلاب ایران، تئوری مبارزه بکلی متفاوت است و رشد و روند حرکت جامعه متد و درک دیگری را طلب میکند. کارگردان فیلم "دونده"، با همه کارایی و توانش، متاسفانه از آینده طرح روشن و مثبتی در ذهن ندارد، از اینرو از دادن یک سمت و سوی تاریخی - طبقاتی به روند حرکت جامعه و نیروهای مولده، عاجز است. مثلا ما در عرصه زندگی فیلم "دونده" اثری از کارگران صنعتی و مبارزات و افت و خیزهای سیاسی - اقتصادی - صنعتی شان نمی بینیم. آیا واقعا این کارگران وجود خارجی ندارند؟ آیا همه زحمتکشان این بندر مهم تجاری، بطری خالی و آشغال جمع کن هستند؟ (آنجا هم که کارگران را در حال جابجا کردن مفتول های فولادی می بینیم، در پس زمینه هستند و دوربین روی آنها تکیه اساسی ندارد). شاید ادعا شود که جنبشی، و دورنمای روشن و مثبتی برای آینده وجود ندارد و این عین واقعیت است.

اگر بر فرض هم این ادعا درست باشد (که نیست) و اکنون چه در ایران و یا در هر کشور جهان سومی دیگر، هیچ حرکت و جنبش و دورنمایی از آینده هم نباشد (که هست)، باز کار یک هنرمند متعهد فقط طرح واقعیات به شکل مستند و ژورنالیستی نیست (و کارگردان فیلم "دونده" هم به نظر می رسد که به این امر اعتقاد ندارد و در حد توان خودش "بذیل" هم ارائه میدهد).

رسالت هنرمند مارکسیست این است که از حقیقتی که از ضرورت تاریخ ناشی می شود (یعنی سوسیالیزم)، اما امروز مغلوب واقعیت خشن حاکم است و در اعماق ضد خودش مدفون است، در آثارش سخن بگوید و در جهت تحقق آن حقیقت و دگرگون ساختن این واقعیت موجود (یعنی از پای انداختن اژدها) مبارزه کند. اما کارگردان فیلم "دونده"، مانند قهرمانش که تا کاوه زمانه خود شدن راه درازی را در پیش دارد، نیز راه درازی را باید بپیماید تا یک هنرمند مارکسیست شود. او یک روشنفکر رادیکال است که از مشاهده بی عدالتی ها و ناپرابری های جامعه به خشم آمده، اما راه رهائی را بدرستی نمی شناسد و "عنصر آگاهی" هم، بر خلاف تصور وی، به تنهایی چاره ساز نیست. البته سر در گمی کارگردان اکنون که در سرزمینمان یک جنبش گسترده و توده یی کارگران و زحمتکشان وجود ندارد و منافع الهام و تغذیه برای روشنفکران محدود است و رابطه یی

ارگانیک بین آنها و مبارزه طبقاتی برقرار نیست، تا حدودی قابل درک است. طبیعی است هنگامی که یک انقلاب بزرگ به زانو در آمده و از کوچکترین عناصر آگاه و دموکرات و جریانات روشنفکری گرفته تا عمده ترین نیروهای انقلابی و سازمان های چپی و امواج کارگری به خاک و خون، آوارگی، زندان و تبعید کشیده شده اند و بقایایشان هم امروز زیل تل خاکستر، اگر چه ققنوس وار، اما بهر حال فعلا دچار تناقص گویی، سردرگمی و بلا تکلیفی اند، یک روشنفکر خرده بورژوا نیز دچار همان معضلات و بحران شود و نتواند فراتر از آن برود، که امروز در فیلمش رفته است؟ (۶)

حواشی و توضیح:

۱- این یک شهر مشخص جنوب ایران نیست. یک بندر سمبولیک است. "دونده" احتمالا در بندر عباس، بندر بوشهر و یا به احتمال ضعیف تر در آبادان فیلم برداری شده است.

۲- البته باید در نظر داشت که در ایران انقلاب شد و ذهنیت جامعه را دگرگون کرد و اگر چه این انقلاب راه شکوفایی را مانند انقلاب نیکارراگوئه پیش نگرفت، اما بهر حال تفکر و دیدگاه روشنفکرش بدلیل این تجربه عظیم تاریخی با روشنفکر السالوادری یا کلمبیائی بکلی متفاوت است. بنابراین کارگردان فیلم "دونده" با بهره گیری از یک تجربه مشخص، یک قهرمانی خلق میکند که نسبت به دیگر کشورهای جهان سوم خود ویژگی دارد.

۳- اینکه اصولا آیا میشود در داخل ایران فیلم ساخت (و یا هر کار هنری و قلمی دیگری کرد) و در خدمت رژیم هم نبود، خود بحثی است جداگانه که باید به گونه یی جدی و از چند بعد بررسی شود. آیا تمام روشنفکران و نویسندگان و هنرمندانی که در رژیم گذشته آثار با ارزشی بوجود آوردند، مدال به سینه آریامهر شدند؟ آیا طرح سوال به شکل انتزاعی و مطلق درست و اصولی است؟

۴- شاید گفته شود که این آتشها قبل از اینکه سمبل هر چیز دیگری باشند، خود هویتی مستقل دارند با معنی و مفهومی شناخته شده و مشخص. آنها نماینده منابع طبیعی هستند که در حال از بین رفتن است و یا اگر این استدلال را هم بپذیریم و در نتیجه متوجه شویم که پس بچه ها نمیتوانند آن آتش را خاموش کنند چون آنگاه یعنی شریان حیات جامعه را قطع کرده اند. پس اقلا میباید آنها مهار کنند و جلوی از بین رفتن آنها بگیرند و این پدیده را که امروز سبب ناپودی و آب کردن است - و این سمبل در فیلم آشکار است - تبدیل به آتشیایی کنند در خدمت سازندگی.

۵- همچنین شاید گفته شود که اینها تعبیرات یک نوع تماشاگر خاص است. آن "یخ" اصلا سمبل "آزادی" است که دارد آب میشود و از بین میرود و باید نجاتش داد و یا اصلا مهم نیست که آنجا یخ است و یا هر چیز دیگر. مهم این است که این بچه ها تلاش میکنند و دائم در حرکتند و کارگردان روی نفس تلاش و مبارزه برای بقیه تکیه داشته است.

اگر این اظهار نظر های بعضی از تماشاگران را بپذیریم، در واقع پذیرفته‌ایم که کارگردان با دیدی کاملاً منفی و عمیقاً ناامیدانه به زندگی و سرنوشت کشور و مردمش نگریسته است. یعنی او از این تز سیستم را تبلیغ کرده که تلاش کنید، بدوید، مبارزه کنید و در راه هم هر که را دیدید که در کنارتان است از سر راه بردارید و ... همه بخاطر هیچ و بخاطر نفس تلاش! تلاش برای تلاش! نه تلاش برای بدست آوردن یک زندگی انسانی و شایسته‌ی نام انسان، نه مبارزه در راه تحقق آرمان‌ها و آرزوهای شریف و والای انسانی، بلکه مبارزه فقط بخاطر مبارزه ولو اینکه سرانجامش هیچ و پوچ باشد و در دستهایش تهی! و از طرفی هم "آزادی" چیزی است که در مقابل شعله‌های سوزان نظام جابر و قاهر در حال آب شدن است ولی اگر بدستش هم بیاوری، مهم نیست چون بلاخره آب خواهد شد، بخار خواهد شد و دیگر هیچ، و لابد در اینصورت بهتر است از خیرش بگذریم!

به گمان نگارنده کارگردان فیلم "دونده" چنین هدف هایی را دنبال نمی‌کند. شخصیت "امیرو" همواره مثبت است، او سرشار از زندگی و امید است و خود کارگردان هم چنین است. چرا که اگر به آینده اعتقاد نداشت و معتقد به تلاش برای نفس تلاش بود، هرگز "امیرو" را به مدرسه نمی‌فرستاد، و در مسابقه آخر فیلم روی "تقسیم یخ" تکیه نمی‌کرد.

به نظر من مشکل در انتخاب تمثیل "یخ" است. دیگر آنکه اگر آتشها آنجا معنا و مفهومی خاص نداشته، از نظر زبان سینما پس نمی‌بایست آنجا گنجانده میشد. اگر همانطور که گفتیم معنایی سمبولیک داشته، میباید پدیده دیگری هم که در مقابل آن گذاشته شد (بعنوان دو تضاد) دارای همان اعتبار و هویت و جاودانگی در ذرات خود می بود. چطور "آزادی" یخ است و میرنده، اما جباریت طبیعی است و جاودانه؟

۶- چند نکته دیگر هم در مورد فیلم هست که جای دارد در این بررسی بگنجد: فیلمبرداری و تدوین و برش

فیلم بسیار خوب بود (علی باقری و بیژن عرفانیان فیلمبردار، فیروز ملک زاده مدیر فیلمبرداری، بهرام بیضایی ادیت کننده). آنجا که "امیرو" و دوستش موسی میروند در یک کشتی متروک و به گل نشسته بازی میکنند، بسیار زیبا بود. آرزوهای به گل نشسته و شکست خورده به درستی با زبان تصاویر بیان گشت. "امیرو" همواره از پشت نرده‌ها به یک هواپیمای کوچک نگاه میکنند. آرزوی پرواز او در اسارت است و دست نیافتنی و حسرت انگیز. دوربین چند بار روی این فاصله و حد فاصل که نرده‌های آهنی است، تکیه میکند. چه لزومی داشت که "امیرو" از نرده‌ها بالا برود و به آنسوی نرده‌ها برود و هواپیما را لمس کند؟ آیا نمی‌بایست هواپیما بعنوان سمبل پرواز، رهایی، سفر به دیگر جاها و ... دست نیافتنی باقی میماند؟ و اگر قرار بود که قابل لمس باشد، افلا در مقطعی از فیلم این مهم انجام می‌پذیرفت که معنی خاصی پیدا کند و دریچه‌ی بکشاید به روی امیدی؟

دو صحنه آخر، طولانی بود (که بنظر میرسید کارگردان بیش از حد شیفته‌ی ظاهر آتشها شده است). و این امر سبب شد که آن تاثیر نافذ را نگذارد و تماشاگر خسته شود. دیالوگها ضعیف بود. خوب بود کارگردان با دیالوگ نویس متخصصی رایزنی میکرد. کار "تداوم" در یکی دو جا دچار مشکل بود.

در صحنه‌های گوناگون موهای "امیرو" کوتاه و بلند میشد. و معلوم بود که در زمان‌های مختلف فیلمبرداری شده است. نیز در یک صحنه که "امیرو" و موسی دو چرخه سواری میکنند، قبل از آنکه موسی سفر برود، لباس موسی از این نما به آن نما عوض میشود. همچنین معلوم نشد که چرا هواپیمایی که همواره در پس زمینه کوچک بود، آخر فیلم تبدیل به یک هواپیمای عظیم الجثه گشت؟ آیا تخیل‌ها و آرزوهای "امیرو" رشد کرده بود، و یا چیز دیگری در مد نظر کارگردان بوده؟ ناگفته نماند که بازی "امیرو"، بسیار درخشان بود.



«حال خونین دلان، که گوید باز؟»

وز فلک، خون جم، که جوید باز؟» حافظ



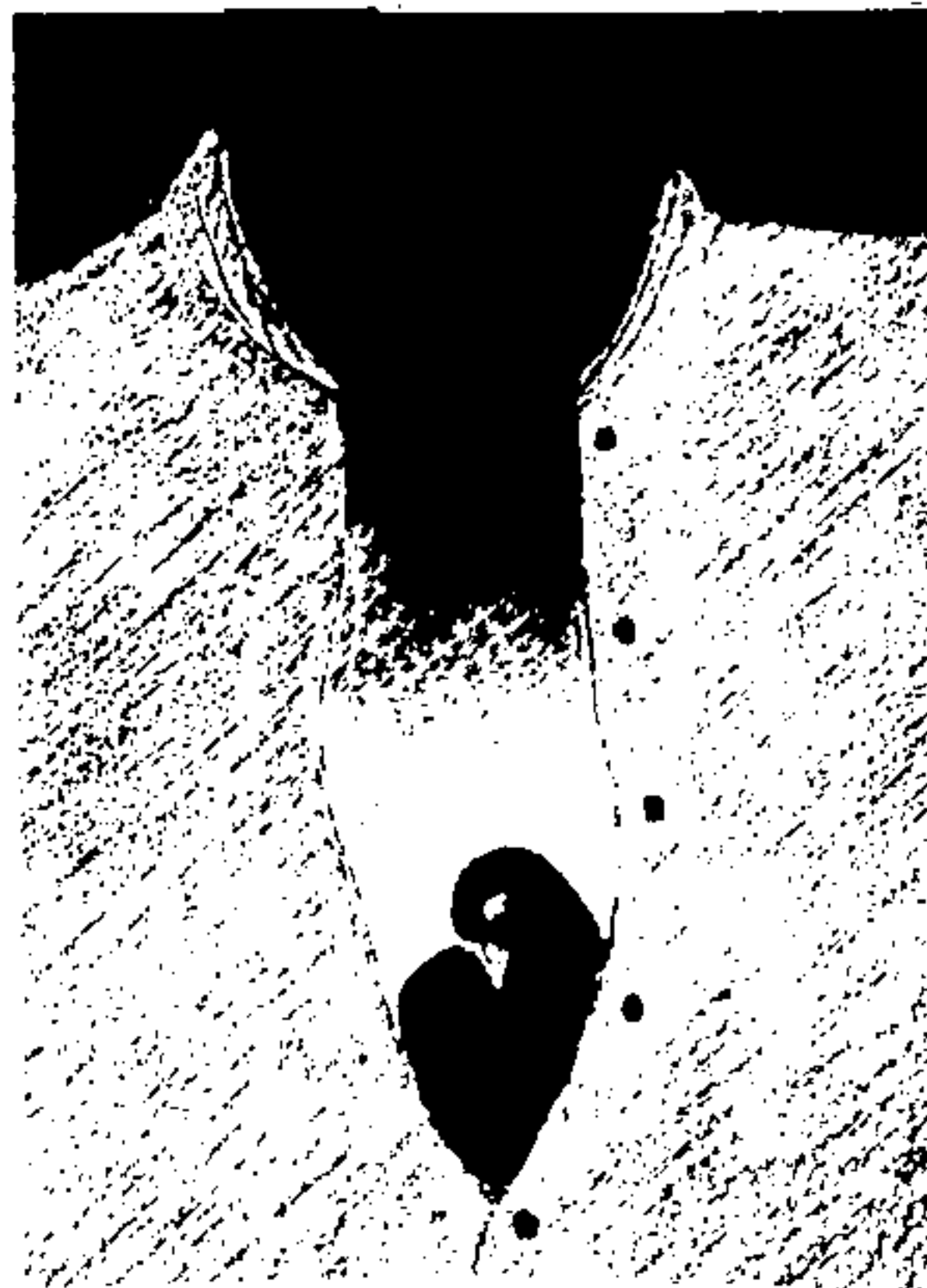
سال ششم به شماره ۱۲۱۲ و ۱۳۶۶

(واصولاً هرجهان سومی در بدر در غربت و تبعید غرب) را ملاحظه فرمایید:

اول:
تراژدی سوء تفاهم، سوء تفاهم بین فرد غریب و حامی "مهماندار" که ناشی از عدم شناخت و ویرانی پل های ارتباطی است. شناختن زبان یکدیگر، آشنا نبودن به چرخ و خم و زیرویم های فرهنگ و آداب و رسوم یکدیگر، درک نکردن ظرافت های فکری و سردرگمی در دالان های تخیل یکدیگر، بی نبردن به ساختار و عملکرد اجتماعی سیاسی و سرزمین یکدیگر و...
دوم- فاجعه تضاد فرهنگی. فاجعه عدم تطابق و تضاد فرهنگ سوم با قوانین و ضوابط عینی و

یکی شان که حضور پسرک و احتمالاً چیزی که در نیم تنه پنهان دارد، تحریکش میکند به او حمل می شود و... و خلاصه آشکار می گردد که پسرک موجود زنده ای را پنهان کرده، صندلی اش را عوض می کند تا از گزند آدم های فضول در امان باشد. پیرزن صاحب سگ که معتقد است سگ تا زینتش، گاز نمی گیرد بلکه فقط قصد بازی دارد، از پسرک می پرسد: «آه! کجاست؟ او می گوید ایرانی است. می پرسد چه چیز را پنهان کرده، پرنده ای را؟ وقتی پسر جوان شروع می کند توضیح بدهد، آشکار است که زبان خوب نمیداند، و در بیان خود دچار مشکل است.

کلماتی بریده بریده و ناقص بر زبان می آید. "پرنده"، "پارک"، و... و خلاصه این توهم برای حضرات پیش می آید که او، پرنده ای را در پارک شکار کرده است! علامه زاده در اینجا، در صحنه داخل اتوبوس، بسیار موحز و روان، دو مشکل اساسی و بنیادی گریبانگیر تقریباً "هر تبعیدی ایرانی" را



فیلم "چند جمله ساده" مخلوق رضا علامه زاده، فیلمی است خوب و ساده. از فلسفه ای انسان در تبعید (تبعیدی کشوری دیگر، فرهنگی دیگر) سخن می گوید بی آنکه پیچیده و فلسفی باشد، بی آنکه پیچیده و پرمدعا و گنده گویا باشد. خوب و ساده است. همین.

به یک انسان شریف و پاک می ماند که انواع کتاب ها را خوانده است، صاحب انواع ادعای روشنفکری

نیست، نمیتواند بر سر "دوران" و یا "مرحله" انقلاب بحث کند، اما خوب میداند که وضع از چه خیر است، چه کسی ظلم میکند و چه کسی ظلم می بیند و داستان از چه قرار است.

سگ نوجوان ایرانی در حالیکه چیزی در نیم تنه ای زیبا را در خود پنهان کرده و با دست راست نگاهش داشته، از خیابان عبور می کند تا سوار اتوبوس شود. وقتی سوار اتوبوس می گردد، را ننده به او تذکر می دهد که کار اشتباهی کرده و نباید از خیابان آنکونه می گذشته. و به این ترتیب مادر همان اولین قدم به تضاد بین پسرک و حامی می که به آن پناه آورده، پی می بریم. در واقع اینک پسرک قانون شکنی کرده (چون به حال چنین قانونی در مملکتش معنی ندارد) فقط یک وجه قضیه است. و باید اینرا هم در نظر گرفت که او هم نوجوان است. پس حالت عجله و بی زبانی برای سن و سالش، طبیعی است. و هم اینکه اگر نمی دوید و منتظر چراغ عابر پیاده می شد، به اتوبوس نمی رسید. اما اینها مطرح نیست، او مورد هدف قرار می گیرد، چون "خارجی" است، چون مهمان ناخوانده است. و ما اینرا هر لحظه که می گذرد، بیشتر متوجه می شویم. پسرک روی صندلی مینشیند. دو پیرزن تیبیکال و پرجرف و فضول در ردیف مقابل نشسته اند. سگ

نقد و بررسی
فیلم کوتاه رضا علامه زاده
از
نیوشا فرهی

حاکم بر محیط زیست جا معسهی سرمایه داری پیشرفته - آن جهل سومی برای بیان دردها و آرزوهای فروخته اش، حدیث "صدسال انزوا" را می سراید، به زور سرنیزه آموخته است چگون "بوف کور"ی خوف و شب و سکوت را تجمل کند و فقط با سایه اش در دال کند و در توجیه اوضاع و احوال موقت خودش بگوید "آسمان بار امانت نتوانست کشید، قرعه فال بنام من دیوانه زدند"، ولی سرانجام حماقت سوادگان مانکا دا"ی خودش را هم بوجود می آورد در مخفی گاهش در کوههای "سیرا مایسترا" طرح رستاخیزش را تئوریزه می کند و می فهمد برای آنکه زنده بماند و آزاد زندگی کند، اول باید بمیرد (۱). و این شهروند متمدن جهان اول، که یک پایش را در ماه گذاشته و پای دیگرش در قرون وسطی گیر کرده و با یک دست جا بزه صلح نوبل میدهد و با دست دیگر گلوگاه بچه های فلسطین را میدرد. فرزند خلف نظام "عصر جدید" و کالای ناب فرهنگ "پرتقال کوکی" است و بزرگترین دست آوردهای فلسفی - سیاسی اش که به آنها مینا زد و به ایشان استناد میکند، کارل پوپر و آرتور کسلر است، نویسنده گانش "سال یلو" هستند و همان تیمسارهای قهرمان که در جنگ دوم جهانی به اصطلاح هیتلر را به زانو در آورده اند، جلاد های کره و الجزایر و ویتنام هم بودند.

آری، مطلب از این قرار است، اکنون این نوجوان غارت شده ی جهان سومی آواره غرب، سوار اتوبوسی شده است که اتوبوسی بنام هوس نیست، این اتوبوس حامل فرهنگ و تمدن و ضوابط و قوانین و همه جفت و بست ها و بده و بستان ها و فلسفه و زندگی و احکام جامعه ی مدنی یک نظام امپریالیستی است.

کارگردان روی تیب هسای کوناگون در داخل اتوبوس تکیه میکند و از این طریق ما را با جامعه ی "مهماندار" نوجوان

ایرانی آشنا میسازد: راننده ی اتوبوس، دوپیرزن، یک مرد جوان دانشجو، یک مرد میانسال فاشیست مشرب، یک زن جوان، و چند پسر نوجوان که نما یندگان



نسل آینده اند.

مرد جوان دانشجو که خود را مطلع از تاریخ و فلسفه و حتی مذهب، نشان میدهد و در مورد همه چیز اظهار نظر میکند، به گونه یی که در لحظه یی حتی هموطنانش هم دل و دماغ شنیدن خزعبلات او را ندارند بدون آنکه واقعا "بداند که پسرکه در تیم تنه اش چه پنهان کرده و یکا چرا چنین گرفته و او کیست، دانشجو میدهد و مسافرین را تلویحا "علیه

فرهنگ پسرک میثوراند، بیس پیرزن ها میگوید که پسرک از جائی میاید که آنها حیوانات خانگی را "نایاک" میدانند، اما همینها آنقدر فقیرند که حیوانات و گاها هم خوب میخورند و... و نیکزاد سخن میدهد در مورد "فقر فرهنگ" و سپس "فرهنگ فقر"... مرد میانسال فاشیست مشرب هم معتقد است که دولت نیا یدسیاه ها و خارجی را به کشور راه دهد... پیرزن ها هم از تمام این نظریات در مورد پسرک حیران و متعجب اند... زن جوان هم صراحتاً دارد که حتماً "پسرک نشان دهد که چه چیز را پنهان کرده و اگر پنهان است، آنرا رها سازد... در این گیرودار، سه نوجوان هلندی سوار اتوبوس میشوند - کارگردان روی رفتار این بچه های هم سن و سال نوجوان ایرانی از همان لحظه ورود، تکیه میکند، آنها با یک بازیگوشی خونت آمیز وارد اتوبوس میشوند و پیرزنی را سر راهشان هل میدهد و... و سرانجام وارد معرکه میشوند و پسرک را وادار میکنند که آن چیز پنهان را آشکار سازد... و البته آن چیزی نیست جز یک کیبوتر، که رها میشود و در اتوبوس سرگردان میگردد (و در یک نما کارگردان تکیه میکند که همان بچه ها، به بهانه ی جستجو برای گرفتن پرنده، زیر صندلی میروند و به زن جوان انگشتی میسازند) و...

پرنده سرگردان و حیران در فضای بسته اتوبوس، راه فراری نمی یابد، از این سو به آن سو به دشواری پرواز میکند. این یکی از قشنگترین صحنه های فیلم است که با موسیقی اسفندیار منفرد زاده به اوج زیبایی و اضطراب یک شعر مفاومت دست می یابد. این پرنده اصلاً "خود آن جوانک جهان سومی است و این فضا برای او تنگ است و اینهمه... قوانین و خطابه "برای حفظ او، برای به اصطلاح حمایت از او، همه، در این محیط تبدیل به ضد خودشان شده اند، چون در تضاد با فرهنگ پرواز او هستند، چرا که "پرنده فقط یک پرنده بود" پرنده را میگیرند، زخمی است و شکی نیست که این نوجوان

● این فیلم درباره‌ی تراژدی سوء تفاهم و فاجعه‌ی تضاد فرهنگ «مظلوم» با قانون «ظالم» است!

پرنده‌ها متفرق میشوند و یکی یکی طعمه‌ی سگ میگردند... پسرک پرنده را از جنگال سگ میرها ندواند و آنرا در نیم تنه‌اش پنهان میکند تا بسه خانه برساند و درمانش کند... این بازگوئی با صحنه‌های آموزش زبان سرکلاس، به زیبایی ادغام شده است... برتماشاگر شرم‌منده غربی، که چه بسا گاهی خود را با سرنشینان اتوبوس شناسائی میکرده - همان گونه که تماشاگر آوارهی جهان سومی با پرنده و پسرک، آشکار میگردد که پسرک نه تنها "شکارچی" نبوده، که خود "شکار" است، یک آزاده‌ی قربانی است. در دنیا رخ‌دیده یک شکل و اکنسوزن "در این میهمانخانه‌ی مهمان‌نکش روزش تاریک" به شکلی دیگر. و آن سگ پشمالو، کسی نیست، جز خمینی، پینوشه و... و نماینده همه‌ی آن چیزهایی است که آرامش و صلح و آزادی و خودزندگی را مختل میکنند و مادر صحنه‌ی میبینیم که سگ از نوجوان آزاده میگریزد و به صاحبش که در پلارک زیر آفتاب لمیده است، پناه می‌برد و او نیز سگ را نوازش میکند، مگر کدام قانون گفته است که سگ نباید به پرنده حمله کند؟ اصلاً چه کسی گفته که او حمله کرده؟ او فقط قصد بازی دارد "و البته این با بازی شوم آدمخواران تاجدار، آدمخواران عمامه‌دار، آدمخواران یراق پوش با انبوهی از مدال‌های که خودشان به خودشان داده‌اند، و حتی آدمخوارانی که در "فضائی

پول سیاه از اتوبوس بیرونش کنی - چون همه اینها در چارچوب قانون است. اما هرگز نباید سگ پرنده‌ی زخمی را با خود حمل کنی! "جرم این است، جرم این است." جرم این است که حالا این "موسیقا" این "خارجی"، این "یاروگه" از جها نی دیگر میاید - با آن فرهنگ فقیر و فقر فرهنگی‌اش - و قرن‌ها کارش این بود که دیده نشود، اما فایده برساند و غارت گردد تا موتور جا معه ما بهتر و بهتر کار کند، حالا وقاحت سروکله‌اش پیدا شده و نه فقط به حریم ما تجاوز کرده که با سماجت میگوید "ما هم هستیم" و میخواهد از تمدن و مدنیت و دموکراسی ما سهمی داشته باشد! عجب!

ضد قهرمان نوجوان ما از اتوبوس پیاده میشود... به مدرسه میرود... سرکلاس زبان، معلم متوجه‌ی حال دگرگون او میشود و از او میپرسد که چه برای گذشته‌ها و واقعاً... نمیخواهد توضیح دهد... ما سر - اینجا ما همان کلمات بریده، بریده ما جرات را نقل میکند...

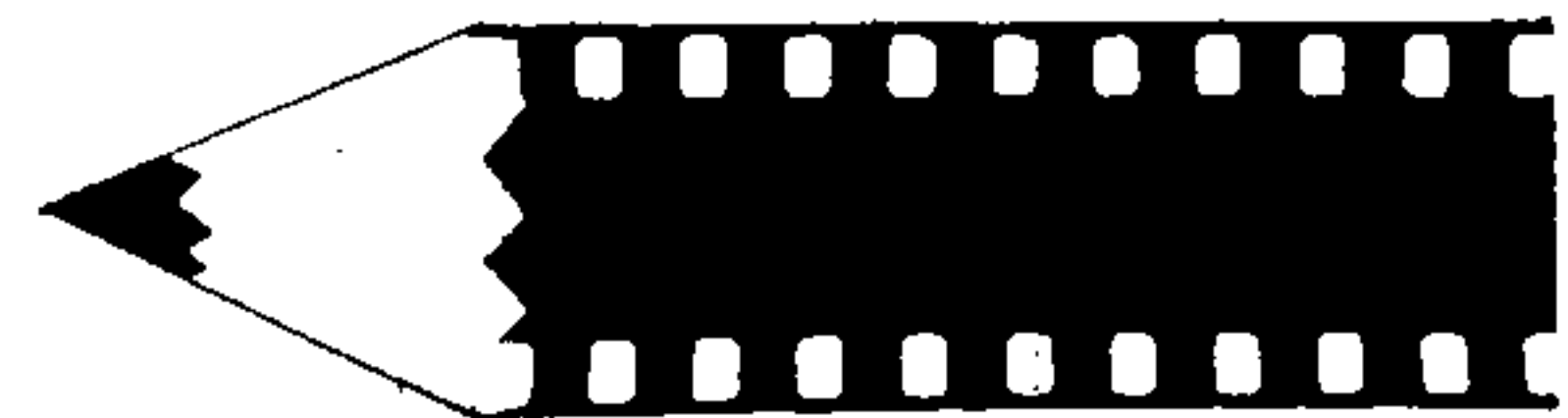
● اولین کبریت‌ها برای برپاسا ختن شعله‌های هنر اصیل تبعیدی، زده شده است.



صدای اوبایک Flashback توام میگردد... در پارک راه می‌رفته و از اجتماع کبوتران که دانه جمع میکردند، لذت میبرد که ناگهان یک سگ پشمالوی گنده به آنها حمله میکند...

"حیوان و چوب خور" با آن فرهنگ عقب مانده‌اش، این پرنده بیچاره را زخمی کرده است... پرنده در دستهای راننده است و یار دیگر تراژدی سوء تفاهم، فاجعه‌ی تضاد فرهنگی، و رویا - روشی نظام کهنه کار و فرستوت با جنبش جوان و پویا (اگرچه فعلاً) اسیر و با بال‌های زخمی.

راننده از جوانک میپرسد آیا اصلاً بلیت اتوبوس خریده؟ و وقتی او نمیتواند بلیت... عرضه کند، قانون میگوید باید اتوبوس را ترک کند و اونا گزیر چنین میکند، در حالیکه پرنده در دست‌های راننده با قسری میماند. آری... مطلب از این قرار است... اینجا فرهنگ انسانی حکم نمیراند، اینجا قانون و ضوابط حکومت میکند. چرا که اینجا همه چیز در خدمت حفظ آرامش برای رشد سرمایه است و نه برای رشد انسان‌ها. از اینرو اگر پسرک موبوری باشی که پیرزنی را هل میدهی یا مزاح‌زن جوانی شده - بی، چون فقط اصول فرهنگ انسان‌ها رعایت نشده اما در چارچوب قانون بوده و یا اصلاً کسی مدعی نشده که نقض کرده‌ی بی، مهم نیست، اشکالی ندارد و همین نیز صادق است در همه‌ی موارد دیگر: اگر آرام‌نشین و بسا قیافه‌ی شسته‌رفته و ظاهراً معقول، عقاید فاشیستی و ضد بشری را اعلام بداری، اشکالی ندارد، این حق "دموکراتیک" توست که هر چه دلت میخواهد، بگوئی. و نیز سگت میتواند نبسه دیگران حمله ور شود، چون او فقط قصد بازی دارد "وبس، و همچنین میتوانی در هیات یک جامعه، از بزرگ و کوچک، بیرون جوان،



فاشیست و دانشجو، به یک پسرک دوازده سیزده ساله‌ی غریب و صفا آشنا به زبان که قاعدت... همان توست، حمله کنی و زیر فشارش بگذاری، به او و تهمت ناروا بزنی و بعد بابت نپرداختن یک

دموکراتیک "وبسا" رای مردم به ریاست جمهوری میرسندنیسز هست و واجب است که نوازششان کرد چون آنها حیوانات نازنینی هستند، اهلی اند، به جـرف صاحبان شان گوش میدهند، قصد سوئی ندارند، هرچه میکنند در چار چوب "قانون اساسی"، "قوانین شرع"، "قوانین فدرال" و ضوابط "دموکراسی" است.

در آخر معلم از نوجوان میخواهد که بقیه داستان را بگوید و وظرفه می رود. داستان را کامل تعریف نمیکند و برخلاف نظر آقای محمد علی سپانلو که شب نمایش این فیلم در لوس آنجلس در پاسخ سؤال این نگارنده از کارگردان که چرا نوجوان بقیه حدیث را نمیگوید،

دلایلش این نیست که زبان نمیدانسته و تمام این فیلم می خواسته مشکل ادای چند جمله ساده را بگوید! نه چنین نیست. چون پسرک میتواند است به همان شکلی که تا آنجا داستان را گفت - خاصه برای معلم، در محیط امن کلاس که او را یاری میکند - بقیه اش را هم بگوید. تا آن بخش خاص را توانائی دارد، بعد، از آنجا بیعدد چار مشکل میشود؟! و آنچه شا عرگرامی به نظرش رسید بدیهی ترین چیزی بود که به ذهن هر تماشاگری میرسید. ولی در پی این امر بدیهی (که تازه گفتم در هم نیست) دیگر چه بود؟

به گمان من پسرک آگاه است که فقط تا همینجا را میتواند برای معلم بگوید، چرا که او نیز عضوی از این جامعه است و تا بنده فرهنگ آن نوجوان به او اعتماد ندارد. نوجوان نمیداند که چرا باید فرقی بین این معلم و همه ی کسانی که در اتوبوس بودند، باشد؟

او میداند که حدیث را زرا به هر کس نتوان گفت. سینه او مال مال درد است و میداند که "شاه ترکان قارغ است از حال ما، کورستمی؟" اگر به معلم بگوید "این احوال بین" از کجا معلوم که او نخندد و نگوید: "صعب کاری، بوالعجب حالی پریشان عالمی؟"

او میداند و اگر نه آگاهانه که غریبی و با تمام وجودش، که "اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست / رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی"

او خوب میداند که او همه ی دیگران چون او باید خود گره مشکل خود را با زکنتند، از اینرو با زبان بی - زبانی به معلم میگوید:

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش بیرون کشید با یداز این ورطه رخت خویش

ز آن گن این فیلم کوتاه اما ساکن و انسانی را، به بنیاد سینما نشی برداشت هفت"، رضا علامه زاده و اسفندیار منفرد زاده تبریز - سنگ میگوئیم، اسفندیار رشد آشکاری کرده و در پی به هجان آوردن کاذب با موسیقی بی که بزرگتر از فیلم "با" استیمانتال" باشد، نیست، موسیقی دلپذیر و بخشی طبیعی از شخصیت و هویت فیلم است. باید امیدوار بود، اولین کمربند حسا برای برپا ساختن شعبه ی هنر اهل تبعیدی زده شده است. هفت سال سیاه مشق، دارد حاصل میدهد، داریم در خاک غربت رشد میکنیم و میوه میدهیم.

سکان داراست، باقی میماند؟ آیا چون فعلا "آزادی ما در اسارت امپریالیسم است و اگر بپرنسده رها میشد، خیلی شعاری و غیر واقع - بینانه بود؟

در صحنه ی آخر به زیبا نشی میبینیم که پهلوی چپ نوجوان ما از زخم کبوتر خونی است (او و پرنده یکی هستند، دردمشترک دارند، خون مشترک....)

آیا این خون یوسف است که برادرانش او را در چاه مدفون ساختند و پیرا هنش را به خون کبوتران آلودند تا پدر را فریب دهند، اما او سرانجام با زگشت؟ و یا خون سیاوش؟ و ما نیز از میانه ی این آتش سربلند بیرون خواهیم آمد و از خونمان سیاوش ها دیگر تولد نخواهند یافت و نسل سیاوش و مبارزه هرگز متوقف نخواهد شد تا روزیکه:

عالمی از نوبیا ید ساخت و زن و آدمی؟

۱- چرا که آنکس که جان ندارد به جانان نمی رسد"

یادداشت مترجم

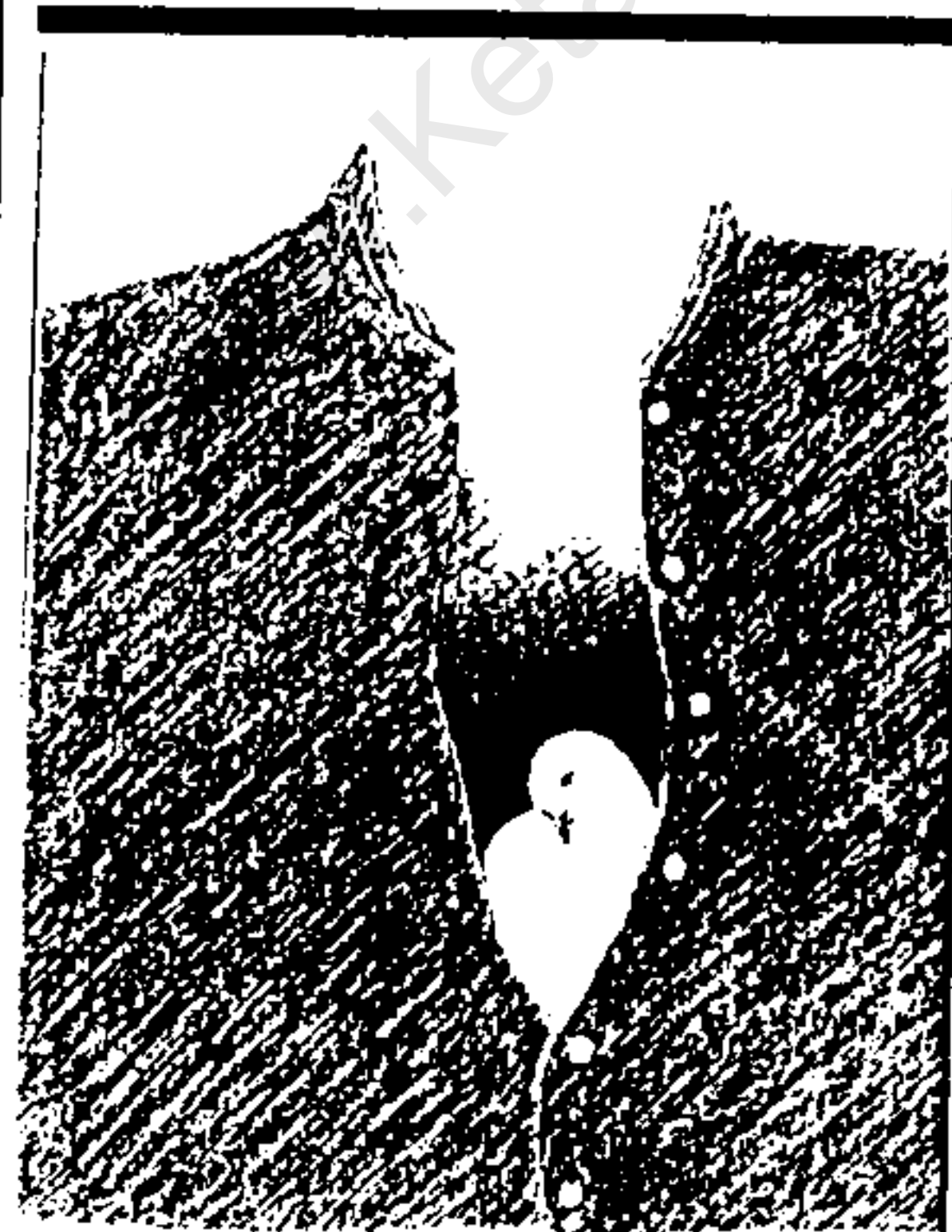
بقیه از صفحه ۸۶

درخت کوچک بلوط گوشه ی حیاط" و یا گلدان کوچکتر در چارچوب پنجره.

من این شعر را در دوم دسامبر ۱۹۸۴ ترجمه کردم و ترجمه آنرا تقدیم داشتم به رفیق عباس، و هزاران چون او، که از تبعید به ستوه آمده اند! و خوشحالم که امروز آنرا چاپ میکنیم تا هزاران ایرانی دیگر در تبعید آنرا بخوانند چرا که این شعر حدیث زندگی همه ما تبعیدیان است.

نیوشا

دوم سپتامبر ۸۷



سؤال آخر من این است که چرا پرنده زخمی، بعنوان سمبل آزادی زخم خورده ی جهان سوم، سرانجام نمی گریزد و در دست های راننده ی اتوبوس، که در واقع بقول عباس رضوی

زبان و هویت ملی در تبعید: نامه‌ای به یک معلم زبان فارسی



حلبی آباد - ۱۳۵۴: عکس از نیوشا

خانم پاکروان گرامی!

کرد و کوشش در افشایش نمود.)
آری، گفتم که آشنای
دیرینه‌ایم، چرا که امروز هر کدام،
داوطلبانه، شعله‌ی بسیار کوچکی
هستیم، در کنار شعله‌های کوچک
دیگر، برای حفظ و گسترش زبان‌ها
و فرهنگ سرزمینمان در این دوران
تاریک مهاجرت اجباری - شما
آموزگارید و من کتابفروش.
ما دوران سختی را میگذرانیم،
و هرگز هم به آن عادت نخواهیم
کرد (مگر انسان به بی وطنی و غربت
می تواند عادت کند؟) و در این
دوران کوششمان چیزی نمی تواند
باشد جز آنکه باقی بمانیم، و حفظ

تضاد بنیادی هستند. اما فرهنگ
آنقدر گسترده و پیچیده است که
در برشی از زمان و در کلیتی
گسترده می تواند مردم سرزمینی را
یکجا دربر گیرد. خود همین آموزش
زبان، نمونه‌ی خوبی است. امروز
هر کس با هر مرامی، زبان فارسی
را در تبعید به کودکان ایرانی و یا
علاقه مندانی غیر ایرانی بیاموزاند،
کارش مثبت و ستایش آمیز است و
باید از او حمایت شود. اما اگر
همان شخص در مکتبی دیگر، با
همان زبان فارسی و یا به هر طریق
دیگری، خواست مبلغ ارزشها ی
پوسیده ی کهن و یا ایدئولوژی های
ارتجاعی باشد، باید با او مبارزه

وقتی آگاهی نامه ی شما را
دال بر آموزش دادن زبان فارسی
دیدم، دلم مملو از شوق شد. ما
یکدیگر را نمی شناسیم، اما اکنون
با هم آشنای دیرینه‌ایم، ولو آنکه
عقاید گوناگون و یا حتی ضد هم
سیاسی هم داشته باشیم! (اینرا هم
به این قصد تبلیغاتی ی خدعه آمیز
نمی گویم که یعنی امروز همه ی
مخالفان سیاسی می توانند، مثلا،
حول مسئله فرهنگ، یک پارچه و یک
صدا شوند و آنرا نقطه ی آغاز
فعالیت مشترک کنند! هرگز.
مخالفان سیاسی اصولی در برداشت
از مقوله ی فرهنگ هم با هم در

زبان، نگهداری میراث های ملی، شناخت فرهنگ و درک صحیح از مبارزات مردم کشورمان، از مهمترین و اصلی ترین ابزار است برای باقی ماندن، اگر نگوییم که تنها وسیله است.

هویت، سیری است در مقابل هجوم حوادث و مصائب، و ما اگر فردوسی، مولوی، حافظ، میرزا آقا خان کرمانی، طالبوف، دهخدا، پروین اعتصامی، لاهوتی، عشقی، نیما، فروغ فرخزاد، احمد شاملو، سعید سلطانپور و صدها مثل ایشان - که آثارشان بازگوکننده ی تاریخ رنجها، دردها، مبارزه ها، عشق ها، پیروزی ها، شکست ها، افت و خیزها، قوت و ضعفهای مردم است - را نشناسیم، درک نکنیم، محترم و عزیز نشماریم، چگونه می توانیم دارای هویتی اصیل باشیم؟ و فرزندان ما امروز در تبعید، چگونه این زنان و مردان، ادبیات، تاریخ، اسناد گذشته و شرح حال زندگی مردم کشورمان را بشناسند تا از این رهگذر پیوند خود را با هموطنان داخل ایران نگهدارند و همواره عشق بازگشت به ایران را در سر بپرورانند؟

این شناسائی امکان پذیر نیست جز از مجرای زبان، زبان و باز هم زبان! اگر این زبان فراگیر نشود، فراموش گردد و یا زخمی گردد، یعنی یکی از پرشورترین، حیرت انگیزترین، عبرت آموزترین و غنی ترین تاریخ های جهان بشری فرا گرفته نشده، فراموش گشته و یا زخمی گردیده. بعبارت دیگر یعنی نه تنها ملتی درک و فهم و شناخته نشده، بلکه زنده زنده هم به گور سپرده شده.

و این روزها، در این "میهمانخانه ی مهمانکش روزش تاریک"، چیزی که دردآور و سوررئالیستی است، این است که حضراتی دائم در بوق و کرنا می دمند که بیائید زبان فارسی را از لغات عربی و بیگانه "بیالایم"! مانند آن است که سیل در حال بردن اصل خانه مان باشد و ما نگران چکه کردن سقف اتاق خوابمان

باشیم!

واقعا انگیزه این هموطنان چه می تواند باشد؟ آیا این درست است که بسیاری از طراحان فکر پالایش زبان در این وانفسا، تنها می خواهند یک هویت کاذب برای خود دست و پا کنند تا از این رهگذر در این جامعه بیمار و سودازده به اصطلاح مطرح باشند؟ (و البته من هرگز قصد این نیست که بگویم همه کسانی که بر این باورند، نیازمند یک هویت کاذب هستند. برای نمونه، آقای ابوالقاسم پرتو اعظم از خادمین به فرهنگ ایران است و از یک شخصیت و هویت فرهنگی و ادبی شناخته شده برخوردار. و اگر از نظر سیاسی هم او را در طیف خود ندانیم، نمی توانیم منکر سواد و دانش و صداقتش در راهی که خود به آن مومن است، بشویم.)

امروز بچه های ما را سیل فرهنگ کالائی یا زکی ها از زمین کنده و بشدت دارد بسوی، اضمحلال می برد، ما بجای اینکه نگران پالودن زبان و ویراستنش باشیم (این مهم را خود مردم در طول زمان بر اساس نیازها و امکاناتشان انجام می دهند و هرگز نمی توان با بخشنامه و خطابه و اظهار لحنه واژه شناسانه، سامانه های فرهنگی چندین قرنی را دگرگون ساخت) امروز باید اصل زبان را حفظ کنیم. باید برای این بچه ها یک دست آویز، یک تکیه گاه ایجاد کنیم تا سیل نبردشان، تا قهرمانانشان بجای سیاوش و قره العین، "مایکل جکسون" و "مادنا" نباشند، تا در مدرسه از ترس تحقیر و توهین، هویت ملی خود را پنهان نکنند و تحت تاثیر شرایط حاکم، نام خود را به یک نام آمریکائی تغییر ندهند، تا به مادر بزرگ و پدر بزرگشان بجای سلام، "Hi" نگویند، تا بتوانند به نوارهای صدای صبحی که قصه های کهن می گوید، گوش کنند و یا داستانهای صمد بهرنگی، که بازگوکننده زندگی واقعی کودکان واقعی ایران است، را بخوانند، تا

کنجکاویشان در مورد سرزمین مادریشان را از دست ندهند (بدانند که در آن خطه چه می گذرد، بدانند که این قالی های زیبا و افسانه ای که رویش می دوند و غلت می زنند و از افتخارات ایران است، بوسیله دختران کوچک هم سن و سال آنها در شرایط هولناک و با رنج و خون بافته می شود و آن دخترگان اگر در نوجوانی نمیرند، حداقل به انواع بیماری های درمان ناپذیر مبتلا می شوند. بدانند که فرزندان آن کارگران نفت - منبع ثروت عظیم ایران - از حاصل عرق بازوان پدرانشان چیزی نصیب نمی برند). آری، تا وقتی که در غرب بزرگ شدند و به دانشگاه رفتند، ادیسه ی هومر را بهتر از شاهنامه فردوسی، "قصر" و "مسخ" کافکا را بهتر از بوف کور هدایت و آثار آهنگسازان اروپا و آمریکا را بهتر از آثار ثمین باغچه بان ها، احمد پژمان ها و حسین علیزاده ها نشناسند و با خیام از طریق فیتز جرال د انگلیسی آشنا نشوند و یا وقتی که یک دلچک تبهکار به ایشان گفت "بربر"، زیر پایشان خالی نباشد، خود را نیازند، باور نکنند، تحمیق نشوند، نپذیرند و بتوانند محکم و با عزت نفس بگویند که چرا ما بربر نیستیم و آگاه باشند که سالها پیش کسانی چون امیر مهدی بدیع پاسخ این تهمت را در چند جلد کتاب، "یونانیان و بربرها"، داده اند. تا بتوانند با منطق و استدلال و طرح شواهد تاریخی پاسخ دهند که آنهائی بربرند که در مدت کمتر از دوپست سال، هزاران هزار سرخ پوست، سیاه پوست، آمریکائی لاتینی و آسیایی را قلع و قمع کرده اند، پریروز روی هیروشیما بمب اتم انداختند، دیروز روی دهکده های بی پناه ویتنام ناپالم ریختند، امروز لیبی را بمباران می کنند و از پینوشه ها و نظامهایی چون آپارتاید حمایت می کنند، برای فلسطینی ها و کردها و... هیچ حقوقی قائل نیستند، از این سوی دنیا می روند آنسوی دنیا و گرانادای کوچک را

اشغال می کنند و دولت مردمی اش را ساقط و... .

آری، اگر فرزندان ما روزی به این حداقل شعور و آشنایی از جهان پیرامونشان، و درک و شناخت از خود، فرهنگ و تاریخ گذشته شان رسیدند، آنگاه ما به بخشی از هدف خود رسیده ایم و گوشه ای از رسالت و مسئولیتمان در سالهای درپردری را به درستی انجام داده ایم.

اگر به این مرحله از تکامل رسیدیم و چنین فرزندی را پروراندیم، گمان نکنم که اگر آن مجموعه از آگاهی و شناخت نسبی که این جوانان کسب کرده اند، به زبان بیگانه هم "آلوده" باشد، اشکالی پیش آید و بابت آن، آنها و یا ما مرتکب جرم و یا گناه کبیره ای شده باشیم و یا احیانا "غرور ملی" مان خدشه دار شود!

نفوذ فرهنگ اسلام و عرب در فرهنگ ما، یک واقعیت تاریخی ی چهارده قرنیه غیر قابل بازگشت و تغییر است. بخشی از ماست و همچنان خواهد بود. مگر می شود که دیوان حافظ را از عربی پالائید و یا مولوی را از اسلام جدا ساخت؟ مگر اصلا ما دارو دستی "کوک کلاس کلان" (K.K.K.) هستیم که از ازدواج سیاه و سفید بهراسیم و گمان کنیم که این پیوند سبب ناپودی "نژاد شریف" سفید می شود؟ آیا نباید ببینیم که سنتز و حاصل کار چیست و آنرا ملاک قضاوت و حرکت خود قرار بدهیم؟ آیا اندیشه های انسانی مهمترند یا آنکه چگونه و به چه شکل گفته و نوشته شوند؟ وانگهی آیا ما می توانیم مدعی شویم که در طول قرون هرگز از دیگران چیز نیاموخته ایم و این ما بوده ایم که همواره به دیگران آموزش داده ایم؟ به اعتقاد من، امروز مسئله اصلی چیز دیگری است.

امروز ما باید به فرزندان خود یاد دهیم که حقوق خودشان را بشناسند و اجازه ندهند که کسی به ایشان توهین کند و حقشان را پایمال، نه اینکه یاد بگیرند بجای

کلمه ی "اجازه" بگویند "پروانه"! اگر مردمی در لفظ بتوانند بگویند "پروانه"، اما در عمل دارای چنان شخصیتی نباشند که بتوانند "اجازه" ندهند که به حقشان تجاوز نشود، مرگشان فرا رسیده - هر جای دنیا که باشند و به هر زبانی که سخن بگویند.

امروز فرزندان ما باید بیاموزند که انسانیت و حراست از ذات آن و نبرد در راه هدف ها و آرمانهای والای انسان، مهم ترین اصل است، نه "ملیت" و خاک. این خاک خراسان نبوده که فردوسی، ملک الشعراء بهار، مهدی اخوان ثالث، شفیع کدکنی و اسماعیل خوئی را پرورده، این مردم و فرهنگ خراسان و تمامی ایران بوده است که بزرگان را آفریده و از ایشان چهره های ممتاز ادبیات انسانی شرق را ساخته.

ما نباید فراموش کنیم که ایرانی ضعف های خاص خودش را دارد، ترک و عرب و فرانسوی و دیگران هم، همچنین. امروز ما باید نقطه های قوت شخصیت و هویت تاریخ و فرهنگ همسایگانمان، و همه خواهران و برادرانمان در سراسر زمین، را تقویت کنیم، زیر نور افکن بگذاریم و محترم بشماریم و با آن ایجاد پیوندی راستین نمائیم. نه اینکه دائم روی ضعفها و حقارتشان پای ب فشاریم و آنها را نقطه حرکت در رابطه همامان سازیم. ما هم، چون اعراب و دیگر مردمان، نقطه های تاریک در تاریخمان بسیار داریم. جهانگشایی ها، فتح و فتوحات، بزن بهادری ها، قلدری ها و از سرها مناره ساختن های پادشاهان، امیران، حکام، سران و سرداران ایرانی، هرگز سبب افتخار ما نیست.

امروز اگر ما از ایران سخن می گوئیم، خاک آن مورد نظرمان نیست. خاک و مختصات جغرافیایی فی النفسه اهمیتی ندارند. همچنین غرضمان از "هویت ملی"، اشاعه و تشویق شونیزم، ناسیونالیزم و برتر نشان دادن خودمان نیست.

هویت ملی از نظر ما یعنی داشتن شناختی عمیق و اصولی از خود است، چرا که ما آگاهییم اگر مردمی عصاره ی وجودی خودشان را شناسند، اگر به اهمیت و گرانقدری گوهر درون خویش (که همواره به هر حال میان گل ولای پیچیده است و خرف های بسیار نیز به همراه دارد) واقف نباشد، اعتماد به نفس نخواهند داشت، برای خود احترام قائل نخواهند بود و در نتیجه از عشق ورزیدن و کار و کوشش هدفمند عاجزند. و اگر عشق و کار و کوشش نباشد بالطبع یعنی آرمانی نیست و در این صورت همه تلاشها و اقدامات مردم بی آرمان، پوچ و عبث خواهد بود و آنها تبدیل به خیل عظیم موجودات از خود بیگانه و عاصی می خواهند شد که فقط برای تکه نانی و سر پناهی یکسره می دوند.

پس ما برای شناختن، محترم و گرامی شمردن و سرانجام به دیگران در سراسر جهان عشق ورزیدن، یعنی هر چه نزدیک تر شدن به همبستگی جهانی و برادری و خواهری و یگانگی حقیقی، باید خود را بشناسیم، محترم بداریم و دوست داشته باشیم. و کسانی که بی ریشه اند، بی گذشته اند، بی فرهنگ اند، بی سابقه مبارزاتی در راه بهزیستی و حصول آزادی اند، هویت و اصالت ندارند و در نتیجه نمی توانند به خود احترام بگذارند و به گونیهی انسانی و جدی خودشان را دوست داشته باشند و همواره مردمی خود خواه، خود فریفته، متکبر، پرمدها و بی حاصل باقی می مانند. و گفتیم که چنین مردمی بالطبع توانائی عشق ورزیدن به دیگر مردم سایر نقاط جهان را نخواهند داشت. از اینرو برای آنکه بتوانیم شناسنامه مان را بخوانیم (و یا اگر اقلا کسی آنها برایمان خواند، توانائی فهمش را داشته باشیم) باید زبان مادریمان را بیاموزیم. و از آنجا که تمام مردم ایران به فارسی صحبت نمی کنند (اگر چه ستون فقرات فرهنگ ایران، ادبیات فارسی است) من

چندسؤال از زنان

بقیه از صفحه ۳۳

لحظه هم یادمان نمی رفت که نظام یک نظام بهشتی سان یک نظام خلخالی پرور یک نظام خالق ماشاءالله قصاب هاستوبایدبآن به گونه ای ریشه ای واصلی مبارزه کرد وازقطع شدن شاخه هایش پایکوبی نکرد ودفکر قطع ریشه بود واگرنه شاخه یی ها تازه ازبختی دیگر سربرمی آورند.

۳- نیرو و یانبروهای مقتدری درایران هست که می تواند به قلب رژیم هم نفوذ کند وزخمی به هیولا بزند. اما آگاه است که به هیولا زخم زدن راه حل نهایی نیست بل یک مسکن موقت است، واگرنه هیولا خشمگین می شود وعکس العمل نشان می دهد. پس بایند هیولا را از پائین بکنند، وآن بانفجارصدها مکان وکشتن هزارهافر میر نیست، و باید مردم به این نیرو کمک کنند تا هیولا را ساقط سازند. پس این نیرو باتمام امکاناتش، منتظر لحظه یی است که مردم به مرحله یی از آمادگی برسند که خود این هیولا را، که بدون انعکاس نیروی مردم در چهره اش تقریباً هیچ است، درهم کوبند. این مفهومش ادامه ندادن مبارزه یی مسلحانه یی سازمان های سیاسی انقلابی نیست، اما یادآوری این واقعیت است که در کنار آنگونه مقاومت ها مردم هم باید تجهیز شوند تا در مبارزه آگاهانه ومستقیمادخال کنند. ومردم در طول تاریخ و با کسب تجربه تجهیز می شوند.

دوستان آگاه ومسئول! شما از این حادثه چه آموختید؟ شما چه فکری کنید؟ آیا واقعا، بطور نهایی، مرگ دکتر بهشتی گره ای را باز خواهد کرد ومشکلی حل خواهد شد؟! آیا تنهائیمانمانندگان ارتجاع بهشتی وشركاء هستند؟! آیا امریالیسم زوکرتازه یی از آسین بیرون نخواهد آورد؟! آیا آمریکا، که از کشتار چپ وانقلابیون توسط رژیم عمیقاً خشنود است، از این واقعه دچار هراس نخواهد شد ودست به عکس العمل های به اصطلاح احتیاطی نخواهد زد تا منافض را، که فعلا مهم ترینش نابود شدن نیروهای آگاه ومبارز ایران است، حفظ کند؟! او آیا همین سخن، با کسی بالا و پائین، در مورد شوروی هم صادق نیست، چرا که شوروی آنقدر سلطان پور را کمونیست وانقلابی نمی داند که کیانوی را؟! ای چنین حوادثی بجز یک ژست سمبولیک، یک اعلام خطر، یک عمل هشدار دهنده، یک نمایش از قدرت ارزش و کاربرد دیگری هم دارد؟!!

آبراه حل نهایی این نیست که تمام نیروها وسازمان های انقلابی و روشنفکران متعهد ومبارزان آگاه داخل وخارج کشور متحد شوند تا بانشکیل یک جبهه یی واحد دموکراتیک انقلابی در برگیرنده یی مردم شرایطی را بوجود آورند سیستم درهم کوبیده گردد واز بیخ و بن ساقط شود؟



نگاه داشتن مشعل مبارزات فرهنگی هستند، مانند بسیاری از دیگر ایرانیان در سراسر دنیا، از کلکته تا کپنهاک (به اعتقاد من - اعتقادی که پنج سال است در مورد آن سخن می گویم - امروز اصلی ترین شیوه مبارزه در خارج از کشور علیه رژیم تهران و هر رژیم غیر دموکراتیک دیگری که جانشین شود، همین مبارزه از مجرای فرهنگ است.)

همانگونه که ملاحظه می کنید به ضمیمه یی این نامه، تعدادی مقوای صورتی رنگ هست که اطلاعیه شما به شکل زیبا و معقول روی آنها چاپ شده. اطلاعیه اصلی شما، به گمان من، دو ضعف اساسی دارد: اول - خط آن زیبا نیست و در مجموع شکل ارائه اش هم معرف این کار اصولی نمی باشد (که نمی دانم فقط به دلیل کمبود امکانات است)، دوم - روی نام کلیسا، بعنوان محل برگزاری کلاس ها بیش از اندازه تکیه شده.

من به آقای حیدری خطاط مراجعه کردم و قصد خودم را از درست کردن یک اطلاعیه یی تازه با شکل و شمایلی جذاب تر با او در میان گذاشتم. او هم بی چشمداشتی این خطوط را که می بینید، نوشت، منم اطلاعیه را طراحی کردم و نام کلیسا را هم کوچک تر و تکیه اصلی را روی "کلاسهای زبان فارسی" و شماره های تلفن گذاشتم. از آقای مرتضی طریقت، مدیر قنادی ناتالی (که اطلاعیه شما را اول آنجا دیدم) هم خواهش کردم که یکی از این اطلاعیه های جدید را به دیوار قنادی بزند. خودم هم در کتابفروشی چنین کردم. اصل این اطلاعیه جدید را هم برای شما می فرستم که اگر خواستید از آن باز تکثیر کنید. موفق باشید.

نیوشا فرهی

جمعه نوزده ژوئن ۱۹۸۷

تبعید

آرزویم این است که روزی دیگر هموطنان ما کلاسهای زبانهای مردم دیگر ایران، مانند کردی، را هم کم کم، حداقل بعنوان یک حرکت سمبولیک، ایجاد کنند. چرا که درست است که آنها فردوسی و مولوی و حافظ ندارند - و اصولاً این بزرگان پرورده یی نه یک بخش ایران، که عصاره شخصیت مبارز و آزاده یی ایرانی در طول قرون هستند - اما در فرهنگ بومی ایشان، گوهرهای فراوانی هست که بدلائل گوناگون، خاصه سرکوب سیاسی، هرگز رخصت رخ نمودن پیدا نکردند و ما، در دیگر مناطق ایران، با آنها آشنا نیستیم و در نتیجه به عمق و زیبایی و کارایی شخصیت خواهران و برداران اقلیت خود در ایران پی نبرده ایم.

شاید این پیشنهاد، و یا در واقع آرزو، در این برش از زمان و در این دوران تاریک تبعید، بیش از اندازه آرمانی و انتزاعی و دور از واقع بنظر آید، اما من معتقدم که ما باید از هم امروز تمرین کنیم و آموزش ببینیم که زبان و آداب و رسوم هموطنان اقلیت خود را نیز فرا بگیریم، پل های ارتباطی بیشتری با ایشان ایجاد کنیم، در جهت شناختن فرهنگ و کارنامه یی تاریخی آنها گام برداریم، چرا که فردا ما باید همه در کنار هم و با کمک یکدیگر ایران را بازسازی کنیم. و هر چه بیشتر یکدیگر را بشناسیم، صمیمانه تر می توانیم گامهای مشترک و سازنده برداریم.

هموطن عزیز، خانم پاکروان! دست های شما رامی فشارم و به همت و نیت شما درود می فرستم. و عمیقاً خوشحالم که شاهدیم هنوز در گوشه و کنار این شهر گنگ و خواب آلود، زنان و مردان فرهنگ یار (کسانی چون دکتر بروخیم، آقای خدایاری، خانم منیژه سهرابی و یا دهها عاشق وطن دیگر با انواع و اقسام ایدئولوژی ها) در کنار نهادهای دموکراتیک، چون "کانون فرهنگی نیما"، علیرغم همه کمبودها، ضعف ها و سدها، در پی روشن



یادداشت مترجم

بارها مطرح شده است، و بسیار دفعات باطن و پوزخند، که منظور از شعر علمی چیست؟ یعنی چه که شعری ماتریالیسم دیالکتیک تاریخی را اشاعه میدهد؟ اصلا شعر را با این مفاهیم چه کار است؟ پاسخ به این مهم در کشور ما به همراه بررسی های دقیق و عمیق انجام نپذیرفته. آنچه هم که اینجا عرضه میشود، فقط یک نمونه است و کوششی کوچک در کنار دیگر کوشش ها برای طرح قضیه و یاد آوری مجدد. اینکه شاعران انقلابی و مترقی و نیز مترجمین، منتقدین، روشنفکران و اهل قلم پویا و متعهد به دیدگاههای علمی، کوشش به پاسخ گفتن به این سوالات را در دستور کار خود قرار دهند - چرا که دوران تبعید حداقل این فرصت و

تبعید برقوت برش

۱

میخی بر دیوار مکوب،
کتت را روی صندلی ای بیانداز!
چرا باید برای چار روز نگران بود؟
فردا تو باز میگردی!

بگذار آن درخت کوچک بی آب بماند!
چرا اصلا باید درختی کاشت؟
قبل از آنکه به ارتفاع پلهای برسد،
تو با خوشحالی این محل را ترک می کنی!

هنگامی که از کنار مردم میگذری،
کلاهت را به روی چشمانت بکش!
چرا باید کتاب دستور زبان بیگانه را ورق زد؟
اخباری که ترا به وطنت میخوانند
به زبان خودی نوشته شده است.

همانطور که گچ سقف پوسته میشود
(و هیچ کاری نکن تا متوقفش کنی!)
آن حصار زوری که آنجا علیه عدالت در مرز کشیده شده،
فرو خواهد ریخت.

۲

ببین میخی را که در دیوار است، میخی که تو آنرا کوبیدی!
گمان میکنی کی باز میگردد؟
میخواهی بدانی که راستی ته دلت به چه ایمان داری؟
هر روز، پیایی
تو برای رهائی کار میکنی،
نشسته ای در اطاقت می نویسی.

میخواهی بدانی که راستی در مورد کارت چه فکر میکنی؟
نگاه کن به آن درخت کوچک بلوط گوشه حیاط
همانکه قوطی پر از آب را بسویش می پری!

نیوشا فرهی
دوم دسامبر ۱۹۸۴

رخصت را برای ما پیش آورده که در احوال و افکارمان تأمل و تعمق و تجدید نظر کنیم و به مطالعه و تحقیق جدی و اصولی بپردازیم.

به اعتقاد این مترجم، برتولت برشت شاعر مارکسیست به معنی اخص کلمه است که شیوه علمی نه فقط بعنوان "زینت" شعر او و "خالی نبودن عریضه" - مانند برخی شاعران درجه دو و سه حزبی که دائم به مناسبت های گوناگون که حزب معین میکند "ناچارند شعر بسرایند!" - بلکه اساسا ذات کار، هسته ی مرکزی و جوهر اثر اوست. یعنی او علمی میاندیشد، علمی به زندگی مینگرد و علم، متری است در خدمت او برای اندازه گیری و نیز ابزاری است برای دگرگون کردن و دوباره ساختن، در نتیجه شعر او، که از او و نحوه ی زیست و مبارزه و اندیشه اش هرگز جدا نیست و در واقع انعکاس لطیف و آهنگین و پرخاشجویانه ی همی آنهاست، نیز خود بخود، وبی آنکه خالقش را دچار زحمتی کند، علمی است.

این نوع شعر - مانند هر هنر پیشروی دیگر - در چارچوب گسترده تاریخی و بر گستره ی مناسبات طبقاتی و درک و شناخت اوضاع و محیط انسانها - چه بطور مشخص و چه به شکل عام و کلی - پدیده ها را محک میزند، مطرح میسازدشان، در راه دگرگون کردنشان میکوشد، در خدمت جایگزینی حقیقت آرمانی بجای واقعیت موجود تلاش میکند، رهنمودش مستدل است، گریه اش منطق دارد، احساسش در عمیق ترین و اصیل ترین عواطف و شعور انسانی ریشه دارد، "تصادف" و "بخت" در مصراع ها، و نیز در نگاهش، جا و نقشی ندارند،

.....

شعر "افکاری در باره ی دوران تبعید" یکی از بهترین نمونه ها برای درک و شناخت علمی است. در این شعر، برشت براساس یک شناخت دقیق علمی از آنچه در تبعید میگردد با آگاهی تمام دو نوع طرز تفکر متضاد در ارتباط با

چگونگی رویارویی با تبعید را در مقابل هم قرار میدهد و برای آنکه درک قضیه را ساده تر کند، هر دو طرز تلقی را با مسائل واحدی در تبعید در گیر میسازد - و آنها هم چیز های بسیار ساده زندگی روزمره هستند، یعنی خود زندگی اند، مانند "کوبیدن میخ بر دیوار"، "آب دادن درخت"، "از کنار مردم عبور کردن"، "یاد گرفتن زبان کشور بیگانه"، "سقف محل سکونت را تعمیر کردن" و "پشت میز تحریر نشستن".

در بخش اول، طرز تلقی "جبری" است. صاحب این طرز تلقی فقط در بطالت و بی هیچ تلاشی انتظار میکشد تا اوضاع بر اساس "جبر تاریخ" خود بخود درست شود و او برگردد. این طرز تلقی درکی مکانیکی و سطحی از "تاریخ" و "جبر" و ضرورت" دارد. همچنین کار، تلاش، کوشش، آموختن و عشق ورزیدن برای او مفاهیمی انتزاعی اند که ظاهرا در زمان و مکان مشخص (مانند زمان صلح و پیروزی در وطن!) معنی دارند و در غربت و تبعید لزومی نیست به آنها گردن گذاشت! او همه چیز را "زود گذر" میپندارد و از این رهگذر عمرش را در تبعید بر باد میدهد و نمیداند که اگر به سرزمینش هم باز گردد، حاصلی برای آن و مردمش نخواهد داشت، چون او خسته، عصبی، از خود و مردم بیگانه، و بی دانش است و هنرهای کار کردن، زیستن و عشق ورزیدن را فراموش کرده.

در بخش دوم، طرز تلقی چیز دیگری است. کار هدفمند، تلاش برای بهزیستی، کوشش برای رشد کردن، آموختن دانش و عشق ورزیدن به زندگی و هموعان در خمیر مایه ی شخصیت اوست - چه در زندان هیتلر و شاه و خمینی، چه در شهری بزرگ و صنعتی چون شیکاگو و چه در دهی کوچک در میهن خود. با داشتن این خصلت ها در محیط اجتماعی خود عمل میکند و از مجرای همین عملکرد اجتماعی

است که دارای هویت میشود. "زندگی" برای او یک پدیده مجرد و ذهنی نیست که در کشورش آنرا "جدی" بگیرد و به آن عشق بورزد و برای بهتر شدنش مبارزه کند، اما در غربت - به زعم آنکه در کشوری بیگانه است - به آن اهمیتی ندهد و هی از این دست و از آن دست کند تا برگردد و دوباره "آغاز به زیستن" نماید! هرگز.

به اعتقاد او زندگی، زندگی است و انسان، انسان است - همه جا و همه وقت. نه انسان و نه زندگی متوقف نمیشوند - هیچ جا و هیچ وقت. و آرمان ها و هدف های والای انسانی و تلاش برای زیستن، و خوب زیستن، حد و مرز و حدود و ثغور نمیشناسد. درست است که در کشور بیگانه انسان ملول است و بیتاب، اما باید آن نهال را آب داد چون سبز است، ریشه دارد و مملو از زندگی و باید رشد کند - هر کجا و هر زمان که باشد. طبیعت زمان و مکان نمیشناسد. تبعیدی نیز همان نهال است، زندگی همان نهال است، آزادی همان نهال است - هر سه باید رشد کنند و اگر نه جنایتی رخ میدهد! و آیا بدون آنکه نهال را آب دهیم، از آن مراقبت کنیم، در پرتو آفتاب بگذاریمش، امکان دارد که رشد کند (حتی در بهترین خاک وطن)؟

این است درس برشت بزرگ! ما کت خود را به میخ میآویزیم، بامردمی که از کنارمان میگذرند به گرمی سلام میکنیم، زبان کشور مهماندارمان را می آموزیم (چرا که مهم ترین پل است به شناخت جهانی دیگر، فرهنگی دیگر انسان هایی دیگر) نمیگذاریم سقف محل سکونتمان روی سمان ویران شود همانگونه که میکوشیم تا حصار زوری را که در مرز کشورمان کشیده اند، ویران کنیم، برای رهایی انسان ها قلم میزنیم - و اگر لازم شد جان میدهیم بی آنکه عاشق مردن باشیم - و هر گاه بخواهیم که به میزان رشد کارمان، زندگی مان، آزادیمان پی ببریم، نگاهی میاندازیم به "آن بقیه در صفحه ۸۰

اعدام و شکنجه را در ایران متوقف کنید! HALT EXECUTION AND TORTURE IN IRAN!

بیشتر
میکنند که
سایند.
برس هم
سوار و سوار
را به دلمان
در حالی که
مطابق آن
کنند. منجم
س که بخاطر
جهان برابری
سارت، جهانی
س خوبید و قریب
سرف می زنم.
س شوم که گوش
سند را در صیقل
س فردا را در قطره
سسان این قهرمانان
س خوش آنرا می شوم. بچه هائی که تیر باران
شوند نیم ساعت قبل از تیر باران می توفند با



نوجوانهایی که در انتظار تیر باران به
زندانی که سالم ترند با چشم ها
توده ای و اکثریتی ها با جانان زن
من هر وقت بمقاومت دلیرانه بچه

از بچه
به
س
ش
ب
ق
کن
و برادر
ولگد
صبح
خواهیم
قرسی
داده
مستشوشی
قاره
آبادان
دهیم.
خریزه
و تمام
از همین
اکبر
مدت
را ترور
تعداد
برای
دار

بهاره آتش
که مگر انقلاب
بیشود؟ چند بار
روزی حضور موسی
سستم یا حضور
ت خود مردم
او را زیر شکنجه
او شلیک کرده
خارج نشده بود
مورد اصابت گلوله
اعدام شده قلنداد
جرم او داشتین
سازمان وحدت
دانشگاه شیراز
شهرضا در مسلمان
پاسدوران منتقل
چنانچه تکلیف و فرسخ
گردهیده بود.
در تار بیخ یکشنبه
۱۰ صبح در پزشکی
از انقلابیون اعدام
مجاهد بودند.
بدلیل تازه بودن
اجساد ۲ نفر زن
۱۷-۱۸ ساله
ای
شکست
ن را
ج
شکست
نکنند
شکست

بهاره آتش
که مگر انقلاب
بیشود؟ چند بار
روزی حضور موسی
سستم یا حضور
ت خود مردم
او را زیر شکنجه
او شلیک کرده
خارج نشده بود
مورد اصابت گلوله
اعدام شده قلنداد
جرم او داشتین
سازمان وحدت
دانشگاه شیراز
شهرضا در مسلمان
پاسدوران منتقل
چنانچه تکلیف و فرسخ
گردهیده بود.
در تار بیخ یکشنبه
۱۰ صبح در پزشکی
از انقلابیون اعدام
مجاهد بودند.
بدلیل تازه بودن
اجساد ۲ نفر زن
۱۷-۱۸ ساله
ای
شکست
ن را
ج
شکست
نکنند
شکست

ش بدبگران روحیه میدهند
دستشویی میبرند
ش میکشیم از شکنجه خود
مردم قهرمان ایران! کارگر و زحمت
شاه جلاد را بگورستان تاریخ سپرد
در بند است. فرزند قهرمان
که در شکنجه گاهها
ش کند. مت
را ب

JAHAN * E * NOU

NEW EDITION, VOL. 2 ,NO. 5, OCT. 1987
P.O. BOX 87. GARDENA, CA 90248, U.S.A.

